بعون خدائی که دل پاکان را مخزن رازهای نهانی خویش ساخت

شرحی که برای افتتاح درهای فراز گنج اسرار معانی سربسته کلیدیست کارکشای

شرح مخزن الاسرار نظامی

مسمی به

خزینة الاسرار نظامی

که متن متین از کنز اسرار حضرت خواجه نظامی گنجویست و این شرح از استاد قدیم دیرینه

در مطبع نامی منشی نولکشور بحسن طبع مطبوع جهان شد

اطلاع — اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود رہتی ہی
فہرست مطول ہر ایک شائق کو ہمارے کارخانہ سے مل سکتی ہی جس کے معائنہ و ملاحظہ سے بخوبی اتقان اصلی حالات
کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزاں ہی اس کتاب سے تیس صفحہ پیچھے تک ہم صرف چھاو سکے ہیں
انہیں بعض کتب مثنویات نظم مشتمل شعر درسی داخلان و غیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب
ہی اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانان کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

مثنویات نظم درسی وغیرہ

خسرو نامہ — یعنی مثنوی خسرو گل بہت نادر مثنوی ہی گو ظاہرا ایک فسانہ شاہان ہی مگر باطن حقیقت روح و جان کا اعلان ہی از جلوۂ طبع عرفان پسند حضرت فرید الدین عطار —

مثنوی مخزن اسرار — مصنفہ مولانا نظامی گنجوی

مثنوی لیلی مجنون — مصنفہ 〃

مثنوی خسرو شیرین — 〃 〃

مثنوی ہفت پیکر — 〃 〃

سکندر نامہ بری کلاں — مشہور درسی کتاب 〃

قصہ ملک گیری سکندر و دارا مصنفہ 〃

ایضاً جلی قلم مانند قلم متوسط قلمی نہایت خوشخط محشی مع فرہنگ —

سکندر نامہ بحری — 〃

شرح سکندر نامہ بری — موسوم بہ منتخب الشروح مشہور بشرح علماے کلکتہ بہت نادر شرح ہی جو بموجب حکم صاحبان کونسل کلکتہ شروح کثیرہ سے باتفاق آٹھ ارباب علم مرتب ہوئی تالیف مولوی بدر علی عظیم آبادی و مولوی سید حسین علی جونپوری

ایضاً — مصنفہ محمد نصیر الدین شاہ امیر سلطان سفیانی

سکندر نامہ بری — مشہور شرح گلوی دیار پنجاب میں بہت رائج ہی مصنفہ محمد گلوی —

مثنوی تحفۃ الاحرار — مصنفہ عبد الرحمن جامی —

شرح یوسف زلیخا جامی — مصنفہ مولوی محمد شاہ

مثنوی یوسف زلیخا ناظم ہروی —

جواب یوسف زلیخا جامی —

مثنوی یوسف زلیخا — فردوسی — مترجمہ

مثنوی لیلی مجنون — ملا ہاتفی —

مثنوی لیلی مجنون — خسرو —

مثنوی ہشت بہشت — خسرو وحشی —

مثنوی تحفۃ العراقین — محشی بڑی عمدہ مثنوی ہی فصاحت و بلاغت سے بھری ہی مصنفہ حضرت افضل الدین خاقانی شروانی —

ظفر نامہ ملا ہاتفی — اس میں بادشاہ تیمور کے فتوحات ملک گیری کا حال مثل سکندر نامہ نظم پاکیزہ میں ہی —

مثنوی سنبلستان — تتبع بوستان سعدی ہی مصنفہ منشی ہرگوپال تفتہ —

مثنوی نل دمن — مصنفہ ملا فیضی فیاضی —

مثنوی شیرین خسرو — ملا اصفی مصنفہ نواب آصف جاہ —

بعون خدائی که دل پاکان را مخزن رازهای نهانی خویش ساخته

شرحی که برای افتتاح درهای فراز گنج اسرار معانی سربسته کلیدیست کارکشای همی

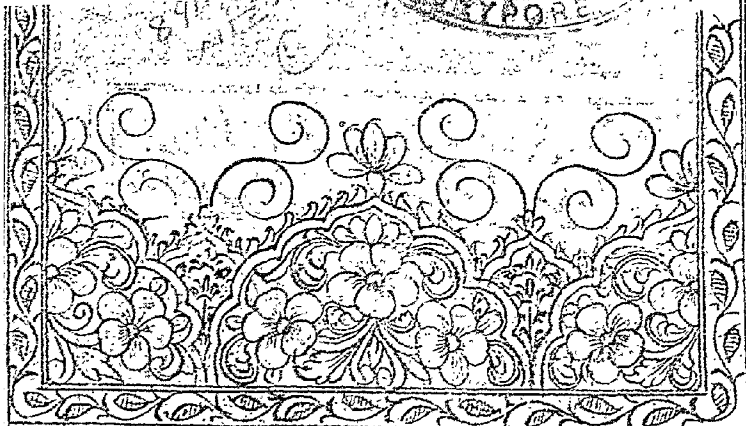
شرح مخزن الاسرار نظامی

مسمی به

مظهر الاسرار نظامی

که متن متین آن کنز اسرار حضرت خواجه نظامی گنجویست و این شرح از استاد قدیم دیرینه

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع رنگین مطبوع جهان شد



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس مر فتاحی را که فاتحهٔ کتاب و مفتاح اقفال خزائن غیب ست و ثنای بی‌قیاس حکیمی را
که اسمای دلگشای او مقالید لاریب تعالی کبریاؤه و تقدس اسماؤه و تبارک ذوقت و پاک عطوف که قفل
سالکان راه طریقت را مخزن اسرار و ممد در عاشقان حقیقت را مطلع انوار خود گردانید

محمد الله ثم حمد الله معرفت آموز شناسندگان	علی ما کسانا ردای الکرم معصیت آمرز پرستندگان	و شکر الله ثم شکر الله عقده گشای دل هر غمگینی	علی ما هدانا بشکر النعم شاد کن سینهٔ هر خسته‌ئی

و تحفهٔ صلوة و طرف تسلیمات نثار روضهٔ مطهر و ایثار مرقد منور مهر سپهر رسالت و بدر فلک جلالت
نیر اسمای اصطفا یعنی محمد مصطفی علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها آن سلطان هفت اقلیم
جهان و آن قهرمان هشت بهشت جاودان که علمای فحول بطفیل متابعان او بر مسند علم تکیه زنند و
فضلای فضول مناسبت متابعت او بر بساط فضل انبساط کنند

نظم

جهان که دمی نشاند روان جوشش
نبشته از دخان سر نور شعور
گدایان درش صاحب کلاهست

گنبد فلک در آستینش
دخانش نور بل نور علی نور

محمد کاصل هستی شد وجودش
طراز خاتمت مهر نگینش
هدایت را اگر دون ده آیت

و بر اصحاب و تابعین و علما و مشایخ دین رضی الله عنهم اجمعین

و اصل و متواصل باد اما بعد چنین گوید ریزه چین خوان فضلای دهر جرعه نوش ساغر فضلای عصر احقر زمن ظهور الحسن شهوری بن محمد کلیم الله بن عظمت الله از اولاد سید ابو الحسن علی النقی حسینی نور الله مرقدهما و الیه چون دیدم که رغبت بیشتری فضلای عصر و ابنای دهر در مطالعه نظم فائق و نثر رائق است خاصه کتاب مخزن الاسرار و معدن الافکار از تصنیف افضل الفضلا و افصح الفصحا منشی بدائع النظم و النثر شیخ المحققین استاذ المدققین خواجه نظامی گنجوی علیه الرحمة و الرضوان که عجوبه جهان و نادره زمان بود چنانکه صاحب ترک و کلاه امیر خسرو که یکی از عجائب مخلوقات خدای تعالی بود در خمسه خود مدح و تعریف او

نظم نظامی که آب حیوان سخنست
که با سپهر سخنش بست بنیاد
من که ز خود در اکنم زین سکه تا
اسفت ز هی تنوری حسب
باقی نگذاشت بهر ما هیچ
صد طرز سخن چو شکر و شهد
چون یک فنی بود شاهنگانه
گر گنج هنر داشت ز اندازه بیش
چو نگذاشت او می شیشه در دوران

همه عمرش درین سرمایه شد صرف
نظامی چون سخن را گفته بگذاشت
بخسرو کی رسد ملک نظامی
که ز نکته دهان عالمی سفت
او زانهمه فکر گوهر آمای
ننمود مگر بمثنوی جهد
و همچون در آئینه اسکندری گفت
نظر چون بر این جام صهبا گذاشت
من از شیشه شیرم چه آید برون

خیال از خمسه داد اندیشه او را
ز خوبی گوهری ناسفته بگذاشت
و هم در خمسه لیلی و مجنون گفت
مبدا و چو نظم نامه ای بیچ
تنها ز تگ و دو برون تاج
به کرده ملک فنی نشانه
هر سیوری گنج گویا میش پیش
سند صافی و درد بهر ما گذاشت
اما از سبب آنکه طبع هر شاعر

و ذهن هر فاضلی باوج کلام بدیع و معانی عجیب او نمی رسد بعضی مشکل می پندارند و طائفه مهمل می انگارند و بنا بر آن مثنویات خواجه نظامی که از مواهب الهی است از کمال لطافت و فصاحت از انهاست که فکر هر فاضلی بکنه بلاغت آن نرسد بلکه هر غواصی که در بحر معانی او شروع کند بی اعانت همدم کامل و بغیر ارشاد استاد فاضل در رمز قاموس آن محیط نتواند کشید بلکه در بحر فصاحت او سباحت نتواند نمود که فارس میدان فضل و شاعری ساحری نموده و گوی فصاحت از شهسواران بلاغت ربوده و بعضی مثنویات از انهاست که هر چند دقت معانی آن تفحص و تصفح در غربال فکر

سخته اند معنی دیگر دقیق تر از آن روی نماید بلکه اشکالی دیگرش آید که اصلاح آن جز به تکلف تسلیح ممکن نتوان بود چنانکه غواص لآلی نظم و نثر افضل العصر مولانا معین الدین بالنسوی که در علم و فضل بی نظیر و در معانی بیان بی بدیل بوده و در مدیح این حکایات گفته که مثنوی

بنزد شناسنده مثنوی
نزدی نظامی و سی غیر او
به بسیار گفتن مگر جهد داشت
بسنجیده گفتن کفایت نکرد
خدا کرده بودش قبول عطا
نمود آنچه بودست خدا مشکلی
ازینهاست حقا که آب حیات
سخن را اهمو داده بودست او

ازینهاست این نکته معنوی
نظامی که استاد این شیوه بود
که آمیزش موم با شهد داشت
ولی چون مطلق قبولش بود
که از نزد آن بر نیاید خطا
ولی بعضی ابیات تا نیمه
شود زنده و گر زند پیرو حیات

که کس گام در بیشه سیر او
دمش طوطی فضل را میوه بود
سخن را تفحص بغایت نکرد
همه خستهایش رطب می نمود
خدا داده بودش ست و ز هر دلی
که عقل ست دروی سرا سیمه
اگر هیچ دفتر نبود و سی مراد

و در سنه قت یکی از فضلا آنرا شرحی ساخته و دیگری حواشی وا نوشته

اما از غور تنبط در معنی را استنباط کرده نتوانسته اند لاجرم بیشتری ابیات مشکل را ترک داده اند و نکات لطیف را بغیر تحقیق نبشته اند و هرچه در ظاهر ایشان بگذشته بقید کتابت آورده و در بطالت معانی سهل مبالغه نموده و از غرض اصلی باز مانده و آنچنان بضاعت فرجات را که در بازار فصاحت کسادی تمام دارد و در اسواق فضل عرض داده اند و بهست کم دانایان ناقص الیقین تا جش فروخته اند اگرچه در شریعت فضل بحقیقت هیچ آن معانی فاسد است و شرا آن عبارت ناجایز و سخن دانایان کامل که نصیبیان این قسم از مجرد استماع با قالت آن حکم کنند و از این ابیات میخوانند نظم

منه جان من آب زر بر پشیز
اگر نقد و اند و ده باشد شناس
که صراف دانا نگیرد بچیز
توان صرف کردن بر ناشناس
المقصود طائفه از یاران محرم

و دوستان همدم باعث شد تا چنانچه پیش ازین در حواشی دو قسم سکندر نامه خواجه نظامی مذکور نبشته شد بهست مشکلات مخزن اسرار را نیز بعبارت سریع الفهم شرحی مفصل فصل فصل

پرداخته آید بنابرین بتفحص و تتبع از بیست چندین نسخهٔ مخزن الاسرار که صحت آن مضمون بود محمل
سه هزار و دویست و شصت و نه مثنوی کتاب مذکور یکهزار سیصد و ده مثنوی است که اشکال آن
بر اندازهٔ قریحهٔ جامده و طبیعت جامدهٔ خود شرحی نوشته آید و جمیع مثنویات و داستانهای بر سخن نسخ
صحیحه ثبت کرده شد ملتمس از ارباب فضل و اصحاب هنر آنست که هر خطایی و سهوی که واقع باشد
برقم کرم قلم اصلاح فرمایند و بذیل جلباب عفو پوشیده شده بتدبیر و تعیب نکوشند و بنظر انصاف دیده
قبول منظور و مقبول گردانند که عادت اخیار کرم اختیار گزیده و ترک ناپسندیده است که خذ ما صفا

ودع ما کدر و مولف این دعای خیر یاد فرمایند

اللهم اغفر لمصنف الکتاب و شارحه و کاتبه و قاریه و صاحبه و مالکه و لجمیع المؤمنین والمؤمنات بالنبی و آله الامجاد

خداوندا قبول خویش کن باز	ز چشم ناقبولانش نگهدار

توحید

هست کلید در گنج حکیم	بسم الله الرحمن الرحیم

در افتتاح کتاب بتقدیم مصرع اولی بر تسمیه بسبب آن کرد که جار و مجرور است و در کلام عرب
جار و مجرور البته متعلق بفعلی باشد و آن فعل مذکور باشد یا مقدر باشد و در لفظ بسم الله فعل
مذکور نیست پس تقدیر میکنند که ابتدأ بسم الله و اقرأ او اکتب او افتتح بسم الله اینجا خواجه نظامی
رحمة الله علیه کلامی آورده که دال است بر فعل و آن کلید است که دلالت بفعل افتتاح دارد
ای افتح بسم الله یعنی می‌گشاییم این کتاب را به بسم الله که بسم الله کلید در گنج حکیم است و بسم
در اصل باسم بوده بسبب کثرت استعمال همزه حذف کرده اند بسبب دیگر تقدیم مصراع اول بر تسمیه
آنست که عادت فصحای عرب است که چون خواهند چیزی عظیم الشان اتیان کنند از برای اظهار
رغبت و تشویق و مسرت سامع و افادهٔ او یا برای آنکه تا در ذهن مستمع متمکن گردد نخست نعت
آن چیز کنند بعده بیان کنند و خواجه نظامی خواسته که افتتاح کتاب بتسمیه کند و آن عظیم الشان است نخست
نعت آن کرده که هست کلید در گنج حکیم تا شوق و رغبت قاری و سامع زیاده گردد که آن کلید

کدام ست پس گفت که بسم الله الرحمن الرحیم و نیز برای تفصیل و اجمال اول نعت تسمیه کرد که
سبب مبالغه است که در شرح تلخیص است ولاشک ان الکلام المتضمن الاجمال والتفصیل ثانیا
فیه ضرب من المبالغة لان الشی اذا ابهم من کان ثم فسر کان اوقع فی النفس لما ان الله تعالی
جعل النفوس علی التشوق الی معرفة ما ابهم ثم فسر لانه اذا ذکر الشی مجملا و مفصلا ثانیا کان
مذکورا مرتین بعبارتین مختلفین و ذلک ابلغ و سبب دیگر آنکه مصراع اول بمنزله اسناد است و تسمیه مسند
و اسناد بر مسند مقدم باشد چنانکه در جمیع ادعیه است یعنی اول اسناد بود و بعده دعا بنویسند و بعضی
گویند که مصراع اول بمنزله تعوذ است و درین نظر است و مراد از گنج حکیم قرآن عظیم است و روا باشد
که فاتحه مراد بود که مرویست از پیغامبر صلی الله علیه وسلم الفاتحة کنز من کنوز الله تعالی فی و آن
کنوز العرش و نیز در تفسیر امام زاهد است که سبب نزول فاتحه آنست که هفت کاروان بار از آن
کفار از سوی شام می آمدند و در وقت صبح پیغامبر صلی الله علیه وسلم دید تمنا کرد که این همه مال از
بهر ما بودی تا کار دین خود ساختمی و همچنین تمنا در مال کافر روا بود پس این سوره الحمد نازل شد که
درین هفت آیت است تا ثواب خواندن این زیاده تر از آن باشد که هفت کاروان گنج از وجه حلال
تصدق کنند چون بمقابل آن گنج است روا باشد که گنج خوانند و تقریر دیگر آنست گنج حکیم مواعظ
و نصایح است که درین کتاب خدا گفته و حکیم و نصایح گنجست و در تفسیر امام زاهد در تفسیر سوره کهف است
فی قوله تعالی و کان تحته کنز لهما و آن دیواری بشکافته و میل بافتادن کرده که خضر و موسی علیهما السلام
آن دیوار را راست کردند تا نیفتد و گنج ایتام ضایع نشود و آن گنج تحته بود از زر و در آن پنج کلمه نصیحت
نوشته کلمه اول عجبت لمن الیقین بالموت کیف یفرح کلمه دوم عجبت لمن الیقین بالقدر کیف یحزن
کلمه سوم عجبت لمن الیقین بالثواب کیف یکسل کلمه چهارم عجبت لمن الیقین بالعقاب کیف یعصی
کلمه پنجم عجبت لمن الیقین بزوال الدنیا کیف یطمئن الحیاة و بروایتی کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله بود و این در قصص خالی است حق سبحانه تعالی آن نصایح را گنج خواند پس روا
باشد که مواعظ را گنج خوانند و کلید آن تسمیه و حکیم از اسما و صفات حق تعالی و معنی حکیم حکم کننده

کارها بسزای داده هر چیزی بجای و قال الجوهری الحکیم العلیم و صاحب الحکمة و معنی
بسم الله الرحمن الرحیم یعنی ابتدا میکنم بنام خدای که موصوف ست برحمت کذا فی زاهدی معنی
الرحمن رحمت کننده بر جمیع نیکان و بدان رسانیدن رزق در دار دنیا و معنی الرحیم بخشاینده
مومنان در دار آخرت الرحمن خاص اللفظ و عام المعنی ست و الرحیم عام اللفظ خاص المعنی ست
و در لطائف المثالی فی مبحث الی المعانی ست بروایت امیر المومنین علی ست رضی الله عنه
که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود چون اول بر آدم صلوة الله علیه نازل شد بسم الله الرحمن الرحیم
آدم گفت ایمن اند ذریات من مادامیکه خوانندگان این تسمیه باشند باز تسمیه ابر داشتند
بعده بر ابراهیم پیغامبر نازل شد و او در علت تراز و بود که خواند آتش سرد و بروی کار نکرده
و بوستان شد باز تسمیه ابر داشتند نازل نشد مگر بر سلیمان پیغمبر صلوة الله علیه ملائکه او را بشارت
دادند که اکنون ملک تو کمال گرفت بعد از ان بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نازل شد گفت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم هر که از امت من گوید بسم الله الرحمن الرحیم آن تسمیه ابر بلیه حسنات او نهند
بر جمیع معاصی ترجیح آید و در تفسیر عمده ست قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا قرا الصبی فی المکتب
بسم الله الرحمن الرحیم خفف عن ابویه العذاب ان کان مشرکین و هم در تفسیر عمده ست که تسمیه
نوزده حرف ست و زبانیه دوزخ نیز نوزده ست هر که این نوزده حرف گوید از ان نوزده تن با نه امین
باشد فضیلت تسمیه بسیارست و اینجا مختصر برای تبرک چیزی آورده شد و این کتاب تمام در بحر
سریع المطوی سالم العروض و الضرب ست و وزن او سبیت مفتعلن مفتعلن فاعلات و در نسخه جز و
محل فاعلات در فاعلات فاعلن نیز جائز ست اما بیت اول بتوحید بسم الله الرحمن الرحیم درست
نباید خواند چنانکه بسبب استقامت وزن شد در الخفیف بسیار زد و ساکن را متحرک میگردانند
نباید خواند که ممنوع ست الله تعالی اعلم بالصواب

فاتحهٔ فکرت و ختم سخن
نام خدایست برو ختم کن

الفاتحه اول کار و الختم مهر کردن و قرآن تمام کردن و اینجا از فاتحه اول آغاز ست و از ختم آخر

و اتمام یعنی در ابتدای فکرت برای قول و فعل و آخر آن تسمیه که نام خداست بران ختم کن که خبر از
خیر البشرست علیه الصلوة و السلام هر که در ابتدای کلام در مجلس و بوقت برخاستن از مجلس تسمیه گوید آنچه
مالا یعنی گفته باشد مواخذه نشود و نیز هر که در ابتدای کار تسمیه نگوید آن کار ابتر گردد قال علیه السلام
کل امر ذی بال لم یبدا ببسم الله فهو ابتر ختم اول یعنی آخرست و ختم آخر یعنی پسندیده کردن
و تمام کردن و این صنعت تجنیس ست

پیش وجود همه آیندگان	پیش بقای همه پایندگان

پیش اول بمعنی قبل ست و پیش دوم بمعنی زیادت و این صنعت تجنیس مرددست و پیش وجود
همه آیندگان یعنی واجب الوجود ذاتیست که وجود پاک او پیش از همه موجودات بود و پیش بقای همه
پایندگان یعنی بعد فنای کائنات باشد و از همه پایندگان طول مدت مرادست که جاویدان تا قیامت
زنده خواهد بود و یا چند چیزی که پاینده باشد و فنا نپذیرد مراد بود چنانچه ارواح و بهشت و دوزخ
و اهل آن و عرش و کرسی و آنچه حق تعالی باقی دارد و تقریر دیگر آنست که این بیت در صفت تسمیه است
و اسم الله تعالی قبل الموجودات بود و بعد فنای ایشان که اسماء و اوصاف حق تعالی
همه ذات پاک ازلی و ابدی اند

سابقه سالار جهان قدم	مرسله پیوند گلوی قلم

سابقه سالار پیش رو قافله و سرور لشکر و امیر کاروان و مقدم لشکر را گویند و القدم پیشگی و قدیم
مرسله گلوبند این بیت در صفت تسمیه است این تسمیه سابقه سالار جهان قدیم ست و قدم بمعنی قدیم
نقیض جدیدست اگر بسبب طول مدت نزول تسمیه مراد دارند بطریق مجاز باشد چنانچه از خلود
عذاب مرتکبان کبیره که موعودست طول مدت مراد داشته اند و یا از جهان قدم کلام الله مراد بود
و سابقه سالاری تسمیه که کلام الله تعالی ازلیست و تسمیه بر جمیع سوره سابق که اتمام هیچ سوره
پیغمبر صلی الله علیه و سلم را معلوم نشد تا جبرئیل علیه السلام تسمیه نخواندی و نیز و تسمیه اسم و صفت
الله تعالی هست و صفات باری تعالی قدیم و باقی و اما تسمیه که سوره قرآن نوشته اند از قرآن نیست

جز در وسط سورهٔ نمل که نازل شدی حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در ابتدای آن چنین نوشتی باسمک اللهم تا سورهٔ هود نازل شد بسم الله مجریها و مرسیها آنگاه فرمود تا بنویسند این آیت نازل شد قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن الآیه آنگاه بسم الله الرحمن الرحیم نوشتن گرفتند تا سورهٔ نمل نازل شد که انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم آنگاه نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم و این در تفسیر لباب است و مرسله پیوند گلوی قلم بر صفت قلم است که تسمیه آن رشید قلم است و مرسله از برای زینت بربندند و کتاب جواهر المعنی از قلم ببرکت تسمیه است و گلوی قلم محل گرفتن او با صابع است

پرده کشای فلک پرده دار	پردگی پرده شناسان کار

پرده کشای عبارت از اظهار سر است یعنی مظهر اسرار فلک و حرکات فلک و کواکب و تاثیرات و خواص است که در آن حق تعالی نهاده است و درازی و کوتاهی و اعتدال روز و شب و نباتات و هواهای سال و جز آن آنچه بتاثیر حرکات افلاک و با وقات معین بربسته و بامر الله تعالی در وقت ظهور ظاهر گردد چنانچه ادریس پیغامبر علیه السلام بیان کرده و حکما آنرا بطول تجربه معاینه دیده اند و در عبارت افلاک کتابها پرداخته اند و به بعضی اسرار فلک وقوف یافته و فلک پرده دار فلک افلاک را میگویند که این هفت فلک که در آن هفت کواکب اند و فلک هشتم را که در آن مجموع ستارگان ثابت اند و فلک نهم محیط است و فلک اعظم و فلک اطلس و فلک الافلاک نیز گویند و در آن هیچ ستاره نیست و حرکت او در شبانروزی که آن بیست و چهار ساعت است یکبار است از مشرق بسوی مغرب هر هشت فلک را با خود میگرداند والله اعلم و پردگی پرده دار و خاص کسی را گویند و پرده نشینان کار یعنی حق تعالی پرده دار ای ستار کسانیست که پرده نشینان کار اند یعنی محرم اسرار اند و ایشان اولیاء الله تعالی اند که در دلهای ایشان الهام می کند و ایشان در صنع او نگاه میکنند و بصنعت ستاری ذکر می کنند و خویش را از خلق پوشیده میدارند و ایشانرا در دنیا محقر میدارند و پرده مطیعان و شرمساران و عاصیان تائب در هر دو جهان ندارند و در عرصات قیامت میان عامهٔ خلق فضیحت نگردانند بدل جلباب بعفو و کرم ستر کنند

وبعضے این بیت را صفت تسمیه گویند که تسمیه الله تعالی کشانند اسرار و سنگیهای فلک و آسان کنند و دشوار بهاست و درین بیت صنعت اشتقاق

مبدع هر جسم که جود نیش هست		مخترع هر که وجودیش هست	

الابداع نو آوردن و اصل البدیع فی الکلام هو الجدید و الاختراع نوکاری کردن و چیزی از خود نهادن یعنی حق سبحانه تعالی مبدع هر جسم که در وافاضه هست و فائق هر که در وجود هست یعنی خالق و رازق جمیع حیوانات و جمادات ست الله تعالی جل جلاله و عم نواله درین بیت صنعت تجنیس زائد ست

خالق هم

لعل طراز کمر آفتاب		حله گر خاک و حلی بند آب	

طراز بافت لعل و انجای که جامهای گرانمایه بافند و طراز بافتن و نگاه داشتن و صفت کردن ای حق تعالی صانع لعل کمر آفتاب ست و کمر آفتاب کوه را گویند از جهت علو آفتاب ارتفاع او معدن جواهر بشیری در کوه بود و سنگ قابل در کوه از تاثیر آفتاب لعل گردد و حل بر حقیقت جرم آفتاب ست پس کمر آفتاب وسط او ای جسم او مراد بود و معنی مصوریست ادجای که آفتاب را کمر تصویر کنند و لعل و جواهر برای زینت در کمر ترکیب کنند حق سبحانه تعالی صانع آفتاب ست جهت لعل ساختن در وی هست و حله گر خاک ای نسبت انواع نباتات و اولاد و اثمار از ارض میدهد و حله و صنع لعت از کلها دارد و پیراهن و آن ازار و جامه را گویند و این هر دو صحاح مذکور ست و در عرف کسوت باریک و نگین را گویند که از حریر باشد و نباتات را حله از این روی گفت که روی زمین را می پوشد و می آراید حلیه بسکون لام و حلی جمع آنست و حلی بند آب ای بازند و در و لآلی صدفست و آن در آب خیزد و بعضے حلی بند آب آن نقوش را گویند که از وزیدن باد آب مسلسل گردد و الله اعلم بالصواب لرفی المصنف

پرورش اموز درون پروران		روز آرنده روزی خوران	

درون پروران انبیاء رسل و سالکان راه طریقت اند که درون ایشان بنور معرفت و محبت

منورست و دلهای ایشان بذکر حق قرار گرفته و تربیت یافته قال الله تعالی الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب سیوم روشن آموز رشد با وی ایشان امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه پرسیدند که بچه شناختی پروردگار خود را گفت عرفت ربی بربی او را باو شناختم که بفضل و کرم شناسانید و گردانیده روز را آرنده ای روز نو پدید آرند و از شب و شب از روز ناقص کننده روز و شب قال الله تعالی تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل قوله تعالی جل ذکره هو فی شان و روزی خوران جمیع حیوانات بلکه نباتات نیز مراد اند و قوت ملائکه تسبیح ست

مهره کش رشته یکتائی عقل		روشنی دیده بینائی عقل

حق سبحانه تعالی عقل را اگرچه شریف آفریده اما چون در ذات مردم نهاده و تحوت دوربینی عاقبت اندیشی داده در رشته عقل حکمت درکشید زیباتر شد که مهره و جواهر را که در رشته درآرند هموار و زیباتر نماید چنانکه بزرگی گوید **نظم**

سخن گرچه منشور و نیکو بود	چو منظوم گردد نکوتر شود
که بارشته چون نیست و بی رشته چون	گوهر نکو بنگر ای راز مولانا

و یکتائی عقل صفت عقل ست که فن عقل و طریق او را صدست روشنی دیده و بینائی عقل ای نور دیده و بصیرت عقل یعنی عقل را بصیرت دوربینی و فکر تأمل کار را بخشید نور ادراک منور گردانید

داغ نه ناصیه داران پاک		تاج ده تخت نشینان خاک

داغ علامت و نشان را گویند و ناصیه داران پاک عابدان و مخلصان حق تعالی اند که در نواصی پاک ایشان داغیست و آن علامت کثرت اثر سجود ست قوله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود هر که دمی محبت دارد گویند فلان داغ محبت فلان دارد یا داغ بندگی فلان دارد چنانکه درینباب بزرگی گوید **شعر** بنده خاص ملک باش که با داغ ملک روزها ایمنی از شحنه و شبها ز عسس تاج ده تخت نشینان خاک یعنی تاج اسلام و معرفت و کرامت دهنده و بنی آدم که تخت ایشان ای مقام ایشان خاک ست و روا باشد که ایشان را بروی زمین تاج و تخت داده ست و با چندان عظمت داغ عبودیت او دارند خاصه همچو سلطان ابراهیم ادهم و سلطان محمود سبکتگین

وسلطان ناصر الدین حکیم واشال ایشان نور الله مرقدهم

خام کن پخته تدبیرها — عذر پذیر بند تقصیرها

التدبیر پایان کار کردن و العذر بهانه یعنی تدبیر بندگان که بقوت عقل و دستگاه خود تدبیر سر آمده
کاری پخته کردن انهمه خام شد و از پای در آمدند و هر تدبیری که موافق تقدیر نباشد لاجرم خام گردد
که کارها بمشیت الله تعالی است نه بارادت و تدبیر عباد و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه پرسیدند
که بما عرفت ربک قال بفسخ العزائم و نقض الهمم یعنی هر چیز در شب اندیشیدم روز خلاف آن واقعه
دیدم بتحقیق دانستم که کار بمشیت الله تعالی است نه بتدبیر عباد عذر پذیر بند تقصیرها یعنی هر که از معاصی
خود پشیمان گردد و مستغفر شود و بعذر پیش آید عذرش در پذیرد و بدان گناه نگیرد اگر چه گناه کبیره
باشد قوله جل ذکره و لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا قال الرسول علیه السلام التائب
من الذنب کمن لا ذنب له و قال علیه السلام لا صغیرة مع الاصرار و لا کبیرة مع الاستغفار و له رحمه الله

شحنه غوغای هراسندگان — چشمه تدبیر شناسندگان

الشحنه گروهی که شهر را نگاه میدارند و الغوغا الخ که بر پیش آمده باشد به شبه الغوغا من الناس الغوغا
شبیه العیض در مصراع اول تقدیم و تاخیر است ای شحنه هراسندگان غوغا و شحنه در شهرها و دیه ها
برای محافظت و آرام خلق است و مراد ازین غوغا سکاید شیطان و طبیات دنیاست و سعی عقبی
هراسندگان کسانی اند که از بیم حق سبحانه تعالی در هراس اند و از رفتن خائف اند ایشان را در دنیا
و آخرت در حفظ خود نگاه میدارد که خوف حق تعالی از جمیع مکروهات ایمن کننده است قال الشاعر
مقام الخائفین مقام من تخفه تامن و لا تامن فتهلک و چشمه تدبیر شناسندگان - لفظ تدبیر را
باضافت باید خواند و مقطوع الاضافت نتوان خواند فا باضافت یعنی حق تعالی چشمه تدبیر
شناسندگانست ای منبع حکمتها در دل حکمای اوست و له رحمه الله

اول و آخر بوجود و حیات — هست کن و نیست کن کائنات
با جبروتش که دو عالم کم است — اول ما آخر ما یکدم است

در شرح مشارق ست الاول پیدا آرنده وجود والآخر فنا کننده موجود نیست کن و قیل الاول
همیشه بود والآخر همیشه باشد و ذات حق سبحانه تعالی همیشه بود و همیشه باشد و او را بدایت و نهایت نیست
هست کن ای آفریننده و پدید آرنده از عدم و نیست کن ای میراننده و فنا کننده کائنات
موجودات اند والجبروت بزرگواری والعالم نامی ست مر جمله موجودات را جز خدای عز و جل
و قال بعضهم العالم بالحظیرة الفلک الاعلی یعنی العرش و قیل العالم انجهان و قال صاحب الکشاف العالم
اسم لذوی العلم من الملائکة والثقلین با اختیار خواجه نظامی اینجهان و آنجهان مراد است یعنی
با عظمت و بزرگواری حق سبحانه تعالی هر دو عالم حقیر است و اول و آخر جهانیان منم که قدیم است

	کو لمن الملک زند جز خدای		کیست درین دایره دیرپای	

این دایره اشارت به فلک ست و دیرپای از سبب طول مدت خلقت آدمی گویند که آفرینش
آسمان و زمین به قول حکما و اصحاب تذکره و صاحب کفایت یک لک نود و دو هزار چهار صد
و نود و شش سال ست و این سال سنه خمس و تسعین و سبعمائه من الهجرت بود و به قول حکما هشت
سی هشت لک و نود و دو هزار چهار صد نود و پنج سال ست و فلک تا قیامت خواهد بود و بدین سبب
دیرپای گفت اگر قطع نظر از اضافت کنند معنی آن باشد که درین دایره دیرپای کیست ای خداوند
کرامت یعنی جز خدای تعالی ملک کراست که مخالف ست و در تفسیر آمده اذا زلزلت الارض زلزالها
زلزالها حرکت الارض و تحریکها و شدائد یا شکسته و ریزه گردد و فراز یا نشیب هست شود و این
در جنبیدن خواهد بود به یک جنبیدن همه خلق بمیرند و در دیگر جنبیدن زنده گردند جنبیدن اول را راجفه
و دوم را رادفه گویند که یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة چون نفخ اول که در صور زند همه خلق بمیرند
و بعد از ان چهل سال مرده مانند و ابر و باران و نبات و آفتاب و ماه و مه حال خود باشند که هیچ جای یک جنبنده
ناگاه ندای حق تعالی در رسد این الجبابرة این الملوک الفراعنة این الذین اکلوا رزقی و عبدوا غیری
لمن الملک الیوم و خود جواب دهد لله الواحد القهار و درین مصراع اقتباس این آیت است و له فی المصرع

	باشد و این نیز نباشد که هست		بود و نبود آنچه بلندست و پست	

ای حق سبحانه تعالی بود ونبود آنچه بلند ست وپست ای آسمانها وکوهها وزمین ها تا که حضرت
عزت بیافریده وموجود گردانیده وباشد که خدای تعالی را اگر وفنا پذیر من کبریائی او شنیده واین نیز نباشد که
هست این شارستان همه موجود است که نباشد و خدای تعالی ایشان را فنا گرداند مگر آنکه جواز
قول جل ذکره کل نفس ذائقة الموت وقوله تعالی کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام

پرورشش آموختگان ازل	مشکل این حرف نکرده حل
کز ازلش علم چه دریاست این	تا ابدش ملک چه صحراست این

پرورش آموختگان ازل انبیاء مرسل وملائکه اند صلوات الله علیهم اجمعین که ایشان را حق سبحانه تعالی
بکرم خود تربیت کرده والهام داده وعلم آموخته است مشکل آنرا گویند که فهم کرده نشود دو حرف یکی از
حروف تهجی است وکلمه با معنی که مقترن بازبانی نباشد دلالت بر معنی بر نفس خود نکند حرف گویند
والحروف جمع القرائت الحروف کرانه شمشیر وکرانه کشتی وکرانه چیزی وفی اللفظ ونیز سر کرده وباده شتر
لاغر وحرف باصطلاح محاسبان در سیاقت باب قسم را گویند ودرینجا باب مراد است وبیان آن
حرف مشکل در بیت ثانی میگوید این حال موقوف است ای علم که حق تعالی را ازل است وازل
همیشگی که آنرا ابتدا نیست وهرچه شده است وشود وخواهد شد همه ملک علیم وخداوند کریم حکم
کرده وبعلم خود دانسته وپیدا اند ومی بیند تا جنبش پر پشه ضعیف وحرکت پای مور نحیف در شبها
وتاریکی سوراخ وظلمت شب با مور وعلم اوست قال الزمخشری رحمه الله وبرکاته اشعار

یا من یری مد البعوض جناحها	فی ظلمة اللیل البهیم الالیل	ویری عروق نیاطها فی نحرها
والمخ فی تلک العظام النحل	اغفر لعبد تاب عن فرطاته	ما کان منه فی الزمان الاول

تا ابدش ملک الابد آنچه آنرا انتها نیست وملک خدای تعالی ابد است یعنی پادشاه حق جل وعلا
همیشه خواهد بود ودر تفسیر امام زاهد است چون موسی علیه السلام با یوشع علیه السلام بفرمان باری
حق سبحانه تعالی در مجمع البحرین بملاقات خضر علیه السلام رفت واین واقعه مشهور است تا آنکه
با خضر در کرانه دریا نشسته بودند دیدند که گنجشکی در کرانه دریا نشست وقطره آبی از دریا بنوک منقار خود

برداشت خضر موسی را گفت علیه السلام نیست علم من و تو از دریای علم خدای عز و جل مگر کمتر از
آب منقار این گنجشک از دریا هرگاه که علم انبیا قطره از دریای حق تعالی باشد علم دیگران می‌توان دانست

کشمکش هرچه در وزنده کیست | پیش خداوندی او بنده ایست

کشمکش هرچه در وزنده کیست یعنی کشاکش است و از این حرکت و مقالات مراد است یعنی هر که
ذی الروح است مطیع و مامور و منقاد حق سبحانه تعالی است

روضه ترکیب ترا حور از وست | نرگس بینائی ترا نور از وست

الروضه مرغزار و بوستان را هم گویند و الترکیب نهادن و الحور جمع حوراء و آن زنی را گویند که
سیاهی چشم او سخت سیاه باشد و سپیدی چشم او نیک سپید باشد و این در زنان کمال حسن است
و از روضه مراد قالب مردم است و حور کنایت از روح که قالب به روح بود و این را صنعت مقلوب
خوانند و نرگس چشم را گویند از این روی که گل نرگس همین مشابهت به دیده مردم دارد یعنی چشم ترا
بینائی او بخشید و ذکر روضه و نرگس و حور از سبب تناسب اللزوم کرد در ریاض جنت حور باشد

منت او راست هزار آفرین | و کمر کوه کلاه زمین

المنت سپاس و النعمت و اینجا سپاس مراد است و در مصراع ثانی در بعضی نسخ نیست او معنی
آنست که چون حق سبحانه تعالی زمین را بیافرید و جنبش آمد کوه‌ها را بیافرید و زمین را با کوه میخ دوز
گردانید تا از حرکت ماند قوله تعالی جل ذکره والجبال اوتادا الوتد میخ و نشان میخ آنست که نیمی
در میان زمین و نیمی بیرون باشد و کوه‌ها همچنین اند و گویند که آن مقداری که کوه بیرون است
همان مقدار در درون زمین است چون همچنین بود سر زمین برابر کمر کوه باشد و جای کلاه در سر است
پس کلاه زمین کمر کوه بود و اینجا یکی از بدائع خلقت خدا تعالی است و اگر یا و او عطف خوانند معنی
آنست که منت و هزار آفرین حق تعالی راست بر خلقت کمر کوه که آن معادن جواهر و اشجار است
و بر خلقت کلاه زمین یعنی زمین که بدو همچو کلاه است و زمین گوهی اوست و نیز جمیع نباتات از آن
خیزد و حیوانات در وی باشند پس جای سپاس بود که بعضی شعرا کمر کوه آفتاب و کلاه زمین

ماهتاب را گویند تخصیص این هردو سبب روز و شب و تربیت حیوانات و نباتات است اما معنی
اول درست تر است

تا کرمش در تتق نور بود	خار ز گل نی ز شکر دور بود
چونکه بجودش کرم آباد شد	بند وجود از عدم آزاد شد

الکریم بزرگواری و تتق پرده را گویند یعنی کرم حق جل و علا تا تتق نور مستور بود و چنین شود که خلق را
نیافریده بود کما قال علیه السلام حاکیا عن الله تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق خار ز گل نی ز شکر دور بود یعنی نباتات را هم نیافریده بود و باقدر و قیمت
آن نه نشسته بود که گل از خار و شکر از نی تمیز کردند و نه دانسته بودند نباتات چه کار آید و خار چه شاید پس خلقتی
نیافریده و معنی بیت دوم آنست که چون حق جل و علا خلق را بیافریده و از بند عدم وجود را آزاد گردانید
یعنی بعلم الله تعالی بود که خلق را موجود خواهد کرد و اینجا پس وجود در قید عدم بود و در وقت ظهور
از کرم خود ظاهر گردانید

در هوس این دو سه ویرانه ده	کار فلک بود گره بر گره
تا نگشاد این گره وهم سوز	زلف شب ایمن نشد از دست روز

استعمال دو سه برای تقلیل است و این دو سه اشارت بر اقالیم سبعه است و ویرانه باعتبار آن میگوید
که بیش ازین خراب بود و نیز طرف جنوب هم خراب است که آب گرفته است و ازین اقالیم سبعه که در
شمال اند بعضی محلها خراب اند و آنکه آباد است عاقبت آن هم خراب گردد اند قال الشاعر شعر
هر جا که عمارتی بباشد باشد پس و پیش آن خرابی گره بر گره پیچیدگی کار فلک است
یعنی پیچ در پیچ بود و قوله تعالی ان السموات والارض کانتا رتقا الرتق السد ضد الفتق کشادن
در زا در پست که کانتا رتقا ای آسمانها و زمینها متصل بود و فاصله درمیان شان نبود و حق تعالی
هر یکی را جداگانه گردانید و فاصله درمیان پیدا آورد پس پیش از ان کار جهان پیچ در پیچ بود
و با گره وهم سوز جهات گردش افلاک و اختر است که اوهام در و حیران است و چیزی از ان علم برانداز

پیغامبر علیه السلام نازل شده بود و حکمای جهان اوهام خود در علم هیأت گماشته و جگر خون کرده فهم کسی بوهم و گمان او نرسیده نظم وهیأت افلاک سخنها گفتند هر یک سخنی چو در مکنون سفتند آگه چو نگشتند ز اسرار فلک اول سخنی زدند و آخر خفتند در زلف شب عبارت از شب است و دست روز عبارت از روز یعنی او عارضی تصویر است یعنی روز را از شب جدا کرد و کواکب سیاره که همه یکجا بودند هر یکی را محلی و سیری داد و شب و روز را گاهی خرد و گاهی بزرگ گردانید و تولج النهار فی اللیل و تولج اللیل فی النهار و حاصل آنست که پیش از آن روز و شب نبود او روز و شب را پیدا گردانید المرقی المقتدر رحمه الله

چون گهر عقد فلک دانه کرد — جعد شب از گرد عدم شانه کرد

گهر و گوهر بیک معنی است و عقد بکسر عین سلک مروارید را گویند و مصراع اول استعارت است آگهر عقد فلک ثابتات را دانه کرد چنانکه مولانا ظهیر فاریابی فرماید شعر بحلقه کمر زلف یار یکتا شد زمانه را و مرا هر دو کار یکتا شد دانه کردن پراگنده گردانید که دانه کردن عبارت از پراگنده کردن است و قول حکماست چون صانع حکیم افلاک و کواکب را آفرید همه ثابتات فلک هشتم و سیاره در برج حمل جمع بوده اند و ثابتات را منتشر گردانید چنانکه مخصوص ننماید و از یکهزار و بیست و نه ستاره که در پنج بدر نند و حکما آنرا رصد کرده اند و چهل و هشت صورت کرده اند و کواکب سبعه را سیر داده تا در حرکت آمد از گرد عدم شانه کرد یعنی گرد عدم بیفشاند و پیدا است که شانه کردن آن راستن است و پیشتر از آن روز و شب نبود و همه ظلمت بود روز و شب را پیدا کرد و شانه کردن اینجا ظهور شب است از عدم که زینت سموات بکواکب است و کواکب جمال ننماید جز در شب فتعالی الله الصانع الحکیم له رحمة الله

زین دو سه چنبر که بر افلاک زد — هفت گره بر قدم خاک زد

چنبر سر خرگاه را گویند که نیزه ها در وی آرند و آن مدور باشد و حلقه که بدان رسن تابند و دو در چنبر مدور را چون چنبر دف و غربال و غیر آن و این دو سه چنبر اشارت بر افلاک است بسبب تقلیل و از این سبب افلاک را چنبر گویند چنانکه بزرگی در صفت کوشک گوید شعر ز آسیب چنبر فلکه اندر از او

به کنگره خمیده برده و مردِ پاسبان نیز و بعضی از زین و بعضی بروج مراد داشته اند قوله تعالی والسماء ذات البروج و قول جل ذکره وجعلنا بروجا وزیناها للناظرین این آن سبب است که تا که بر قدم خاک نه دای هفت زمین اند و رگرد اند که هر یکی همچو کوهی است و کوهی همچو کره باشد و خواص تاثیرات کواکب فلک در زمین و اهل آن مؤثر است و یا از هفت کره هفت اقلیم مراد باشد و آنکه هفت کواکب را از سبب تناسب بروج گفته از شائع نیست که رحمه الله

کرد قبا جبه خورشید و ماه	زین دو کله دار سپید و سیاه

اکثر قباها چاک و جبه غیر چاک می باشد قبا کرد یعنی چاک کرده از این انتشار مراد است چنانکه امیر حسن رحمة الله علیه میفرماید که ع در هوای دیدن آن روح پاک کسوت صبرم قبا و ارست چاک جبه و قبا لباس اند و لباس خورشید و ماه روز و شب است که آن زین ایشان است قوله تعالی وجعلنا اللیل لباسا و از دو کله دار شمس و قمر مراد اند و کله دار سبب دوران ایشان میگوید که شکل ایشان کرویست و سپید و سیاه از آن گفت که نزد حکما جرم شمس مضیئست و جرم قمر همچو سنگ سیاه مصقول و عکس پذیرنده روشنی او از سوی آفتاب است که رحمه الله

زهره میغ از دل دریا گشاد	چشمه خضر از لب خضر اکشاد

میغ ابر و زهره میغ کنایت از افاضه ابر است و بقول حکما آب باران از دریا عذب است و هم از نیست که در فصل برشکال آب دریاها نقصان میگیرد و این معاینه دیده اند و بعضی گویند که باران از آب دریائیست که میان آسمان و زمین حق تعالی معین داشته است و بعضی حکما گویند که از بخارات دخانیست که از زمین تصاعد میشود و در کره هوا منجمد میگردد و از حرارت کره آتش میگداز و در خفا خواجه نظامی قول اول است و از چشمه خضر آب حیوان مراد است و آن در مجمع البحرین است میان ظلمات سایه جبال و درختان انبوه و آب میان سبزه ظاهر شده است و خضر علیه السلام در وقت و الذوالقرنین از آب حیوان خورده است هر که از آن آب بخورد تا قیامت نمیرد و حق سبحانه تعالی خضر علیه السلام را خاصیتی نهاده است که هر جا که نشیند از زمین او در بر نور سبزه روید و این مشاهد مشهور

جام سحر در گل شبرنگ ریخت | جرعهٔ آن در دهن سنگ ریخت

جام سحر باد صباست که موجب صحت مریض و راحت صحیح ست و روا باشد که جام سحر شمس را گویند از جهت کدورت که آن وقت طلوع ست و گل شبرنگ زمین را گویند از جهت کدورت خاک و بعضی خاک سیاه تیره نیز ست جرعه آن در دهن سنگ ریخت یعنی اثری ازان باد یا آفتاب بسنگ رسانید تا لعل شد و سنگ از تابش آفتاب و باد سحر از عفونت زمین ست و عفونت هم از حرارت آفتاب ست

ذله فی المصنف

ز آتش و آب یکی بهم درشکست | بیه در و گرده یاقوت ببست

از آتش حرارت آفتاب مرادست و از آب سیم و یا ابر نیسان که در دریا ازان میشود و لعل از آفتاب و نم بهم درشکست آمیختن ست در بیت سابق گفته که جرعه آن در دهن سنگ ریخت یعنی از حرارت شمس و مدد عفونت زمین یاقوت گردانید و از بیه در و سپیدی که در اجواف بعضی احجار می باشد و آنرا جان سنگ گفته اند و شمس صباغ جواهرست چنانکه قمر صباغ اثمار و بعضی فضلا این بیت را صفت چشم گفته اند که چشم از بیه ست و بیه در گرده نیز میباشد و در چشم ده طبقه ست یکی را جلیدی گویند و رطوبت جلیدی آبی ست همچو قطره نم که بامداد بر برگ و گل و گیاه چکیده باشد و از رطوبت بسته شده و بدان آدمی بیند و آنرا یاقوت از جهت آبداری و نور و نفاست چشم میگویند و سپیدی چشم را بیه میگویند مستقیم ست اما در ابیات ذکر لعل ست هم ازین بعضی بیه در و گرده یاقوت بست میخوانند بیه در یعنی دروی این اشارت بر معدن ست یعنی حق تعالی امتزاج داد حرارت شمس و عفونت نمناک را تا لعل در معدن شد و بعضی تیه در و تبا و فوقانیه نوشته اند و تیه بیابان هالک ست و گرده که معدن یاقوت ست بیشتر در بیابان هالک ست و هم ازین باشد تنگیدن با شعر ...

خون دل خاک ز بحران باد | در جگر لعل جگرگون نهاد

مولد خون غذاست هرگاه که طعام در معده بجوشد و کیلوس گردد و چهار مرتبه شود و ازان اخلاط چهارگانه تولد گردد و آنچه ازان صاف تر باشد و بالا آید ازان خون تولد شود و آنچه ازان فرو نشد

باشد از ان بلغم شود و آنچه از ان فروتر باشد از ان صفرا و آنچه از ان فروتر باشد سودا گردد و باقی ثفل شود که طبیعت آنرا بیرون اندازد و اینجا از خون عفونتی و بخاری مرادست که از زمین بقضا عمل میکند و بجوف احجار میرسد و تربیت لعل از تابش آفتاب و مدد عفونت زمین یافته است و بحران در اصطلاح اطبا مقاومتی را گویند که میان طبیعت و مرض بوقت معین در مریض ظاهر گردد و در بحران یا طبیعت یا مرض غالب آید اگر طبیعت بر مرض غالب آید و آن غالبا بانضج ماده باشد بعد از آن روز بروز مریض قوی تر گردد و مرض فتور پذیرد و این بحران محمود گویند و اگر مرض بر طبیعت غالب آید بعد از ان روز بروز مریض ضعیف تر شود تا هلاک گردد و این بحران نامحمود گویند چنانکه ملک الشعرا حضرت خاقانی در مدح گوید بیت بی نضج و بی علتی و سرسبزیست عالم گر نشستند مزاجش بحران تازه و در این بیت بحران محمود مرادست از تابش شمس ماده عفونت در سنگ قابل که همچو مریض ست که ماده او نضج یافته ست بحران شود و لعل گردد و از لعل بدگون لعل بدخشانی یا عقیق مرادست که یاقوت بانداز هیچ جا کم نه باشد

باغ سخا را چو فلک تازه کرد مرغ سخن را فلک آوازه کرد

از باغ سخا که همان مرادست که اضافت بیانی ست چو فلک تازه کرد یعنی لفظ آوازه در ردیف مکرر ست همچو فلک بلند آوازه گردانید که سخاوت در همه زمان شنیده است و تشبیه بفلک از علو مرتبه و عظمت رتبت او میکند و سخن را فلک آوازه یعنی نیک آوازه استعاره بمرغ کرده از سبب بلندی در رسیدن او باطراف عالم والله اعلم

نخل زبان از رطب نوش داد در دهن را صدف گوش داد

از رطب خرما تر و این استعاره است که زبان را نخل تصور کرده و ثمره آن سخن گفتن خاصه سخن نیک که شیرین و روح افزاست و نوش آب حیات ست و چیزی لذیذ گوارا را گویند سخن را در تصور کرده از صدف خیزد و بمعنای سخن از دهان و در بعضی نسخ ست که در سخن را یعنی در سخن در صدف گوش وی او جا و محلی تعیین کرده رحمه الله

پرده نشین کرد سر خواب را		کسوت جان داد تن آب را

یعنی خواب را در دماغ جا داد که منشأ خواب از رطوبات و بخارات غذا است که در دماغ میرسد اگر معده تهی باشد یا خشکی قوت بود خواب نیاید و پرده نشین کرد ازین سبب میگوید که خواب از عرض است و آن غیر مرتب است و نیز در خواب ملکها را بهم بندد و کسوت جان داد تن آب را - ازین سبب میگوید یعنی آب را حیات حیوانات و نباتات گردانید تن آب را اضافت بیانی است و بود و ای جرم را از لطافت والله اعلم

زلف زمین در بر عالم فگند		خال عصی بر رخ آدم فگند

زلف زمین شب را میگویند ازین سبب که شب از عکس زمین در عالم ظاهر میگردد و زمین جسم شمس را حائل میشود و یا از زلف زمین باضافت همان زمین مراد بود ازین روی که خاک سیاه است و بعضی سیاه میباشد - در بر عالم افگند - یعنی وسط عالم داشت که زمین نقطه مرکز دائره فلک است و مرکز در وسط میباشد - و خال عصی یعنی و سمت ذلت قوله تعالی و عصی آدم ربه فغوی اما از خال جمال رخ است و او را ازین ذلت افتادن در دنیا متضمن اعراض بود و خاصه با قبول و در بعضی نسخ خاک عصا است یعنی گرد و غبار ذلت و خوردن گندم و آن قصه مشهور است اما خال رخ نسبتست

لوح زر از صورت خواری بشست		حیض گل از ابر بهاری بشست

از لوح زر جسم زر مراد است که آنرا منزه جهانیان خاصه اهل دنیا آنرا عزیز گردانید و سبب عزت زر آنست که چون حق سبحانه تعالی زر را بیافرید زر گفت یا عزیز فرمان شد که چون تو ما را بدین نام خواندی ما ترا در جهان عزیز گردانیدیم و در بعضی نسخ لوح تن است یعنی تن بنی آدم را عزیز گردانید ازین روی که صندوق امانت مولی است و جای دل و محل اسرار جان مقام اسرار معرفتست چنانکه شیخ سعدی گوید بیت

جانم دریغ نیست لیکن ضعیفی تن | صندوق سر تست مبادا که بشکند

خاصه اولیاء الله که از مکارم خلق و معرفت روح میگیرد و حیض در اصطلاح عیب چیزی را گویند و گل که غنچه مینماید و از ابر بهاری بشگفد پس مراد ازین عیب گل ابر بهاری باشد و یا ازین سبب که گرد و غباری را از رخ گل دور میکند و چون

بسیار می بارد سرخی که برنگ خونست از رنگ گل دریسکند و صاف میشود که بسپیدی زند خواجه نظامی علیه الرحمه بیشتر اوقات در باغات و گلزار بودی این نوع لب بسیار معاینه کرده است

رنگ هوا را کواکب سترد	جان صبا را بریاحین سپرد

از رنگ هوا ظلمت شب مرادست که شب سخت تاریک بود و از روشنائی کواکب ظلمت شب در نقصان میشود خاصه شبهای که مقمر بود و ستردن حک کردن و محو کردن ست و صبا بادیست که آخر شب از سوی مشرق بسوی مغرب وزد و ریحان سپرغم ست و ریاحین جمع آن و اینجا از ریاحین جمیع انواع گلها مرادست و گلها از باد صبا شگفته و تازه گردد و درین بیت صنعت استعاره است

خون جهان در جگر گل گرفت	نبض خرد در مجس دل گرفت
خنده بغمخوارگی لب گشاد	زهره بخنیاگری شب فتاد
زلف شب از مشک فروشان ست	ماه نو از حلقه بگوشان اوست

جهان بکسر جیم صفت خون ستایعنی خون جهنده و خون جهنده را خاصیتی ست اگر مجروح و منقذی یابد در حال بجهد چنانکه از عروق در حالت فصد و نیز خون در عروق جاریست و جگر خانه خونست که از رگها خون بهمه اعضا روند ست و آن هفت رگ اصلی ست که هر یک سی و سه شاخ میشود اندر همه اعضا و از جگر گل تن آدمی مرادست که از خاک ست نبض آن موضع ست که طبیب از دست مریض بگیرد و المجس موضع الجس و مجس رگ جهنده است این همین نبض ست که طبیب گیرد یعنی خرد را در دل مردم امتزاج داد بجمیع رگهای جهنده که آنرا شرائین گویند از دل خاسته اند و جای عقل نظر بحقیقت نزدیک حکما معلوم نیست اگرچه بعضی در دل و بعضی در دماغ گویند و بعضی خون جهان بفتح خوانده اند و گویند بجد فنا شدن ست یعنی خون اهل جهان در خاک جفته اند

پای سخن را که دراز ست دست	سنگ سراپرده او هم شکست

درین بیت صفت صنعت لزوم ست پای سخن از زین وی گفت که در اطراف عالم میرسد و درازدستی ازین وجه که قدرت بیان دارد یعنی با آنکه در اطراف عالم میرسد و قدرت بسیار چیزها دارد

وهم از ادراک عظمت حق جل و علی بیان آن عاجز و قاصرست

	هم ز درش دست تهی بازگشت دیده بسی جست و نظیرش نیافت		وهم تهی پای بسی ره نوشت راه بسی رفت و ضمیرش نیافت

الوهم گمان و داه فراخ و الضمیر اندیشه و چیزی مضمر و النظیر مانند یعنی اوهام اصحاب عقول با وفرت تمام بسیار مسافت طی کرد که نوشتن پیچیدن در نوردیدن ست از ادراک هویت کمال و جمال او دست تهی بازگشت و تهی پای با اهتمام دویدن ست و نیز بر بساط عزت بالنعلین مسوزه نتوان آن که اخلع نعلیک سو راه بسی رفت یعنی وهم راه بسیار قطع کرد که بحکمت حق جل و علی برسد و دیده بصیرت بسیار دید و نظیر او نیافت و در حدیث مناجات ست تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک وقوله تعالی جل ذکره و لم یکن له کفوا احد الی المصنف ره

	ترک ادب بود ادب کردمش		عقل در آمد که طلب کردمش

یعنی چون وهم را دیدهٔ بصیرت از ادراک او عاجز آمد عقل بدعوی معرفت در پیش آمد و این را بی ادبی دیدم و او را تنبیه کردم از آن روی که بکنه معرفت او نتوان رسید و ضمیر در مصراع اول بر حق تعالی ست و در مصراع ثانی بر عقل بعینانه حضرت امیر خسرو علیه الرحمة گوید نظم هر که گوید که من از عقل شناسم حق را بیخبر باشد و بر وی حقیقت عقل مبند عقل با آنکه بلندست بدان حد نرسد که رساند بسر کنگرهٔ قدس کمند

	عرش روان نیز همین در زنند ور دل خاکست پر از ذوق اوست		سدره نشینان سوی او پر زنند گر سر چرخ ست پر از طوق اوست

و درکشاف ست که سدرة المنتهی درخت کنارست در آسمان هفتم یمین عرش که صعود او همچو ستر گک بزرگ ست و برگ او همچو گوش فیل و ثمر آن درخت چو سبوها بزرگ آمده و سدرة المنتهی مقام جبرئیل و ملائکه مقرب علیه السلام و عرش در انجمله عرش کروبیان ملائکه مقرب اند یعنی ملائکه سدرة المنتهی و حاملان عرش هم همین در زنند یعنی طالب معرفت اند از ادراک هویت او عاجز اند و با یکدیگر گویند هل عندکم من علم و هل عندکم خبر امیر خسرو فرماید مدار جبرئیل از گلشن تحقیق او

اگرچه به فراز سدره جاست اصحابا گویند ٭ حاصل آنست که اهل افلاک و زمینها همه در طلب
او و بازاز ادراک هویت او عاجزاند وله رحمه الله

دل که ز جان دعوی پاکی کند	بر در او دعوی خاکی کند

اینجا از دل لطیفه ربانی مراد است نه تنها صنوبری و آن دل خلاصه جسم و نفس و جانست چنانکه
خواجه نظامی در مطایبه دل بهمین کتاب گفته حاصل آنست که دل که از جان دعوی پاکی میکند
این از کجا یافت از اینکه بر در او دعوی خاکی میکند

رشتهٔ خاک از در او دانه ایست	گر گل باغش ارم افسانه ایست
خاک نظامی که بتائید اوست	مزرعهٔ دانهٔ توحید اوست

رشتهٔ خاک از در او دل آدمیست که از خاک روح پیدا شده است دانه ایست یعنی ثمره ایست از زمین و
که مقر توحید است و در مصراع دوم صفت دل میکند یعنی چگونه دانه که ارم از باغ افسانه ای است
و ارم بوستانیست و بهشتیست که شداد عاد بنا کرده بود و قصرهای آن از زر و نقره و خاک او از
مشک و سنگ ریزه او از جواهر ساخته قوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و خاک نظامی ای وجود
آدمی التائید استوار کردن و المزرعة جای زراعت ای وجود او منبت توحید است یعنی ای اماگفتن توحید

وله فی المصنف

مناجات اول در ستایش باریتعالی

ای همه هستی ز تو پیدا شده	خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کائنات	ما بتو قائم چو تو قائم بذات

ای همه هستی ای همه موجودات از تو در وجود آمده و بخاک ضعیف آدمی مراد است از تو توانا شده
با فعال و اقوال قادر گشته زیر نشین علمت برای تحت نشین علم تو و این عبارتست بودن
در سایه و پناه چیزی و کائنات موجودات است زما تعین بهرده مصراع دارد و حق سبحانه تعالی
واجب الوجود است و قائمست بذات خود و جمیع موجودات بدو قائم اند یعنی بقدرت و قوت

وامراد در اکثر نسخ قدیم و صحیح زیر نشین علمت با تا خطابست در ین صورت اشکالی نیست که
در ذل علم قدرت و حکمت و رافت تو کائنات اند اما میان مردمان زیر نشین بغیر تا خطابست اول
شد درست یعنی ما که در مصراع ثانی است بمصراع اول متعلق میدارند بعده شتاب میکنند بدین معنی
که زیر نشین علم کائنات ماییم در حالیکه بتو قائمیم چنانکه تو بذات خویش قائمی اما معنی اول درست است

هستی تو صورت پیوند نیست | تو بکس و کس بتو مانند نیست

الصورت پیکر این مقتبس معنی قوله تعالی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد است

آنچه متغیر نشود آن توئی | وانکه نمرده است و نمیرد توئی

التغیر از حال بحال گشتن و این صفت مخلوق است که از حال بحال گردد چنانکه از نطفه مضغه
پس علقه پس صورت میشود و بعد تولد طفل صغیر و امرد و جوان و کهل و پیر میشود و بمیرد و همچنین
نباتات و معدنیات و مخلوقات دیگر از حالی بحالی گردند جز ذات پاک باری عز اسمه که او خالق حیات
و ممات است و له رحمه الله

ما همه فانی و بقا بس تراست | ملک تعالی و تقدس تراست

فانی ناچیز شونده التعالی بلند شدن و برتر شدن التقدس پاک شدن بقا بس تراست بس
بمعنی بسیار است یعنی بی نهایت و یا بمعنی حصر دارد بمعنی دوام بقا بس تراست

خاک بفرمان تو دارد سکون | قبه خضرا تو کنی بی ستون

نزدیک بعضی حکما کره زمین نیز همچون کره فلک در حرکت است و این قول درست نیست که اگر
همچنین می بود اگر سنگی پیش می انداختند تا از آن زمان که سنگ به پیشتر رفتی زمین نیز سیر کرده بودی
پس بایستی که آن سنگ عقب افتد همچنین نیست و نزد اکثر حکما زمین مرکز دائره فلک است و ساکن است
و حرکت ندارد و خواجه نظامی همین قول را اختیار کرده است و بعضی گفته اند از جهت کمال سرعت
زمین است که آن سنگ بمحل خود میرسد هوا اعلم و قبه اخضر فلک را میگویند که حق سبحانه تعالی بغیر
ستون معلق داشته است و خضر سبز رنگ از آن میگویند که ظاهر او سبز می نماید والله تعالی اعلم

چون قدمت بانگ بر ابلق زند | جز تو که یارد که انا الحق زند

القدم بکسر قاف همیشگی و حق عز و جل قدیم و ازلی ست همیشه بود و همیشه باشد جز ذات پاک وی
و صفات او هر که هر چه هست حادث است ای مخلوق است آن صفات معدود اند و لازم
ذات اند لا هو و لا غیره لازم نیاید و از ابلق روز و شب مراد است از سیاهی و سفیدی او و بانگ زدن
دور کردن اوست و این عبارت از قیام قیامت است روز و شب نباشد جز تو که آن روز یعنی که او را
که از ملوک دنیا در جای نبوده که لاف انانیت منیر ... هیچ یکی در جهان ملک و ملکیت نمانده است جز حق تعالی
که مالک بر حق و پادشاه مطلق است و انا نیز همین یکی گوید ☉ تا که تو مالک ثابت است ملک نیز ...
ملک نه ... منقلب گردد ملک شرکت پس الله تعالی ندا فرماید که لمن الملک الیوم و خود جواب فرماید
که لله الواحد القهار در این معنی بالا ذکر کرده شده است

رفتی اگر نامدی آرام تو | طاقت عشق از کشش نام تو

رفتی یعنی نه طاقت و طاقت اینجا مصدر است بمعنی رائق الکلام و بقیام فرشته طاقت و دم داد
از آن ماده ... استماع است معنی آنست که طاقت مردم رفتی اگر آرام از نام تو نیامدی که طاقت عشق
خالق باقی مخلوق فانی نباشد جز بنام او یاد و معرفت ذات جز ... صفات را ممکن نیست ولدرحمه ...

تا کرمت راه جهان برگرفت | پشت زمین بار زمان برگرفت
گر نه ز پشت کرمت زاده بود | ناف زمین از شکم افتاده بود

تا کرمت راه جهان برگرفت یعنی جهان را پیدا کرد و تسمیه جهان کرده در بعضی نسخ راه جهان برگرفته است
یعنی کرم تو در جهان آمده است و جهان را ظاهر کرد یعنی آفریده است ع پشت زمین بار زمان برگرفت
و زمان ... ماضی حال و مستقبل و این هر سه نبود در جهان ظاهر شد ع گر نه ز پشت کرمت زاده بود
یعنی اگر جهان از پشت کرم تو نزاده بودی و از تو موجود نشده بود ناف زمین از شکم افتاده بود و از
ناف زمین مجرم زمین مراد است بسبب تناسب ولد و بگویا که هر چه متولد شود در ناف او عصبی
باشد که بدان راه غذا در شکم پرورش رسد یعنی اگر زمین از کرم تو نزاده بود از شکم افتاده بود

اي اسقاط شده بود يعني خود حادث شد و لبد ده آن خود هر گرد شود حتی و نیست پس معدوم و ناچیز بود

ساقی شب دستکش جام تست	مرغ سحر دست‌خوش نام تست

ساقی شب استعاره است از شب یا دستکش شاگردی را گویند که بدست چیزی را کشد مثل کاسب جنیبت و جز آن دانند مراد ست یعنی شب مانند ماه است که زینت و روشنی شب از ماه دکواکب ست و از مرغ سحر مراد ست یا معنی حقیقی مرغان سحرخیز و یا المجاز عابدان سحرخیز که ایشان مست از نام خدای تعالی اند و در بعضی نسخ دست خوش نام تست دستخوش و مسخر افتادگان متقدم عاجز فریفته را گویند یعنی عابدان سحرخیز و مستغفران اسحار یا شتابان شب بیدار ز نوای نام خوش تو اند

پرده برانداز برون آی فرد	گر منم آن پرده بهم درنورد
عقد جهان را ز جهان برگشای	عجز فلک را به فلک وانمای

پرده برانداختن عبارت است از ظاهر کردن چیزی یعنی قیامت ظاهر کن تا از آنچه در پس پرده است همه کسان بدیده عین الیقین ببینند گر منم یعنی اگرچه آن پرده منم یعنی اگرچه از جنس آدمیان در میان موحدان و متقیان هم در نوردد در نوردیدن پیچیدن است عجز فلک را عجز ناتوانی و بیچارگی بیان از دهریه و احلاسیه یعنی منجمان جاهل امور دنیا را منسوب بگردش افلاک و تاثیرات کواکب میدانند و افلاک و کواکب در درگاه او مسخر مخلوقات دگر عاجز و مامور اند و ملائکه ایشان را بفرمان خدای عز و جل میگردانند و تاثیرات هم بامر او در جهان پدید می آرند خیر فرماید شعر فلک هم بسته حیرانی و سرگردان بعجز خود بود در آنحضرت بصنعت شکسته انجمان گویند بفلک وانمای یعنی پیچیدن افلاک و ریختن کواکب و نمائی عقد جهان العقد گره و پیمان و بستن و شمار انگشت و بیجا انتظام جهان مراد ست و رکشای فتح عقد کن از انتظام خالی گردان یعنی دنیا را ناچیز کن و قیامت آر

نسخ کن این آیت ایام را	مسخ کن این صورت اجرام را

النسخ منسوخ کردن و زائل کردن الآیة نشان و علامت المسخ گردانیدن صورت زشت تر از آنچه بود وبی طلعم گردانیدن و الجرم تن و اجرام جمع اما در اصطلاح اجرام کواکب را گویند حاصل آنست که علامت

روز و شب را نسخ کن و صورت اجرام مسخ گردان یعنی قیامت را که روز قیامت روز و شب و کوکب و چهان خورشید نبود

حرف زبان را بقلم باز ده	دام زمین را بعدم باز ده

حرف زبان عبارت از سخن گفتن است که بواسطه سخن گفتن حاصل میشود بقلم باز ده ای زیاد ده بعد احسیم قلم رانده و باز ده یعنی قیامت قائم کن و دام زمین یعنی آدمی و حیوانات دیگر را که از خاک زمین پدید آورده همه را بمیران و معدوم گردان و نیز زمین را حق سبحانه و تعالی در روز قیامت معدوم گرداند و بدل کند و بغیر آن یعنی زمین را بجهت نانی همچنان سپید و خالص سپید سازد و آن نان را با جگر ماهی بزرگ که خدای عز و جل آفریده است باهل جنت گرداند و له رح

ظلمتیان را بنه از نور کن	جوهریان را ز عرض دور کن

این بیت قول بد مذهبانست و ظلمتیان دو فرقه اند که دو خالق میگویند خالق نور و خالق ظلمات و خالق موت و خالق حیات و خالق نور خالق حیات را یزدان و خالق ظلمات و میته را اهرمن میگویند و یا از ظلمتیان کفار و بد مذهبان اهل دنیا باشند که دنیا ظلمت است بنه رخت و اسباب و خیمه و خانه را گویند ظلمتیان را بنه یعنی اسبابی که بدان تفاخر کنند و آن دنیا با عیش ایشانست بی نور کن یعنی معدوم گردان و در نظر ایشان خوار و حقیر گردان و جوهر ذات هر موجودی را گویند که در مکانی بود و در وجود محتاج بذاتی دیگر نباشد یعنی قائم بذات خود بود و عرض بفتح عین و را نیز موجودی را گویند که در محلی بود و هر معنی که وجود آن از جواهر و جسم باشد نه بنفس خود قائم بود آنرا عرض خوانند و نیز فرقه بد مذهبان حق را جوهر و جسم میگویند و لا کل و بعضی دو اشمال و بعضی جوهریان اجرام علوی را گویند که نورانی شد و عرض عین ذات کواکب را با تاثیرات کواکب را گویند حاصل آنست که سموات و کواکب بنیاد و اهل آن را افناکن یعنی با ثبات آر و له رحمة الله علیه

کرسی شش گوشه بهم درشکن	مهره نه پایه بهم درفکن

کرسی شش گوشه زمین را گویند اگرچه او دیرست از سبب جهات شش گوشه است و مهره نه پایه فلک را گفت و شکستن عبارت از عدم گشتن است از انتظام بدید آرنده قیام این بیت دو قافیتین است و له رح

حقهٔ مه بر گل این مهره زن		سنگ زحل بر قدح زهره زن	

از حقه جسم ماه مراد است که در بعضی شبهای اوائل و آخر ماه همچو حقه می‌نماید و نیز صورت کواکب را تصور کرده اند و ماه را حقه بر دست و زحل را بر دست راست سر آدمی و بر دست چپ عصا و بر کرسی نشسته و مردگان را العصا می‌نمایند و زهره عورت خنیاگری بیکدست دف و بدست دیگر نای و بعضی حقه مه آسمان را گفته اند و از گل مهره زمین مراد است یعنی که اکسبه ابر زمین انگن و سموات را بپیچ و قیامت قائم کن و نزد بعضی از سنگ زحل نحوست و از قدح زهره سعادت مراد است یعنی نحوست را بر سعادت زن

دانه کن این عقد شب افروز را		پر شکن این مرغ شب و روز را	

دانه کردن عبارت از پراگنده نمودن است یعنی کواکب را از انتظام بگردان و از افلاک بریز قوله تعالی اذا الکواکب انتثرت العقد گردن بند زنان یعنی سلک مروارید و چون مرغی را پر بشکنند از پریدن باز ماند و بعد فنای جهان روز و شب نخواهد بود و مرغ شب و روز استعاره است از شب و روز و له رحمه الله

از زمین این پشتهٔ گل بر تراش		قالب یک خشت زمین گو مباش	
گرد شب از جبههٔ گردون بریز		جبههٔ هفت اختر گو بر مخیز	
تا کی ازین او نوی روزگار		پرده آن راه قدیمی بیار	
طرح برانداز برین گشن کهن		گردن دهر از حرکات سکون	

از پشتهٔ گل حیوانات مراد اند که از خاک پیدا آمده اند و بر پشت خاک اند و بر تراشیدن حمل کردن و پست کردن و ناچیز کردن است و قالب کالبد است که بدان خشت زنند و حیوانات را خشت باعتبار آن گفت که از یک مشت خاک اند که عزرائیل علیه السلام یک مشت خاک از زمین بر گرفته بود و زمین از شرق تا غرب بجمیل رشن کم شده بود و اتصال و قرب یکدیگر دارند و در بیت دوم از گرد شب و ظلمت آن مراد است که گرد و غبار تاریکی بود و بعد روز قیامت شب نخواهد بود و جبهه مقدم قوم و پیشانی و جماعت مردمان و منزل ماه و آفتاب اگویند اینجا از جبههٔ گردون ستارگان مراد اند که در شب مینمایند یعنی شب را معدوم گردان یا از جبههٔ هفت اختران مراد باشند و منازل

ثابتات مراد اند و نهاد فلک هفتم اند و هرگاه که هیجده از افلاک ششم محیط این هفت فلک ست شیخ یعنی طالع نشود پس سبب آنکه افلاک را آن حرکت نباشد قیامت آید و یا از خبیه هفت اختر آفتاب مراد باشد خبیر چون آفتاب طالع نشود قیامت آید و در بعضی نسخ ست سعد بیت از خبیه گو مخبر سعد و اخبیه هر دو منازل اند یکی را سعد السعود گویند در آخر برج جدی و در اول دلوست و اخبیه در برج دلوست گو مخبر یعنی طالع نشود و الله اعلم بالصواب ولد فی المصنف رحمه الله

آب بر برّ آتش سپید او درا	زیر تیر از خاک نشان باد درا	
دفتر افلاک ستغنا سان بسوز	دیده خورشید پرستان بدوز	

آب بر آتش زدن تسکین او دن فرو نشاندن آتش ست و از آتش سپید او ظلم اهل جهان مراد و خاک سرد و خشک و ثقیل ست و مرتبهٔ او فروتر از ارکان ست و آب سرد و تر و خفیف ست و مرتبهٔ او بالاتر از خاک ست و باد گرم و تر خفیف ست مرتبهٔ او بالاتر از آب ست و آتش گرم و خشک و لطیف ست و مرتبهٔ او بالاتر از باد ست و انتظام بقای عالم بدین مراتب ست و هرگاه که باد که مرتبهٔ او بالاتر ست از آب زو تر خاک نشانند خاک زیر و زبر گردد و قیامت آید الله اعلم ولد فی المصنف رحمه الله

صفر کن این چرخ زجرم هلال	باز کن این پردهٔ زشت خیال	
تا بتو اقرار خدائی دهند	بر عدم خویش گوائی دهند	
اگرچه کنی تهمه بسی راز ما	بر وی شکایت نه کسی از ما	
لی دین ست آنکه تو خونریز یش	لی بدل ست آنکه تو آویزیش	
روشنی عقل بجان داده	چاشنی دل بزبان داده	
منزل شب را تو در آزادهٔ	روز فرو رفته تو باز آوری	

المصفر خالی و علامت برج حمل صفر کن یعنی خالی کن البرج کو شکی یکی از برج کواکب حصار آگوید و اینجا اشارت بفلک ست و باز کن این پرده ای افلاک را بیش احکام خود را که نازل کرده ظاهر کن تا علم الیقین بینند زشت خیال ای شیطان خیال یعنی بدنهاد کافران که از ایشان

بعضے ستاره بیشمار و قیاست اند و بعضے ازین احکام در شک و در افلاک و کواکب سخنهای باطل میگویند تا بوحدانیت و بکمال قدرت او روز میکاهد و شب می افزاید و گاهی برعکس آن مع این از اول درجه برج حمل تا آخر درجه برج جوز است و هر شبانروزی بیست و چهار ساعت ست و هر دو نیم طاس غایت درازی شب که در آخر درجه قوس ست سیزده ساعت و پنجاه دقیقه ست و این سی و چهار طاس سی و شش دقیقه ست و غایت کوتاهی روز که درجه اول قوس ست و غایت کوتاهی شب که در آخر درجه جوز ست ده ساعت و ده دقیقه ست این بیست و پنج طاس و بیست و چهار دقیقه باشد و در اول درجه آفتاب در حمل و میزان روز و شب برابر بود و بیت اندکور متضمن این معنی قوله تعالی تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل از روز فرو رفته کوتاهی روز مراد ست و باز آوری یعنی باز در از کنی و روا بود که از روز فرو رفته آفتاب مراد بود که در غروب باو تزود و در طلوع او پدید می آید و روا باشد که این یک بیت متضمن دو قصه باشد مصراع اول متضمن قصه خواب مصطفی علیه السلام و تاخیر داشتن آفتاب را از طلوع و مصراع ثانی متضمن قصه سلیمان علیه السلام بوقت غروب طلوع شدن آفتاب بدان وقت تا نماز بوقت ادا کنند و آن دو بار بود یکبار آنکه پیغمبر علیه السلام سفر بودند با اصحاب رضی الله عنهم اصحاب را خواب در آورد و همه بخفتند بعد از طلوع آفتاب بیدار شدند بلال را از زبان شد تا بانگ نماز گوید و نماز بجماعت ادا کردند و آن را لیلة التعریس گویند و بار دیگر پیغامبر علیه السلام را خواب آمد و آفتاب از طلوع باز داشتند پیغامبر علیه السلام بیدار شد و درین بیت حملة العرش مراد ست نه قصه لیلة التعریس و له فی المصنف رحمه الله

	چرخ بگردش قطب ثبات از تو یافت		باغ وجود آب حیات از تو یافت

یعنی گردش و بیان گردش افلاک پیش ازین کرده شده است و نیز در محل گفته آید و قطب فلک و آنکه یکی قطب شمالی دوم قطب جنوبی و در اصطلاح علما هر دو محور فلک اند و محور آن قطر را گویند که پیوسته بر و گردد و از هر قطر از دو طرف معلوم نیست و دو محور را قطب خوانند و قطب برج نیز اند و این هر دو قطب محور اند و ثابت اند همیشه از جای نجنبد و نگردد و آن از صورت گردیدن باشد معلوم نشود و در آن گفته بهار

وگردش فلک مجبورست چنانکه در مدح سلطان قطب الدین گوید بیت فلک گردان بدور قطب شمالی
جهان قائم بپاک قطب عالی ٭ و باغ وجود دوتن را آب حیات جان امیگوید که بقای تن بحیات [illegible] و لهذا

غنچهٔ نسرین نه ز باد صبا	از اثر لطف تو شد توتیا

غنچه در اصل گره را نامند چشم و حرکت پلک معشوق است چنانچه امیر خسرو گوید شعر از غمزه‌اش چشم صفی برکشیده ٭ ملک جهان بگیر کشیده ٭ و اینجا شکفتن گل مرادست که بفرمان حق او تبارک و تعالی از باد صبا می‌شگفد و نسرین گلی است که نسترن هم گویند و این در فرهنگ نامه هست اما گلی دیگر است چنانکه امیر خسرو رحمه الله در عشق خضر خان می‌نویسد بیت بر آب نسترن نسرین شگفته ٭ چو دو همشیره نزدیک ما نشسته — و له فی المصنف رحمه الله

غنچه کمر بسته که من بنده ام	گل همه تن جان که بتو زنده ام
دولتیار از تو دهی یایگاه	بر سر دولت تو نهادی کلاه
غنچهٔ نسرین نه ز باد صبا	از اثر خاک تو شد توتیا

و برگ نسرین یا گل او اگر بر چشمی که از غلبهٔ خون بدرد آمده باشد بدارند درد را تسکین دهد و بصر را بیفزاید یعنی گل نسرین نه از باد صبا بلکه از اثر لطف تو می‌شگفد و توتیای چشم میگردد و توتیا دارویست که بصر را قوت دهد و در بعضی نسخ از اثر خاک که آفریدهٔ تست در خاک این تاثیر تو داد

بندهٔ نظامی که دعا گوی تست	در دو جهان خاک سر کوی تست
خاطرش از معرفت آباد کن	گردنش از دام غم آزاد کن

مومن موحد را یکی گوئی یکی گفتن و یکی دانستن و یکی در دل اعتقاد کردن است و خاک سر کوی از جهت تحقیر نفس و عجز خود میگوید و معرفت شناختن حق تعالی است و دام غم یعنی از غمهای دو جهان بعضی گردان و بعضی جز در بهشت نباشد حاصل آنست که در بهشت برسان

مناجات دوم در تضرع و سپاس و نیایش ایزد تعالی

ای بدل بوده و نابوده ما	وی بدل زنده و فرسوده ما

الاازل همیشگی که آنرا ابتدا نیست ای بی ازل بوده یعنی خداوند تعالی و نابوده یا دار ازل تقریر دیگر ای ازل ای بعلم الله و قدرته الازل بوده و نابوده ما یعنی بعلم او موجود و معدوم ما بوده ای جمیع مخلوقات بعلم او بوده خاصه آدمیان و الانهایة بوجود یعنی الله تعالی باید زنده و پاینده است و فرسوده ما یعنی ریخته و خاک شده وجود ماست

دو جنیبت کش فرمان تست
سقف فلک غاشیه گردان تست

الدو گشتن و جنیبت اسپی که پهلوی امیر برند یعنی باد گیر دارند و گردیدن فلک و روزگار مراد است و از جنیبت ابلق روز و شب که ظهور روز و شب از گردش فلک و که اکب است یعنی فلک و روز و شب بفرمان تست میگردد و سقف دوش را میگویند یعنی دوش فلک غاشیه گردان تست ای بنده و مامور و منقاد تست و در بعضی نسخ سقف فلک است و ازان فلک مراد باشد اما معنی اول شائست

حلقه زن خانه فروش تو ایم
چون در تو حلقه بگوش تو ایم

حلقه زن محتاج کسی را گویند که از حاجت حلقه در کسی را بجنباند و خانه فروش تارک و مجرد از دنیا است که صلاادر دهد و خانه را بفروشد و غارت کناند و اینجا انبیا و اولیا مراد اند و چون حضرت شیخ نیکی از اولیای تارکان دنیا بوده خود را خانه فروش میگوید از سبب ترک و تجرید خود چون در تو حلقه بگوش تو ایم در تخته در حلقه می اندازند تا چون حاجتمندی بجنباند صاحب خانه را معلوم شود که کسی بر در است یعنی تو ئی و در گوش در نیز حلقه باشد و حلقه بگوش بنده را هم گویند که در گوش غلامان حلقه بود یعنی چون در تو که غلام تست ما حلقه بگوش ازان تو ایم

داغ تو داریم و سگ داغدار
می نه پذیرند شهان در شکار

هم تو پذیری که ز باغ تو ایم
قمری طوق سگ داغ تو ایم

داغ تو داریم یعنی داغ عبودیت تو دیا داغ کثرت پیشانی چنانکه شاعر گوید بیت سالها بر در تو سوده ام آنکه داغیست بپیشانیم ٭ چون داغ داریم با داغ تو کجا رویم که عادت پادشاهان کامگار و ملوکان جبار است که داغ دیگری قبول نکنند و نیز داغ البته از علت باشد و آن معیوب بود و خاصه سگ داغدار هم

تدبیر می کند باشد توایم یعنی سگ باغ توایم که در خبرست که سگ را نگاه داشتن برای محافظت خانه و باغ و کشت روا است و در باغ و زراعت و مواشی البته سگ را نگاه دارند قمری طوق یعنی قمری طوق دار تو که در گلوی قمری دوخته طوق می باشد و سگ یعنی سگ داغدار توایم اگر کسی گوید که داغدار معیوب چون درگاه سلاطین دنیا از آن شاید درگاه خداوند تعالی و تقدس اچگونه شاید گوییم که داغدار توایم که آن از علامت سعادت و مفاخرت است نه داغ غیری که آن همه کفرست و شقاوت و نیز اگرچه معیوب بداغ معصیت است چون تائب شده بدرگاه حق التجا آورد البته مقبول شد کما قال التائب من الذنب کمن لا ذنب له و نیز معیوب بمرد و حق را حق تعالی ضائع نگذارد و آنکه خود را سگ گفت بدان گفت که خواجه احمد معشوق رحمة الله علیه سالها مشغول بود تا روزی پادشاه پرسید که با این مشغولی سالها ترا چه خطاب شد چند سال دیگر مشغول شد تا آوازی از هاتف شنید که تو سگ درگاه مائی مبتهج شد و پیش پادشاه آمد و گفت خطاب شد مرا که تو سگ درگاه مائی گفت مردان سگی از درگاه تمنا کرده اند مشغولی زیاده ترکن تا رتبه تو ازین عالی تر شود پس از چندگاه آوازی شنید که تو عاشق درگاه مائی چند سال دیگر مشغول شد تا او را از غیب خطاب معشوقی شد بعد از آنکه از خلوت بیرون آمد خلق او را خواجه احمد معشوق خواندندی و عظمت سگ اصحاب کهف جهانیان دانند

دل ز کجا وین پر و بال از کجا	من که و تعظیم جلال از کجا
جان بچه دل راه برین بحر برد	دل بچه گستاخ ازین چشمه خورد

دل ز کجا یعنی آن دل مرا از کجا که این تعظیم و جلال باشد که سگ درگاه او شوم یا آن دلیری از کجا و این پر و بال از کجا یعنی بلند پری و علو مرتبه از کجا که بداغ عبودیت و موحدی بخطاب یا ایها الذین آمنوا مخاطب شده ام و تعظیم و جلال شرف انسانیت مشرف گشته راه بدین بحر برد یعنی بحر علم توحید و معرفت و ولایت و چشمه نیز یعنی بحر است روی عن رسول الله صلی الله علیه و سلم من عرف الله کل لسانه هر که حق تعالی را شناسد زبانش از بیان فرو ماند پس توحید چنانکه شایان آنحضرت است که تواند گفت امیر خسرو ترک الله گوید شعر نی جانے که از حیرت ز لا احصی ثنا گوید
که آرزو که بیان آن کمال کبریا گوید

در صفتش گنگ فرو مانده ایم — من عرف الله فرو خوانده ایم

قافله شد واپسی ما ببین — ای کس بی‌کسی ما ببین

شد یعنی رفت و از قافله انبیا علیهم السلام و از امم ایشان مراد اند که تا آخرین همه اتباع ایشان اند یا از قافله صحابه و تابعین پیشینین علما و مشایخ دین رضی الله عنهم اجمعین مراد باشند که ایشان خرامیده و نیز بزرگی گوید شعر فریاد ز بیکسی ندارد نیست آخر کس بیکسان بجز خدا نیست

منزل تحقیق به بانش رسان — معرفت خویش بجانش رسان

ای شرف نام نظامی بتو — خواجگی اوست غلامی بتو

خواجگی اوست اشارت بر نظامی است غلام آن درگاه خواجگان چنانکه مولانا خواجگی فرماید شعر خواجگی خواجگان ز خواجگیست خواجگی را خواجگی از بندگیست و منزل و زی و توشه که در آن مسافران جمع باشند و برای مهمانان پیش آرند و این بیت سبب در آمدن نعت گفته است تا آن داستان مشتمل گردد بر نعت خواجه عالم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و له فی المصنف رحمه الله

تختهٔ اول که الف نقش بست — بر در محجوبهٔ احمد نشست

تختهٔ لوح محفوظ را گویند اول نقش بست یعنی اول چیزیکه قلم بر لوح محفوظ نبشت الف بود و چون خداوند تعالی و تقدس لوح و قلم را پیدا فرمود فرمان شد که اکتب یا قلم قلم از هیبت این امر در فرق می‌شد و قطره از وی در لوح محفوظ چکید نقش الف پدید آمد پس هفتصد هزار سال قلم بر لوح محفوظ می‌نبشت و کتابت میکرد و انگاه بلفظ اسم مرتب شد المقصود چون الف در لوح محفوظ پدید آمد و بلفظ احمد حرف اول الف است و خواجه نظامی غرض آن دارد که هر چهار حرف احمد را ذکر کند محجوبه بدست چو میمه درپیش نرسند از برای استواری را در اینجا چوب مراد است و آن چوب از استواری الف میگویند که الف راست باشد چنانکه شاعر گوید شعر از راستی است جای الف در میان جان

و از کژی همیشه بود در میان چون

باب محل نشست که در از برای گشادن بستن است یعنی افتتاح احکام امور که در لوح محفوظ باشد

بر آنحضرت محمد علیه السلام هدایت آن از الف شد و در احمد لفظ اول الف ست تا آن الف بیگانه را از در آمدن این دریا باز دارد و از برای یگانگان امت اجابت این در را گشاده دارد

حلقه‌ها را کالف اقلیم داد	طوق ز دال و کمر از میم او

حلقه‌ها را آن الف کرد تخته اول نقش بسته است اقلیم داد یعنی اقلیم محبت و نبوت و عظمت داد و مستا و ملوک ست که کسی را چون اقلیمی و اقطاعی دهند او را خلعت و کلاه و کمر دهند آن خلعت طوق از دال و کمر از میم ست و طوق بر دال و کمر بر میم مشابهت تمام دارد و تاخیر میم از دال سبب استقامت قافیه ست و له

لاجرم او یافت از آن میم و دال	دائره دولت و خط کمال

لاجرم بمعنی حق ست و این از الست و بمعنی لابد نیز آمده ست و او اشاره به پیغمبر علیه السلام ست و یا اشاره بمقطع ست و آن مقطع جاست بر سه بیت در صفت چهار حرف نام احمد ست علیه السلام و در آسمانها احمد خوانند نقل ست که حق سبحانه تعالی از کمال شفقت بر امت احمد خواند تا حرف دکتاب با سم احد قریب باشد چنانکه امیر خسرو گوید نظم

کر خلعت از پی فرق ست	احمد انه و احد کم ند ست	میم احمد که در احد غرق ست یعنی این بنده و آن خداوند ست

دائره دولت گفت تا محیط دولت باشد و خط کمال محبت و استواری را گویند و له فی المصنع

بود درین گنبد فیروزه خشت	تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنج ست در این روزگار	پیش دهد میوه پس آرد بهار
کنت نبیا که علم پیش برد	ختم نبوت بمحمد سپرد

بود یعنی پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم و گنبد فیروزه خشت آسمان را میگویند از شکل گوی رنگ ظاهر از ترنج از ثمار حریفی ست و حریف میوه دهد آنگاه در ربیع شگوفه کند و این نظر آنست که پیغامبر علیه السلام نخست نبی بود و آخر انبیا در وجود آمد خاتم نبوت شد و دگر بیت تائید این ست قال علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و ایضا قال علیه السلام انا خاتم النبیین و نیز بترنج

ازان تشبیه کرد که ترنج را برگ و شاخ و گل و بار و بیخ همه خوشبوی ست و بیوه هم خوشبوی ست و
طعم نافع بود والله اعلم بالصواب

خاتم او مهر محمد شد ست		مهر که نگین وی ازان مهر نبوت ست

نگین وی آن انگشتری را گویند و خاتم ازان گویند که ازان مهر کنند یعنی نقش دران نویسند برای
مهر در حجره و صندوق مال و جز آن و هم ازینست که والی و قاضی را پوشیدن انگشتری رخصت
شرع ست و هر که محتاج بمهر کردن بود او را نیز روا ست و زبرجد جوهر سبز رنگست و مهر انگشتری را
زبرجد باعتبار آن میگوید که حکما گویند لون ماه سبز ست خاصه انست که ماه همچو انگشتری زبرجد از برای
آن شده ست تا گنج رسالت را بدان مهر کنند یا اغیار را و پیغامبری را بدان ختم کنند والله اعلم بالصواب

خود دو جهان حلقه تسلیم او ست		گوش جهان حلقه کش میم او ست

یعنی گوش اهل جهان بحذف مضاف ست و حلقه کش یعنی حلقه در و حلقه در گوش غلامان باشد
یعنی اهل جهان غلام و مامور میم او شده اند زیرا که میم احمد یا محمد مراد ست و سر میم او شده اند و از سخن هیچ
حلقه میانه تهی باشد باز میگوید که خود دو جهان حلقه تسلیم او ست یعنی این سخن خود چه باشد که حلقه کش
میم او ست بلکه خود دو جهان حلقه تسلیم او ست یعنی شرع و مامور و منقاد او ست همچو سنبل که در حلقه
ازین روی که هر دو جهان از برای او آفریده اند میم جسمانی را گویند و ازین حدیث
شوق انگیز او علیه السلام مراد باشد که اهل جهان از لطافت و صفای او شده اند والسلام علی من اتبع الهدی

انت بشیر انت بشیر مدام		خواجه مساح مسیحش غلام

المساح بکسر میم بود دل من حدیث و مثل بسیار پیمایند و حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام را
مساح باعتبار آن گفت که در شب معراج از افلاک و حجابها و ستارها بلطیف در گذشت و مسیح
یعنی دوست و هم ازین ست که عیسی علیه السلام را مسیح گویند و در جهی شرح مشارق همست و ضمیر در
مسیحش عاید ست به پیغامبر علیه السلام غلام کودک نو خوی و یا را گویند و این نیز در شرح مشارق
و عیسی علیه السلام را که غلام میگوید در مرتبه فروتر از پیغامبر علیه السلام مراد ست

هرچند عیسی علیه السلام در مرتبه سخت معظم است اما محمد علیه السلام از مرتبه از انبیا علیهم السلام آخر آمد و
و غلام در اصطلاح فضلا مطیع و متابع را هم گویند چنانچه خواجه نظامی در خلوت اول میگوید

گفت چو من بی ادبی را غلام	آن ادب آموز مرا کرد رام

و پیغامبر ما علیه الصلوة والسلام در شب معراج همه انبیا را علیهم السلام امامت کرده است و نیز چون عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید مهدی را امام کند بکار شریعت پیغمبر ما کند و نماید مسیح کذاب دجال را گویند درین بیت در هر دو مصراع صنعت اشتقاق است یعنی آن تو و آن اشاده بپیغمبر ماست علیه السلام و این است یعنی این تو بدان و این اشارت بحضرت عیسی علیه السلام است و بشیر و مبشر هر دو بمعنی مژده دهنده است بشیر پیغامبر را علیه السلام میگویند قال الله تعالی ان انت الا بشیر الآیه و مبشر عیسی را علیه السلام میگویند کما قال الله تعالی و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد

چون الف او راست بعهد و وفا	اول و آخر شده بر انبیا

او اشارت به پیغمبر ماست علیه السلام ای صادق در عهد و در وفا همچو الف که الف راست است و در نقش راستی و معنی راست یکی صد گردد و دوم صادق و درست اول و آخر شده بر انبیا لقوله علیه السلام اول ما خلق الله تعالی نوری و قوله علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین - و آخر ازین روی که بعد همه انبیا در وجود آمد که خاتم انبیاست در اول و آخر لفظ انبیا الف است و له فی المصنف رح

امی گویا بزبان فصیح	از الف آدم و میم مسیح

الامی ناخوانده و نانویسنده حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را امی ازان گویند که پیش هیچ خواندن از کسی نیاموخته بود و حق سبحانه تعالی بدان قدرت داده چنانکه آورده اند روزی خواست تا چیزی بنویسد لفظ الله آغاز کرده بود که سایه دست آن بدان حرف افتاد کتابت ترک داد و گفت و ابرام که سایه دست من بر اسم الله افتد و بعضی گویند در امی نسبت است که ام القری نام مکه مشرف است اما قول اول درست تر است گویا بزبان فصیح که پیغامبر علیه السلام مخصوص بجوامع الکلام و افصح الفصحا بود کما قال علیه السلام انا افصح العرب بید انی من قریش - از الف آدم علیه السلام و میم مسیح

یعنی از آدم علیه السلام که اول انبیا بود تا مسیح علیه السلام که جمیع انبیا علیهم السلام از آدم تا عیسی علیه السلام مبعوث شده اند و بعد عیسی پیغمبر ما مبعوث شد والله اعلم بالصواب

کبر جهان گرچه بسر بر نکرد ۔ سر ز جهان هم بجهان در نکرد

الکبر بزرگ داری و پندار اصحاب جهان را کبر و نخوت باشد و اگرچه صاحب جهان و جهاندار بود و هم کبر بسر نکرد و سر بجهان در نکرد یعنی سر ملک جهان در نیاورد و دنیا را خوار پنداشت تا سر بجهان در نکرد یعنی بدار بقا خرامید و در بعضی نسخ در مصراع اول در نکرد و در مصراع ثانی بر نکرد دست یعنی که هر چند بسر در نکرد و سر بجهان هم بر نکرد که بر کردن عبارت از سروری و جهانداری و زینت است با آنکه گفته است الفقر فخری و له فی المصنف رحمه الله علیه

عصمتیان در حرمش پرده‌گی ۔ عصمت از و یافته پروردگی

عصمتیان انبیا و ملائکه علیهم السلام اند که ایشان از معاصی معصوم اند و الحرم گرد بر گرد کعبه باصطلاح اهل خانه را هم گویند و اینجا از حرم مراد شریعت پیغامبر علیه السلام ست انبیا و ملائکه آنجا پرده‌گی یعنی پرده‌داری میکنند یعنی حافظ اند که اما انبیا و رسل ست و ناسخ شرائع هم روا باشد که حجرات طاهرات که امهات مومنین اند رضی الله عنها مراد باشند و ملائکه حافظ ایشان عصمت از و یافته یعنی پروردگی از عصمت تربیت از و یافته که از هیچ ذلتی قبل النبوة و بعده در وجود رسول صلوٰة الله علیه السلام نیامده

تربتش از نه دید و جنابت فشان ۔ نقطهٔ روشن بپرگار رکن
غرقش از نکه جنابت ستان ۔ نکتهٔ پرگار ترین سخن

التربت خاک و گور را هم از ین تربت گویند و الجنابت بکسر الجیم نجاست و الوضعه مقدس پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم ماحی خبایات ست که در تربت چون نظر کسی بر روضه مقدس پیغامبر صلی الله علیه آله وسلم یا بر خانه کعبه افتد جمیع گناهان وی بریزد و پاک شود ۔ غرقش از نکه جنابت ستان جنابت خراج یعنی اگرچه یکسان از نکه او را بیرون کردند و در غربت باشد یعنی در مدینه رفتند و در غربت خبان قوت گرفت که خراج از نکه بستد و لفظ جنابت و خبابت تجنیس خطیست این بیت و قافیتین ست

و در بعضی نسخ خنابت ستان باحرف باست و الجنابت بفتح الجیم و بادا المنقوط من تحت بنقطه میان بیگانگان فرود آمدن من حد نصر ینصر و الجنابت دوری ایضا و این صنعت تصحیف باشد یعنی اگرچه اوراا هل مکه دور افکنده بودند و میان بیگانگان شد و مکه بدعا و تضرع آن دوری را دور کرد اسے تا آنکه اهل مکه دعا کردند تا حضرت پیغامبر علیه السلام باز بمکه بزیارت آمد و نجابت بفتح ختم نجیب شدن من حد کرم و یکرم و آن مراد نیست وله فی المصنف رحمه الله

فتنه فرو گشتن از دو لب پذیر	فتنه شدن نیز برو نا گزیر
بر همه سر خیل و سر خیر بود	قطب گران خیز و سبک سیر بود

الفتنه آزمایش و عذاب و آشوب و جمله و فتنه اول بمعنی عذاب ست که همین معنی را فرو نشست و می نشیند و خواهد نشست و فتنه دوم بمعنی آشفته شدن و بکباری دست گرفتن ست و این باصطلاح فضلا بسیار ست باستشهاد حاجت نیست یعنی از دوستی او گریز چاره نیست

شمع الهی بدل افروخته	درس ازل تا ابد آموخته

شمع الهی نور معرفت و علوم ربانی ست که حق جل و علا او را کرامت فرموده و وحی جلی یا خفی یا وحی که خدای عز و جل در دل مبارک او الهام کرد و درس ازل علم اول و آخر خلقت عالم و قصص انبیا و احکام و خلعت انبیا و مودت و بعث و قیامت و حساب و صراط و بهشت و دوزخ و حور و قصور و رویت و جز آن که حق تعالی این علم داده ست

داده فراخی نفس تنگ را	نعل زده خنگ شب آهنگ را

در مطلوب در آمد صنعت معراج دارد یعنی از فرط محبت و کمال شوق دل گرفته شد و تنگی از گرفتگی دل ست قصد عروج کرد و نعل زدن عبارت از ساخته کردن ست برای سواری و شب آهنگ شب دستار و نصف آخر شب که آنرا ستاره شب کش و بعضی کاروان کش گویند از خنگ شب آهنگ شبی که روشن از قمر ست مراد ست یا همان ستاره شب مراد باشد و شب معراج در شب بیست و هفتم ماه رجب بوده وله فی المصنف رحمه الله

وزنی بازآمدنش پای بست	موکبیان سحر ابلق بدست	
چون تگ ابلق بتمامی رسید	غاشیه داری بنظامی رسید	

ضمیر در بازآمدنش به پیغامبر علیه السلام ست پای بست یعنی منتظر و مترقب جمال پیغامبر علیه السلام و عروج و بازگشت او بودند در بیت دوم که ابلق شب را دو رنگی او میگوید یا سحر را که معراج در نصف آخر شب بود و خود را غاشیه دار برای این قبول میگوید در سلک خدام منسلک ارد

گفتار در معراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم

نیم شبان کان فلک نیمروز	کرد روان مشعل گیتی فروز	
خود فلک از دیده عماریش کرد	زهره مه مشعله داریش کرد	

فلک نیمروز محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را میگوید و نیمروز ولایتی ست در ملک بالا و گویند سیستان ملک نیمروز ست که از اقالیم ثالث ست و هم در عهد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اهل آن بشرف ایمان مشرف گشته بودند و ملک نیمروز آفتاب را میگویند که آن وقت بر فلک او ست و قیام او در نیمروز ست بعده زوال میشود و حضرت رسالت مبعوث بر کافه اهل عالم اند تخصیص نیمروز از انست که ملک نیمروز همیشه معظم بودی خاصه که در عهد دولت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بشرف ایمان مشرف گشت و نیز ذکر نیمروز از سبب مناسب نیم شب ست و مشعل گیتی فروز ذات مطهر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم را میگوید که معراج روح را با جسد مبارک او بود اگرچه صد کرت روح مقدس او را معراج بغیر جسد مطهر او میرسید چنانکه در محل گفته آید و این معراج در شب بیست و هفتم ماه رجب قدری پیش از هجرت از مکه مشرف بیک سال بوده و آن در شرح بخاری ست خود فلک از دیده عماریش کرد یعنی فلک

کواکب را گویند چنانکه بزرگی فرماید	نظم گردون نه دیده ستاره گشاد چشم	هر حکم را که رای تو امضا کند همی	
آسمان با صد هزاران دیده از خر گوست	تا تر امیند هست و نگران هر عنایت	از دیده عماریش کرد یعنی فلک	

از کمال شوق دیدها معاف مقدر باشد یعنی اهل فلک از غایت شوق که اهل فلک و بهشت و از ملائکه و حور و غیر آنها برو پیشوا مسعود همه منتظر و مترقب چشم و دیده مشتاق معراج مبارک او بوده اند

تخصیص سیاره و مه از انست که کواکب سی سفلی روشن اند و معراج در شب بیست و هفتم بود و شبهای اواخر ماه مظلمه باشند و دنیا نیز تاریک است یعنی فلک از کواکب پا بلا آنکه از دیده نظاره گی او پنهان شدند و نظاره در اصل بفتح عین و تشدید میم است منسوب بنظار اما مصطلح عام و خاص نظاره گی بکسر عین و تخفیف میم شده

گرد رهش در حرم کائنات ‍ ‍ ‍ ‍ هفت خط و چار حد و شش جهات

الحرم گرد و بر گرد مکه و اینجا از حرم کائنات جهان مراد است و هفت خط هفت فلک که محیط جهانند و چار حد مشرق و مغرب و شمال و جنوب و جهات سته پیش و پس و راست و چپ و فرود و بالا است و بعضی هفت خط اقالیم سبعه را میگویند اما قول اول درست ترست

روز شده از حرکتش در وداع ‍ ‍ ‍ ‍ زآمدنش آمده شب در سماع

دور گشت افلاک ست اما دور فلک را گویند بسبب تدویر او و گشت او و ضمیر عائد بر پیغامبر علیه السلام فلک با قدام او در وداع شده یعنی از غایت سیر او که سریع السیر است در وداع بود که او بالاتر عروج مینمود و شب در سماع آمده بود یعنی از غایت خوشی در سماع و وجد آمده بود و له رحمه الله

با قفس قالب از این خرگاه ‍ ‍ ‍ ‍ داغ دلش رفته تا بارگاه

این بیت رد قول مذهبانست یعنی ایشان میگویند معراج روح را بود نه جسد را و قول اصحاب تفاسیر و احادیث و علما دین رحمهم الله آنست که معراج بروح مطهر پیغامبر علیه السلام با جسد مبارک او بود و در بیداری بود نه در خواب بدانکه فی شرح البخاریست که پیغامبر علیه السلام را معراج چهار بود یکی پیش از بعثت در خواب بود و این صریح بر روایت و صحیح است از حدیث شریف رضی الله عنه و سه معراج دیگر بعد بعثت در بیداری بود یکی تا بیت المقدس دوم نیز تا بیت المقدس ثم از آنجا تا آسمان و آن حدیث انس و حدیث ابی سعید رضی الله عنهما و سوم آنست که مشهورست و از این خرگاه دنیا مراد است و از بارگاه علوی که دل های انبیا و اولیا مقررست و یا روح انسانی مراد باشد که دل عبارت از دست

مرغ پر انداخته یعنی ملک ‍ ‍ ‍ ‍ خرقه در انداخته یعنی فلک

پر انداختن عاجز شدن ست از پریدن یعنی بالاتر از مکان خود از هیبت ملائکه نتوانستن پرید که هر یکی را

مقامی همین ست که آنها از آنکه و مقام معلوم و هر که مقدار انگشتی از مقام خود برتر پریدی بالی وی سوزد و این در تفاسیر است و ملائکه مقرب با پیغامبر علیه السلام تا مقام خود مصاحب بودند و هر یکی در مقام خود ماندند فلک خرقه در انداخته یعنی از غایت وجد و فرحت خرقه در انداخت که معتاد اهل صوفی است که در وجد خرقه را ایثار کنند و خرقه فلک از جهت کبودی رنگ او تصور میکنند و یا از فلک اهل فلک مراد باشند که از قدوم حضرت نبوت علیه السلام در وجد و فرحت بوده اند و له ایضا المصنف رحمه الله

	قالبش از قالب سبکتر شده	مرغ الهیش قفس پرداخته	
	سیل مسیلش چو تبرک ربود	گام بگام او چو تحرک نمود	

از مرغ الهی روح مطهر او مراد است یا جبرئیل مراد باشد علیه السلام از آسمانها گذشته در نقل است که چون حضرت مصطفی علیه السلام از آسمانها گذشت و ملائکه مقرب از مصاحبت او باز ماندند تا که حجاب نور پیش آمد هر حجابی پانصد ساله راه بود و از هر حجاب دستی ظاهر شد که از دست پیغامبر علیه السلام میگرفت و بالا تر می برد قالبش از قالب سبکتر شده بود یعنی قالب مطهر وی از غایت صفوت سبکتر از قالب روح بود و در عروج سیر میبود و گام بگام او چو تحرک نمود یعنی چون قدم مبارک وی بنهاد سیل ملت شکافته و سرمه چوب و علامتی که بر شمشیر دارند آن را گذشتند و اینجا ملت شکاف مراد است و هر ملتی چهار انگشت و هر گزی بیست و چهار انگشت و له فی المصنف رح

	سرزمی آن چه دوز دوخته شد	چون دو جهان دیده دوز دوخته شد	

دو جهان یعنی اهل دو جهان و آن دو جهان عالم ملکوت و جبروت مراد باشد یا اهل سموات و ثبت حضرت پیغامبر علیه السلام را از زمین معراج نبوی بالا برد و اهل سموات نظر بسوی زمین و گشته بودند هر آئینه هم سجود باشد و یا از بن سجده نظر فرو افگندن با تواضع برای چشم بسته و یا و لذت جمال مصطفی خدای تعالی را سجده شکر بجای آوردند و در تفسیر زاهدی در سورة النجم است جبرئیل علیه السلام در راجح ایستاده بودند و نیک آمد مصطفی علیه السلام فتدلی ای رأیه السنة قرب منها تعالی بالوحی آیه با صر فرود آورد و سوی مصطفی و این تواضع مصطفی را بود و هم در بنا هست که ملائکه مقرب ایشان دیدن

مصطفی علیه السلام از حضرت عزت اجازت خواسته و اجازت یافته در سدرة المنتهی جمع شدند بصورت زاغ تا همه سدره پر شد و از کثرت نمی گنجید و بشتری در سجود بود و پیغامبر علیه السلام بر ایشان چپ و راست میل نکرد و نگریست قوله تعالی ما زاغ البصر و ما طغی و العرج

رخش بلند اختر ش انگند پست		غاشیه را بر کتف هر که هست	

از رخش بلند اختر براق مراد است و غاشیه سلاطین ابر دوش میگیرند یعنی هر کرا غاشیه داری خود دادی ای مصاحب خود کردی شتر بتوانست رفت و یا از رخش بلند اختر همان عروج پیغامبر است که بالاتر می رفت زیرا که براق را هم گذاشته بود چون بالا رفت ابیش پروان سعید ولد رحمه الله

بحر و زمین کان شده و گوهرش		برده سپهر از پی تاج سرش	

او اشارت به پیغامبر و ضمیر در گوهرش عائد به بحر و ضمیر در سرش راجع بسوی سپهر و خلاصه بحر و کان گوهر است و خلاصه خاک بشر و افضل بشر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم است

گوهر شب را شب عنبر زمین		گاو فلک برده ز گاو زمین	

گوهر شب پیغامبر علیه السلام را میگویند که جان با کمال او در شب تا همواره منور نمودی و روشنائی در ظلمت شب از نور ظلمت همون او بودی و شب صفت شب معراج است که دران شب از زمین تا افلاک معطر کرده بودند و در بعضی نسخ شب گوهر خیست هم صفت شب باشد که گوهرین چیزی اصیلی و نفیس را گویند اما عنبرین از برای لفظ گاو است و گاو فلک برج ثور را میگویند که ثور گاو می ماند از جای ناف بریده و مربس کرده از برای سر ران زدن و بریده و دست خفته سوی مشرق شد یک همان او است و وریان چشم او و بر دو برج و ثابتات دیگر در فلک هشتم اند چنانکه گاو زمین است و این قصه مشهور است حاصل آنست که از زمین بر فلک هشتم بالا رفت

او شده پیشکش آن در سفر		از سر سلطان تاج و زر و گهر	

او اشارت او به حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم است و پیشکش خدمتی را گویند که پیش بزرگان و عزیزان تعظیم کشند و از سفر معراج مراد است سلطان منیر و ستاره هست نه فلک می چیار خارج

وستارگان داخل اشعر اتاج تشبیه کرده اند که میانه او میانه تاج باند و حکما برج سرطان را همچو پنج پایه
تصور کرده اند روی بمشرق نهاده و جوزا دو کودک را اند روی بمغرب نهاده و یکی بر اثر دیگری
ایستاده و دست بر کتف او برده و حمائل بشمال و از سبب باریکی میانه جوزا کمر تشبیه کنند

خوشه کرد و سنبل تر ساخته	سنبله را بر اسد انداخته

سنبل بیخ گیاهی است خوشبوی هندوی جبر گویند و خوشه سنبله برج سنبله را گویند و برج سنبله
عورتی را مانند سر سوی مغرب و پایها سوی مشرق و روی بجنوب آورده و در یکدست خوشه و آن
ستاره دست و در دست دوم سماک الاعزل و برج اسد شیری را مانند تمام خفته و نه ایستاده و روی
بمغرب آورده و حاصل از خوشه برج سنبله مراد است سنبل تر ساخته یعنی خوشبوی کرده که سنبل تر
خوشبوی است سنبله را بر اسد انداخته از سبب آنکه برج سنبله بعد از برج اسد است و نیز در هجوم سواری
سلاطین کامگار خلق و لشکر و نظارگیان تو بر تو افتند خاصه چون جانداران جمع صفوف راست کنند
و خلق را گشاده گردانند تا راه گشاده شود یعنی هجوم خلق ای از واردات محمدی سنبله را بر اسد انداخته

تا شب ورا چه قدر قدر هست	زهره شب سنج ترازو بدست

اکنون ذکر برج میزان است و المیزان ترازو و برج میزان ترازو را مانند و پله سوی یکدیگر و زنجلها
بندکیان را مانند و میزان خانه زهره است چه قدر را ای چه مقدار قدر است ای عظمت و اعتبار است
و زهره از کواکب شبی است ترازو بدست یعنی در برج میزان علو مرتبه شب قدر پیغامبر علیه السلام
می سنجید و درین محل امیر خسرو ترک الله گوید که نور الله مرقده شعر
سنگ دراکه و ترازو سنجد
ز انکه بمقدار ترازو نبود

ریخته نوش از دم سیسنبری	از دم این عقرب نیلوفری

ریخته ای زهره اسعد است یا ملائکه یا پیغامبر علیه السلام از دم سیسنبری یعنی از نفس ثانی خود دیده
بعد برج میزان عقرب است و برج عقرب کژدم را مانند روی بمغرب نهاده و دم بر داشته سوی
شمال و ستارگان وی بیست و چهار اند بیست و یک داخل و سه خارج و نوش آبحیات و تریاک

وچیزی خوشگوار را گویند و اینجا تریاق مراد است سیسنبر گیاهی است برگهای او باریک سبز و خوشبوی میباشد
که خوردن و بوی کردن او کژدم زده را نافع است در ذکر سیسنبری گوید شعر بر زمین گنبد ناگون
قطرها افشاند زابر ذو سلک مروارید بر لب سیسنبر شود چون اختر سیار بر دار است و شبی معراج
شبی باعظمت است بر دم عقرب از دم سیسنبری نوش ریخت و زهر نیش او را دفع کرد

چون ز کمان تیر شکر زخمه ریخت		زهر ز نیش غاله خور آتش گریخت	

کمان برج قوس است و قوس چهار پای را مانند که جای سرش نیمه مرد نیست که گیسو با تیر بر کمان
نهاده و این چهار پای دو سر دارد از آن او را قوس خوانند و تیر عطارد را گویند با دل عطارد
در قوس است و با دل منزله مرضی که ایک است و شکر زخمه تیر را گویند که به آماج با کمال و اگر بعضو رسد
بزغاله برج جدی است و جدی حیوانی مرکب را مانند نیمه اول او بد و نیمه آخر وی ماهی و جدی
خانه زحل است انگیزنده تلخه و سودا است و این بیت متضمن قصه زهر است که پیغامبر علیه السلام
در بزغاله تعبیه کرده بخشیده اند و آن چنان بود که زینب دختر حارث یهودی بود و بزغاله زهر زده بریان کرده
پیش پیغامبر علیه السلام آورده بود و پیغامبر و بعضی صحابه از آن چند لقمه تناول کرده بودند که
پیغامبر علیه السلام گفت که دست از وی بدارید که در وی زهر تعبیه کرده اند و بزغاله این در سخن آمده گفت
را تا مسل منی فانی مسموم و آنانکه خورده اند قی کنند و حجامت کنند که زهر داده را این هر دو نافع است
و یکی از صحابه از آن نقل کرده و پیغامبر علیه السلام زهر هیچ اثر نکرد و زینب یهودی را حاضر آوردند
و از وی پرسیدند که چرا زهر در بزغاله تعبیه کردی گفت از برای امتحان تا اگر تو پیغامبری در تو زهر
اثر نخواهد کرد و اگر تو پیغامبر نیستی از دست ما خلاص خواهی شد پیغامبر علیه السلام از گناه وی در گذشت
و حقیقت [illegible] این در صراط مستقیم است و به روایت ابو سعید در شرح مشارق است چون بزغاله
بسخن آمد پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت کلوا بسم الله همه خوردند و زهر هیچ یکی را اثر نکرد به برکت تسمیه
و معجزه پیغامبر علیه السلام و بر حق است و در بعضی نسخ است زهر ز بزغاله آتش گریخت [illegible]
هم تا زهر باشد یعنی از غایت مهر او بر دو و آب شیوی زهر از خوان [illegible] و گریخت اما معنی اول شایع تر است

یوسف دلوی شده چون آفتاب — یونس حوتی شده چون دلو آب

برج دلو بمردی ماند ایستاده در پهنای منطقه برج و دو دست دراز کرده مثابه است کوزه آب نگونسار میکند چنانکه آن کوزه زیر دو پای او میریزد و بدست دیگر دستاری دارد و برج حوت دو ماهی را ماند پهلوی یکدیگر چنانکه سر هر یک بدنبگری پیوسته و این بیت متضمن قصه دو پیغامبر است یکی یوسف علیه السلام که برادرانش بچاه انداخته بودند و با دلوی که کاروانیان فرو هشته از چاه برآمد دوم یونس که در شکم ماهی بود و از تاریکی دریا و شب و شکم ماهی از سه ظلمت بانبیاز تمام بدرگاه بی نیاز نبالید و خلاصی یافت و این هر دو قصه مشهور است اما درین محل امیر خسرو فرماید

دلو که از چشمهٔ خور خشک ماند — زمزمش از چشمهٔ رحمت فشاند
حوت که دریای کششش برکشید — تشنه زده بحر بسیبش دوید

و حاصل معنی بیت خواجه اینچنین است که چون پیغامبر علیه السلام بفلک هشتم که منطقه برج حمل و برج دلو رسید یوسف دلوی شده چون آفتاب یعنی جمال همچو یوسف از نور چون آفتاب شده و معنی دیگر آنست که یوسف دلوی یعنی یوسف علیه السلام برای ملاقات آمده چون آفتاب دلو شد که دلو آن آفتاب در دلوست یعنی از جمال پیغمبر علیه السلام بهره مند شد و یا یوسف دلوی از دیدن جمال پیغمبر از غایت فرحت همچو آفتاب روشن شده یونس حوتی شده چون دلو آب چون پیغامبر علیه السلام در محل حوت رسید یا از نور علم همچو دلو آب علم علم شد یا از علو مرتبه خود غرق گشت و معنی دیگر آنکه یونس حوتی باستقبال و ملاقات آمده بود و از دیدن جمال پیغامبر علیه السلام همچو دلو آب چشم کشاده ماند و یونس پیغامبر علیه السلام سخت معظم بود چنانکه در مشارق در باب پانزدهم در کلمات قدسی است لا ینبغی لعبدی و بردی لعبدی انا خیر من یونس بن متی و احادیث دیگر در مناقب او بسیار است وله

تا حمل تخت ثریا زده — لشکر گل خیمه بصحرا زده

الحمل بره گوسفند و برج حمل بزکوهی را ماند سر پس کرده و پای زیر پشت نهاده و بر دو دست و خفته و درین بیت صفت خواجه نظامی ذکر هر دوازده برج کرده که حمل که از همه برجها مقدم است آخر ذکر کرده سبب آنکه حمل از برج شمالی است و در سرحد شمال طرف مشرق است و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را

[illegible]

معراج از عرب بسمت غرب پاشنده بود و نیز حمل دور تر باشد و نیز آداب اهل فضل ست که از ادنی با علی
روند که صنعت ارتقاءات و سبب دیگر آنکه حمل آتشی ست و مرتبهٔ آتش بالا تر از باد و ست و نیز
شمس که جز و سیارات ست و در حمل شرف است و چون آفتاب در برج حمل باشد جمیع نباتات بروید
و گلها بشگفد و همچنان رسیدن پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم بر آسمان اهل آسمان همه شاد و خوش
گشته بودند و گلشکر گل کواکب مراد باشد که همیشه ثابتات در فلک هشتم اند و تخت ثریا زده هم مضاف
هم مقطوع الاضافت خواندن درست ست مضاف باعتبار آنکه در آخر برج حمل آفتاب تخت ثریا زده
که ربع ثریا در آخر برج حمل ست و ثلثه ربع در اول برج ثور ست و مقابل آن آفتاب باشد و باضمار آورده اند
و مقطوع الاضافت یعنی آنکه تا آنجا تخت ثریا زده و خلاصه که بهار در تمام برج حمل ست والله اعلم

از گل آن روضه باغ ربیع — ربع زمین ساخته رنگ بدیع

آن روضه عبارت به فلک ست ربع زمین یعنی ربع مسکون که سه ربع زمین در آب ست و ربع چهارم خشک ست
که مسکن جای خلق ست

عشر ادب خوانده ز سبع سما — عذر قدم خواسته از انبیا

عشر ده آیت را گویند و در صاحبت و در هر عشری علامتی میکنند یعنی قواعد ادب در سموات آموخت
روی عن النبی علیه السلام ان قال ادبنی ربی - و نیز ملائکه سموات بعضی در سجود و بعضی در عبادت
و تسبیح و ذکر بودند و هیچ یکی از کمال خوف و ادب نطق نمیزدند و از محل خود تجاوز نمیکردند و فرهنگ
و علم ادب را هم گویند و معلم را هم از این ادیب خوانند یعنی علوم آسمانی آموخت عذر قدم خواسته
از انبیا یعنی ارواح انبیا بتعظیم و استقبال پیغامبر علیه السلام آمده بودند با هر یکی ملاقات کرد و هر یکی را
دعا کرد و هر یکی دیگر عذر خواستند و در آن شب همه انبیا را امامت کرد وله

ستر کواکب قدمش سے در ره — صف ملائک علمش می کشید

الستر سپیده پوشیدگی و احتیاط از ستر اسرار کواکب سیر ایشان در افلاک مراد ست که حکما تشبیه ست
از هر یکی راه از آن شروع ست و در شعور آن نرسیده قدمش کرده اند یعنی قدم حضرت پیغامبر علیه السلام

میبارید یعنی در تحت قدم می آورد که از انجا بالاتر میرفت و آن اسرا تمام بروی عیان می گشت و همه شادوش راهگو بند و علم سلاطین بر دوش گیرند یعنی علم ملائکه دولت او بر دوش کش دیده میزدند

	ناف شب آگنده ز مشک لبش		نعل مه افگنده ز سم مرکبش
	در شب تاریک بآن اتفاق		برق شده پویه پای براق
	کبک وش آن باز کبوتر نمای		فاخته رو گشته ز فر همای

از ناف شب مراد وسط آن گنده یعنی پر کرده ز مشک لبش از طیب نفس مبارک او تنفس میمون مهم عرق همایون او جهان را معطر گردانیدی که در خبر است الورد الاحمر من عرقی و در شرح مشارق انس بن مالک رضی الله عنه گوید بیامد روزی پیغامبر علیه السلام در خانه ما آمد و قیلوله کرد هوا گرم اندام مبارک پیغامبر علیه السلام غرق عرق شده ام سلیم یا در من قاروره آورد و عرق مبارک را گرفت و در قاروره میکرد پیغامبر علیه السلام بیدار شد و گفت یا ام سلیم ما ذا تصنعین ای ام سلیم چیست اینکه میکنی یا در من گفت که ای پیغامبر خدای عرق ترا در گلاب و عطریات خود می اندازم تا آنرا بغایت خوشبوی گردانم پیغامبر علیه السلام فرمود اصبت یعنی نیکو میکنی حاصل آنست که آن شب از تنفس مبارک او مشکبوی شده بود و نعل مه سم مرکبا و افگنده بود که از ان بالاتر عروج کرد و براق که مرکب او بود همچون برق در سرعت نمود در بیت سوم در صفت براق ست کبک وش یعنی همچو کبک در خرامش آن باز کبوتر نمای صفت بعد صفت ست یعنی آن براق همچون باز بود در بلند پریدن و تیزپری و در افراشتگی و لطافت شکل کبوتری مینمود که کبوتر در نظر بسیار مطبوع باشد و فاخته رو در سرعت سیر که فاخته بسیار تیزپر بود و در سرعت روی بفاخته مثل زنند و فر همای که همای نیک با فر و حشمت و مبارک باشد و این از نفاست ذات او و این جمال و این خصال جمع شده بود که آن براق در اخ محمد داشت چنانکه در قصص مسطور است

	صدر شده سده پیرامنش		عرش گریبان زده در دامنش

الصدر بالای سینه مردم و پیراهن کوتاه و کسوتی نیز ست ترسایان را و اینجا پیراهن رسول مراد است

که در وقت عروج با سدرة المنتهی برابر بود و سدره درختیست در آسمان هفتم که مقربان آنگاه ایست
چنانکه بالا گفته شد و یا سینهٔ مبارک او مراد بود که از سر سدره گذشته بود و ضمیر در دامنش بر پیغامبر
عائدست عرش گریبان نزده در دامنش - ای سر عرش بدامن یعنی بپایی مبارک او نرسید و
ازین وی گریبان عرش ای سر عرش بدامن او یعنی بپایی او نرسیده بآن شب عرش در اضطراب
آمده بود و برکت گرد نعلین مبارک او قرار گرفت

شب شده روز اینت بهار شگرف	گل شده سر اینت سوار شگرف

شب روز شده از نور معراج و معراج پیغامبر علیه السلام در شب بیست و هفتم ماه رجب بود و شب
بیست و هفتم تاریک باشد اما از انوار معراج رسول علیه السلام آن شب روز شده بود یعنی همچو
روز روشن گشته و یا بدان شب روز شد که در زمستان شبهای دراز باشند و تابستان روز دراز میباشد و آ
آغاز آن از بهار که در اول بهار شب و روز برابر باشند پس شب در روز می آید که روز می افزاید و شب
میکاهد قوله جل ذکره و تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل الآیة و افزودن روز در بهارست
و شگرف چیزی بزرگ و با حشمت و عجیب را گویند و اینت یعنی تو بدانست چنانکه پیش ازین ذکر کرده شد
و گل شد سر اینت سواری شگرف - گل سر شده باعتبار آنکه غالباً گل بر سر شاخ می شکفد و شاخ بلند
باشد و سر و مهتر قوم و مرد بزرگ را گویند و سرو درختیست راست که قد او را بدان تشبیه کنند و سوار
شگرف همان گل را همی گویند و له رح

زان گل نرگس که در آن باغ داشت	نرگس او سرمه مازاغ داشت

المنتهی

باغ جنت المأوی یا سدرة المنتهی را همی گویند و گل نرگس ملائکه را که همچون ملخ زرین شده و سدره را
پر گشته بود و جبرئیل علیه السلام هم نیز خویشتن را بصورتی که آفریده شده بود با پیغامبر علیه السلام نمود
تا چندان ملائکه مقرب و عجائبات دیگر به پیغامبر علیه السلام نمود و نگشته چشم برا ستاد چنان ننگریست
و میل نکرد و نرگس در مصراع دوم چشم پیغامبر علیه السلام را همی گوید و قول جل ذکره ما زاغ البصر و
ما طغی از زیغ بخشیدن و میل کردن و این آیت در صفت چشم مبارک وی نازل شده است که بدان عجایب میل نکرد

همسفرانش سپر انداختند	بال شکستند و پر انداختند
چون گل ازان پارهٔ فیروزه فرش	دست بدست آمده با ساق عرش

همسفران جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و رفرف را میگویند صلوٰة الله علیهم اجمعین که هریکی در مقام خود ماندند که هر فرشته را مقامی معین ست اگر ازان مقام مقدار سر انگشت بیشتر شود فی الحال پر بالش بسوزد و سپر انداختن عبارت از عاجز شدن ست از کاری دربست دوم گل ذات پیغامبر علیه السلام ست و پایهٔ عرش فلک هشتم را میگویند که کرسی ست و پیغامبر علیه السلام چون از کرسی بگذشت هفتاد هزار حجاب پیدا شد و از هر حجابی دستی پیدا میشد و آن گل درخت محبت را دست بدست بالاتر میبردند وله فی المصنف رحمه الله

چون همه حرف قلم درکشید	زآستین از عرش علم درکشید

چون همه حرف قلم درکشید یعنی چون از مقرب بگذشت در عرش و کرسی را در نوشت از آستین عرش یعنی از آستین عرش قلم برکشید ای برترشد و از آستین نون زسبب وزن حذف کرده اند و در بعضی نسخ زاستر عرش ست یعنی بالاتر از عرش قلم برکشید و این بیت ذوقافیتین ست حاصل آنکه از همه ایکنه بالاتر رفت وله فی المصنف رحمه الله

با تن هستی تن جان می‌سپرد	خواجه جان راه به تن می‌سپرد
چون تنه عرش بپایان رسید	کار دل و جان بدل و جان رسید

هستی زندگی وجود را گویند یعنی تا امکان مکان بود به بدن رفت و تقرب بحضرت لا امکان خواجگی بنا علیه افضل الصلوٰة تا جسد مبارک سیر میکرد و چون بعرش رسید یعنی جان و تن هر دو بمقصد رسیدند

تن بگهرخانهٔ اصلی شتافت	دیده چنان شد که خیالش نیافت

گهرخانهٔ اصلی تن خاکست که خلقتش از انست یعنی همچو آن خاک پست شد که تن اجای ایشت نماید و نیز خانهٔ اصلی تن عدم ست که از عدم بوجود آمده ست یعنی وجود خود را معدوم پنداشت که خود خود را در میان ندید در نقل ست که موسی صلوٰة الله علیه چون گفت ارنی فرمان شد که لن ترانی

گفت بتمامی مراد سرا و فرو خوانده‌اند که هنوز خودی خود همراه تست و دع نفسک فتعال دیده چنان شد
که خیالش نیافت - تقریر دیگر آنست که حق تعالی او دید اما چنان دید که خیالش ندید و بباید دانست
که دماغ را سه بطن است یعنی مغز را خریطه ایست یکی مقدم دوم اوسط سوم موخر و مقدم بطن مقدم
دماغ است و دماغ را جای حس مشترک خوانند که حواس خمسه ظاهر از انجای خاسته است و این قوت
بدان حواس اشتراک دارد و آنچه در خزانه حس مشترک درآید بخیال درسپارد و خیال نگاه دارد
و آن صورت را البعد که و غیب است لعینه بوقت تصور باز نماید و مقام قوت خیال بطن اول دماغ است
و دوم مقام قوت وهم است و سوم مقام قوت حافظه و این از نصاب العقلا شرح گفته‌ایم درین محل
بتمامی نتوان گفت مقصود آنست که دید خداوند عز و جل را اما در صفتی که قوت خیال آنرا درنیابد که
خیال مخلوق را دریابد نه خالق را چنانکه امیر خسرو فرماید نظم ای ز خیال ما برون تو خیال کی رسد
با صفت تو عقل را لاف محال کی رسد + هست تجلیگاه دل جلوه قرب روز و شب + لیک بجلوه چنان چشم خیال کی رسد

چون سخن از خود برآمد تمام　　تا سخنش یافت قبول نظام

یعنی چون زبان بسته شد خدا تعالی زبانش بگشاد و از دهشت نور حضور ربانی زبان موسی
بسته شده بود فرمان در رسید که دهن بگشای چون دهن بگشاد قطره بکامش چکید صاف‌تر از ژاله
و سپیدتر از کافور و شیرین‌تر از عسل زبانش بتحیات بگشاد و بقول جبرئیل علیه السلام ز سدرة المنتهی
فریاد برآورد که تحیات بگو او شنید و گفت التحیات لله والصلوة والطیبات و جواب قبول سلام آن
بود که از سرادقات جلال آوازی در سمع مبارکش رسید که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
و در ضمیر سلطان مبارک و انبیا و برهان اصفیا گذشت که از تحفه این سلام و از طرفه این حرمت و
برکت نصیب امتیان و خطی بندگان صالح باید که آنچه امرای کبار از سلاطین کامگار یابند با خاصان
خود خورند و برامی متابعان فضلا ازان بهره خاصه نعم ربانی و انعام یزدانی گفت السلام علینا
و علی عباد الله الصالحین المقصود سخن او را قبول سلام این بود

پرده برانداخت ز روی وصال　　از در تعظیم سرای جلال

آیت نوری که زوالش نبود — دید بچشمی که خیالش نبود

دیدن او بی عرض و جوهرست — کز عرض و جوهر از آن سوترست

پای خرد آمد بسر انداخته — جان بتماشا نظر انداخته

مطلق از آنجا که پسندیده نیست — دید خدا را که خدا دیده نیست

دیدنش از دیده نباید نهفت — کوری آن کس که بدیده نگفت

القصه چو دید برانداخت الحجاب یعنی بدید ده قران هفتاد هزار حجاب از نور بود که از آن بگذرانید و میان
هر حجاب پانصد ساله راه بود آیت علامت را گویند و اینجا کنایه از جمال لایزال حق جل و علا است
دید بچشمی که خیالش نبود یعنی و دید بچشمی که در خیال او نبود که بدین چشم سر تماشا توان دید در دیدن
پیغامبر علیه السلام شب معراج حضرت جلال عزت را جل و علا اختلاف علماست اکثر صحابه
و علما برین اند که بیچون و بیچگونه و بی شبهه و بی نمونه و بغیر جهت و مکان بدید و نیز اختلاف درین
قول ابن عباس رضی الله عنه آنست که حق تعالی بصر پیغامبر علیه السلام را در دل گذرانید الی آنچه
بینائی چشم بخشید تا حق تعالی را بی کیفیت دید و قول مفسران بر آنست که هم بچشم خارجه دید و این
قول قول انس و عکرمه و حسن بصری رضی الله عنهم است و خواجه نظامی همین قول را اختیار کرده و
همه مومنان در آخرت بر اندازه مرتبه خود خواهند دید درین قول اقوال بسیارست که درین محل
بتمام نتوان گفت دیدن او بی عرض و جوهرست که حق سبحانه تعالی جوهر نیست و جسم نیست از آن سو
تر است یعنی سخن بعیدست که درخور آن حضرت مقدس نیست و در کتب عقائد درین باب سخن بسیارست
پای خرد آمد بسر انداخته پای را امکان سیر نماند و از سر قدم ساخته در آنحضرت بدین اقدام نتوان رفت
تا قدم از سر کنیم در طلب وصل او. راه بجائی نبرد هر که باقدام رفت. و بعضی گفته اند یعنی آنست
که پای خرد از آمد شدن توان با سر نهم بینداخت که پیشتر مکان نبود و جان که از عالم علوی است
بتماشای انوار تجلی مشغول بود و خدا تعالی دیده نیست یعنی جایز الرؤیة نیست اگر دیدنی بود
موسی علیه السلام که رسول صاحب کتاب بود التماس رویت نکردی و گفتار لن ترانی الالهم ارزقنا

دلائل دیگر نیز بسیارست والی المصنف رحمه الله

زان سفر عشق نیاز آمده	در نفسی رفته و باز آمده

نیاز حاجت و نفس دم زدن ست نیاز ای نیاز حاصل آمده که عاشق نیازمند محبوب بود در نفسی رفته و باز آمده و در نقل ست که حضرت مصطفی علیه السلام که از معراج باز آمده بستر مبارک گرم بود و در آن زمان لطیف مسافت بسیار طی کرده و عجائبات بسیار و بهشت و دوزخ و سموات دیده و با انبیا و ملائکه ملاقات کرده و امامت انبیا را نیز کرده و چندین احادیث قدسی شنیده و نماز فرض از پنجاه وقت به پنج وقت استنقاص یافت شاید آن زمان همچنان طویل کرده نیده بودند و یا بقدرت الله تعالی این همه در زمان لطف نمودند و له رح

ای سخنت مهر زبانهای ما	بوی تو جان داروی جانهای ما

سخنت ای گفتار تو و شریعت تو مهر زبانهای ما یعنی ندمت زبانهای ما که همه فصحا و بلغا که همه حجتهای قاطع و قولهای استوار و درست ست و کس را در اینجا مجال سخن نه جان داروی آب حیات ست یعنی بوی محبت تو و شریعت تو داروی عیش آمد و پیوند زنده ارواح ست

نعت اول در بیان خاتمت نبوت علیه السلام

شمسه نه مسند هفت اختران	ختم رسل خاتم پیغمبران
احمد مرسل که خرد خاک اوست	هر دو جهان بسته فتراک اوست

شمسه قرص مدور را گویند که در دیوار و محراب و گنبد و طاق و در آستانه خانه بسازند و زنگ آمیز کنند برای زینت مقام و نقوش مدور آسمان گیر و بساط را نیز شمسه گویند و نه مسند فلک را شمسه گویند و یا جهات سته را و یا اربعا و تمکنه را هفت سیاره هفت فلک یعنی زینت نه فلک یا زینت این جهان باعتبار جهات سته و اربعا و مثلث در آرایش کواکب از ذات همان پیغامبر علیه السلام که از سبب او آفریده اند و مرسل ای مبعوث برسالت خرد خاک اوست یعنی پرورده طفیل اوست از آن سبب که عقل با چندان کمال بعضو بعض شریعت او نرسد بلکه بمتابعت شریعت او کنند بسیار احکام بمقتضای حکمت

	سنبل او سنبلهٔ روز تاب	گوهر او لعل گر آفتاب	

مراد از سنبل گیسوی مبارک اوست و سنبل بیخ گیاه خوشبوییست بموی مشابهت تمام دارد و سنبله خوشه برج فلک ششم ست چنانچه بالا گفته شد و برج سنبله سی و دو ستاره است بیست و شش درون و شش خارج و ستاره در شب تابد اما سنبل سنبله روز تابست که از کثرت نور در روز مینماید گوهر او اهل ذات او و سرخی آفتاب را در وقت طلوع و غروب دهنده و یا خاصیت لعل گردانیدن سنگ دهنده که در کانها سنگ قابل از تابش او لعل میگردد چنانکه بزرگی فرماید نظم سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب ❊ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

	خندهٔ خوش زان نزدی شکرش	تا نبرد آب صدف گوهرش	

حضرت پیغامبر علیه السلام را هیچکس در قهقهه ندیده است جز تبسم که بسّام بوده اند و خنده سه نوع ست یکی قهقهه دوم ضحک سوم تبسم قهقهه آنست که در خنده آواز شنیده شود و آن در شریعت ممنوع ست ضحک آنست که در خنده دندانها نموده شود و تبسم آنست که لب خنده کند و از خنده خوش قهقهه و ضحک مراد است یعنی از آن سبب اینچنین خنده نزدی شکر او یعنی لبهای او تا آب و اعتبار صدف ای گوهر صدف نبردی که لآلی آبدار زایش گوهر تبسم او تاب نبودی نیز قهقهه از شرع نبود و آنکه من ضحک قهقهة فقد خرج من العقلا و قال الله تعالی فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا والله اعلم بالصواب.

	گوهر او چون دل سنگی نخست	سنگ چرا گوهر او را شکست	

این چند بیت متضمن قصهٔ حرب احدست که دندان مبارک او بسنگی رسیده و شکسته شده گوهر اوست یعنی ذات مبارک او و دل هیچکس را نخست و از این سنگدل کافر و منافق مراد است یا لعل کانی که در جوف سنگ نیا باشد یا سنگ مطلق اما لعل شائع ترست بقرینهٔ ابیات دیگر یعنی چون پیغامبر علیه السلام دل سنگی را نخست سنگ را این جرأت از کجا باشد تا جا نز آنکه شد اند و کرم او معلوم گردد بمقابله آن اکثر فتوح بسیار پیغامبر و صحابه اوست او تا قیامت مومنان از او بهره داد آمین یا رب العالمین

	آه ازین انجا که دل سنگ بود	خستگی سوده اشد در آهنگ بود	

ضمیر در سودایش بر سنگ باید دل سنگ عبارتست و با لخاصیت مزاج سنگ خشک است و خشکی سودا بار آورد هر سنگ قصد کرده است قصد سنگ بسبب آن بود که لعل گردد و خشکی مزاج او را دفع گردد

	گر نشدی ورشکن لعل سای	کی شدی این سنگ مفرح گرای	

این شکن اشارت بلعل است و مفرح شاد کننده و گرای بفتح کاف و را شکننده یعنی شکننده مفرحات دیگر و در بعضی نسخ گرا است و گرای بدل میل کردنست یعنی مایل بوجهی که بودی و شکن است یعنی شکننده دندان مبارک او و لعل سای یعنی رسیده بر لبهای مبارک او و در مفرحات کنند با نیک مفرح شود و در هر مفرح که لعل جز و مباشد در آن کمال فرحت بود و الله اعلم بالصواب

	از بن دندان شده دندان کنان	فتح بدندان تو شد جان کنان	

بدندان فتح تو ای یعنی دندان مبارک او جان کنان ای طالب جان یعنی بقصد جان در غایت کوشش و این بیت دو قافیتین است و بعضی جان کنان بفتح کاف خوانند یعنی بکمال قصد و بی درنگ در غایت عجلت از بن دندان و دندان کنان که بر زمین نهادن انهیه عبارت است از غایت التفات و تواضع و کمال اطاعت چنانکه حسان العجم استاد خاقانی فرماید نظم
از پی دندان تو پیلی سپر هان الغیاث ٭ دل چو عود سوخته دندان کنان آورده ام ٭ پیل اگر گفتم خوش بود ای شده پیل این خلعت را لایق زین دندان کرد

	رشته پر از مهره دم مار چیست	باغ پر از گل سخن خار چیست	

خواجه نظامی با خود میگوید که باغ پر از گل سخن خار چیست یعنی اوصاف ذات مبارک حضرت پیغمبر علیه السلام و خصال حمیده و مکارم اخلاق و معجزات اوست سخن خار ایذای کافران و منافقان از دندان مبارک او و لحمی از سری او نیست چه میگویی مصراع دوم تعلق ماند این
نعت دوم در بازه داشتن شریعت بر جمهور خلایق الرحیم

	روح تو پرورده روح فداک	ای تن تو پاکتر از جان پاک	

از تصفیه اعمال و تهذیب اخلاق و خلوص اعتقاد و کثرت ریاضت ارشاد انبیا و اصفیا را از لطافت

صفت ارواح پدید می آید که تن ایشان با روح سپر میتوانند کرد وتکلیف وجود حضرت مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم که معدن مکارم اخلاق بود وپاک تر از جان پاک واهل عرب را عادتست هر گرا دوستانا از هر
واز هر یکی که راضی شوندگه میشد روحی فداک یا امی وابی وقد بیت ابی وامی وامثال این التقریر خوش آمد شد
وصحابه کرام رضی الله عنهم در مجالس حضرت پیغامبر را ازین لفظ بکرات ومرات گفتندی ونیز در میدان
حرب جانهای خود فدای وی وآن پیغامبر علیه السلام کردندی وتن های خویشتن سپر عرض مبارک
او ساختندی تا بذات مبارک تعرضی نرسد چنانکه در حرب احد ومعارک دیگر مشهور است پس بهر دو
تقدیر روح مقدس او پرورده روح فداک باشد

	نقطه که خانه رحمت توئی	خانه بر نقطه رحمت توئی	

از نقطه که خانه وسط خانه مرادست که نقطه مرکز دائره است وآن درمیانه باشد ووسط خانه بهترین مقام
وتو وسط خانه رحمتی که رحمت تو محیط است قوله سبحانه تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین خانه بر بفتح
با بر اندازه رحمت توئی یعنی رحمت وعذاب دنیا وعقوبات عقبی را رحمت سازنده توئی که رحمت امانی
ودر بعضی نسخ است خانه پر از دانه ونعمت توئی از خانه دنیا وعقبی مراد باشد پر از دانه یعنی دنیا با چندین
اسباب کثیر وعقبی با چندین نعم مقیم که هست نعمت توئی که از سبب تو آفریده اند ونعم کونین از طفیل تست
یعنی بمتابعت شریعت تست وله فی المصنف رحمه الله

	راهروان سحری را تو ماه	یاوگیان عجمی را تو راه	

راهروان سحری یعنی سالکان سحر بیدار مستغفران اسحار را تو ماه یعنی ایشان را تو مرشدی که در جهان
بروشنی قمر سیر خوش توان کرد ویاوگیان گمراه وراه گم کردگان را گویند تو راه یعنی ایشان را تو راه
راست نمائی که صاحب شریعتی وعجمی را تخصیص ازان کرد که آفتاب نبوت پیغامبر علیه السلام که بر
کافه عباد مبعوث است از عرب طالع شد وعجمیان را هم بواسطه او [illegible]

	بر ره شبها بنید تو بره و [illegible] از بهر آن چو آن که رطب خورده	مهتر دهی و تنبو [illegible] از پی با زله [illegible] آورده	

ره بتو یابند ای طریق مستقیم که آن دین حق است بسبب تو یعنی بمتابعت تو یابند و تو ره دهنده
یعنی تو دهنده هدایت نه و هادی الله تعالی است که در بدو نبوت اول صدیق اکبر رضی الله عنه
و بعده بلال و عمرو بن عتبه و ابوذر غفاری و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه بتغیر کوشش تو بشرف
ایمان مشرف گشتند و از قدمای مسلمانان ایشان بودند و چندین هزار مومنان دیگر نیز اما
ابو طالب عم پیغامبر علیه السلام و ابو جهل لعین و چندین نمودن معجزات ایمان نیاوردند فرمان
انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء الآیه مهتر و به صاحب و مقدم وی را گویند
که اهل ده متابع وی باشند و اینجا پیغامبر علیه السلام مراد است که مهتر جهانیان است و از ده دنیا
مراد است یعنی در ده از دنیا بدار البقا زود آمدی و له رح

چون متوکریان که تماشا کنند	رستی تنهانه به تنها خورند

رستی نان را گویند رستی تنها یعنی نان و توشه خود تنها خورند با اصحاب خورند

عقل شده شیفته روی تو	سلسله شیفتگان موی تو

عقل شده ای صاحب عقل شده شیفته موی تو ای مبتلای تو و شیفته در اصل دیوانه را گویند
و رسمیست که دیوانه را بسلسله کشند و ازین شیفتگان عشاق صادق و عقلای کامل مراد اند که
در دین اسلام و پیغامبر علیه السلام راسخ اند با عقل شیفته شرع تو اند شده که عقل متابعت شرع نیست و الله اعلم

چرخ ز طرف کمرت بنده گو	صبح ز خورشید رخت خنده گو

در کمر بند که در میان بندند طرفهای باشد و بعضی سه طرف و بعضی را نیم طرف میگویند چرخ را طرف
از آن طرفهای کمر پیغامبر علیه السلام تصور میکنند بنده یعنی عاجزی و مملوکی و در بعضی نسخ ز طوق
کمرت است از سبب دور چرخ را طوق گویند و کمر بنده میباشد صبح ز خورشید رخت خنده باید دانست
که صبح در افق پدید آید از اثر روشنی خورشید است که خورشید را گوی زمین حائل میشود و شب حاصل
میگردد و به ترتیب میشود و یکسر آفتاب از فرود زمین به فلک میافتد و صبح پدید آید حاصل معنی آنست
که روشنائی صبح از خنده مبارک تست یعنی منور جهان تولی

عالم تردامن خشک از تو یافت		ناف زمین نافهٔ مشک از تو یافت

تردامنی عبارت از آلودگیست بچیزی چنانچه فاجر را تردامن گویند و دامن خشک عبارت از پاکیست و از ناف زمین ربع مسکون مرادست و نافهٔ مشک پاکی زمین برای نماز و تیمم را دیا از ناف زمین خانهٔ کعبه است که گویند کعبه ناف زمین است چنانکه شاعری در وصف صدیق اکبر رضی الله عنه فرموده است سه آهوست زمین و مکه نافه مشکش بسه بوقحافه منه حاصل آنست که عالم تردامن که ملوث معاصی ملوث بود از تو پاک شد تا که در خور نماز و تیمم و مسکن اولیاء الله شد و له رح

از اثر خاک تو مشکین غبار		جملگی آن قوم شده مشکبار

اثر خاک تو عبارت از مسکنت یعنی چنانکه گویند مسکن فلان خاک شیراز است و یا مولد او خاک مکی یا بغداد و یا از خاک مرقد مقدس او مراد باشد و مشکین غبار صفت آن خاک است و جملگی آن قوم شده مشکباران قوم اشارت بر متوطنان آن قوم که بشرف ایمان مشرف شده اند مشکبار یعنی [illegible] ایشان در جهان فائح گشت و بعضی گویند این بیت متضمن قصهٔ آن حربست که پیغامبر علیه السلام مشتی خاک برگرفت و شاهت الوجوه برسمت کفار انداخت همه منهزم شدند و مصراع ثانی بجای مشکبار سیاه رخ خوانند و سار الفاظ تشبیه است یعنی رویهای ایشان همه چون مشک سیاه گشت و منهزم شدند

خاک تو از باد سلیمان به است		روضه چگویم که ز رضوان به است

روضه مرغزار و رضوان نام خازن بهشت است و خوشنودی را هم گویند خاک تو ای مرقد مطهر تو که قبلهٔ حاجات اهل جهانست و زیارتگاه ملائکه و جن و انس و مهبط جبرئیل و نزول وحی و مقصد سلطان انبیا علیه السلام و باد سلیمان آنست که حق جل جلاله جمیع حیوانات باد را مامور سلیمان بن داود علیه السلام گردانید و بود تختی از زر ساخته بدان عظمی که با همه لشکر خود بدان تخت بودی باد آن را هر روز و هر شب یکماهه راه بردی و هرگاه از مشرق بمغرب دم سلیمان نزدی باد در دم بودی ساکن شده شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید ع نه بر باد رفتی سحرگاه و شام + سریر سلیمان علیه السلام بآخر ندیدی که بر باد رفت + خنک آنکه با دانش و داد رفت فقط + حاصل معنی آنست که [illegible]

تخییر بود و مرتبه باد که از خاک و آب بالاتر است هم خاک تو از آن بهتر است و روضه از آن میگوید که القبر روضة من ریاض الجنة و نشان می‌مناسبت تکثیف ار روضه پیغامبر علیه السلام که همه یا جنت در وی گشاده اند و رضوان و ملائکه را خادمی آن مقام فرموده ترجمه

کعبه که سجاده تکبیرتست — تشنه جلاب تباشیر تست

سجاده مصلی که بران نماز می گذارند با صطلاح اہل التصوف مقام شیخ را گویند و کعبه اسجاده وی بدان گفت که پیغامبر علیه السلام چهل سال در مکه شریفه بعبادت مشغول بوده چون از مقام هجرت فرموده در مدینه مقیم شد و سجاده تکبیر گفت به دو سبب یکی آنکه هوای آن گرم است و بادها و ریگهای گرم میباشد دوم تشنه فراق پیغامبر علیه السلام شد که از مکه هجرت فرمود و منتظر جلاب تباشیر وصال او گشت تباشیر دارو یست سفید فام بیک سرد و مسکن تشنگی و خفقانست هم از سبب خنکی و سفیدی شعرا تباشیر گویند صبح را و در تاج الاسامی است تباشیر صبح و فی الکشاف الابتداء الصبح و فی الکشاف تباشیر الصبح ما ظهر اول ضوء و حاصل آنست که کعبه که سجاده تست مشتاق تست ترجمه

سایه نداری که تو نور نبی — رو که تو در سایه اللهی
خاک تو ریلان شد گلشن بتو — چشم عزیزان شده روشن بتو

نور را سایه نباشد که سایه ظلمت است هم ازین گویند که سایه پیغامبر علیه السلام بر زمین نیفتادی بر آفتاب چون ابر و ار سایه بان کردی سایه او بر زمین نیفتاد کجا

وله فی المصنف رحمه الله

چار علم رکن مسلمانی ست — پنج دعا نوبت سلطانی ست

العلم لشانه ذکره بلند و علم و جامه الرکن کرانه و الرکن الشئ جانبه الاقوی فلان رکن من ارکان قومه ای شریف من اشرافهم و الرکن القوة و العزة چهار علم ارکان دین را گویند و بنا اسلام بر پنج چیز ست یکی شهادت بوحدانیت حق تعالی و رسالت پیغمبر علیه السلام دوم نماز سیوم روزه چهارم زکوة پنجم حج و رکن اول را گفت بقیام خرینه ذکر مسلمانی که مسلمان کسی ست که وی کلمه شهادتین گفت یا

بنا برین که ازین چهار کلمه شهادت و روزه و حج و زکوة مراد باشد و در مصراع ثانی بیان نمایکند که هر پنج رکن بر استقام باشد و پنج دعا یعنی نوبت سلطانی پیغامبر علیه السلام که بر دو سلاطین پنج نوبت نوازند

تا قدمت در شب گیسو فشان ‏ ‏ بر سر گردون شده دامن کشان
چهره زر و در گشته ز تو دامنش ‏ ‏ خشک شده زر یافته پیراهنش

گیسو فشان صفت شب معراج است و دامن کشان عبارتست از خرامیدن یعنی تو در شب معراج بر گردون خرامید چهره زر و در گشته ز تو دامنش ای از میمن قدم مبارک تو و از زر و در کواکب مراد است و ضمیر در دامنش عاید بفلک و از خشک زر آفتاب مراد است و پیراهنش مستعار است یعنی لباس و زینت یافت و در بعضی نسخ است خشک زر سوزه پیراهنش اینست باشد معنی اینکه ای خشک زر آفتاب و سوزه پیراهن باو را گویند حاصل آنست که نثار کواکب که در قدم تو کرده اند فلک کسوت و زینت از آن یافت وله رحمه الله

در صدف صبح نبسته صفا ‏ ‏ غالیه بوی تو سپارد صبا
لاجرم آنجا که صبا تافته ‏ ‏ لشکر عنبر علم افراخته
بوی که زان عنبر ارزان دهی ‏ ‏ گر بدو عالم دهی ارزان دهی

غالیه معجون خوشبویست مائل بسیاهی و باد صبا بادی را گویند که در آخر شب از جانب مشرق آید و باد صبا البته خوشبو است و مفرح جانها است باشد و معنی لاجرم ضرور و لابد است یعنی چون صبا غالیه بوی تو میساید لاجرم هر جا که رسد از عنبر گیسوی تو علم افرازد و عنبر ارزان منشور مبارک پیغمبر علیه السلام را میگوید که بوی او بدو عالم خریدن ارزانست امیر خسرو فرمایدست مرا از زلف تو موی بسند است ‏ ‏ فضولی میکنم بوی بسند است ‏ ‏ در گور برم از سر گیسوی تو تاری ‏ ‏ تا سایه کند بر سر من روز قیامت ‏ ‏ پله

صدر دل آرای بساط زمین ‏ ‏ عرش در ایوان تو کرسی نشین

در مجالس بهای اکابر صدر بلکه بستر اسند و در بساط صدر که منقش باشد یا زر دوزی باشد البته زر انجه بهر و بدفون دوز نمود و صدر پیغامبر علیه السلام خاصه برای آرایش باشد و سدره المنتهی مقام جبرئیل

ومکان و دیگر انبیاء علیهم السلام است زهی ایشان صدارتست زهی صدری که صدر و ازان زهی باشد
والیوان صفه و طاق و کرسی نیز هست یعنی از غایت ارتفاع الله اعلم و له درج

ای دو جهان زیر زمین تا چه	گنج تو خاک نشین از چه
تا تو بخاک اندری ای گنج پاک	شرط بود گنج سپردن بخاک
گنج ترا قفل تو ویرانه بس	شمع ترا اهل تو پروانه بس

در بیت اول گفت گنج تو یعنی مثل زر و مال دنیا که خادع و ملوث است و البته زیر خاک کنند بسبب
محافظت و در بیت ثانی گفت ای گنج پاک مراد ازین گنج گنج علم و شریعت و حیثیت باشد که آن گنج
پاکست شرط بود گنج سپردن بخاک و این عرف و عادت اهل دنیاست و معنی دیگر آنکه تا تو که
گنج پاکی ترا در خاک سپرده اند شرط باشد که گنج بخاک بسپارند یعنی گنج در خاک سپردن از قوت
رسم شده و معنی تو بعد بیت دعای گنج ترا قفل تو ویرانه بس گنج بیشتر در خرابهاست و این
مشهورست و ویرانه آن گنج فقر پاک است و بس و شمع کنایت از وجود پیغمبر علیه السلام است ظل سایه
او و شمع سخن علما دیگر از اهل اشتا و بود و پروانه در نو شمع باشند و سایه و ذکر پروانه بمناسبت شمع و له رحمة الله

چرخ مقرنس طرف راه تست	چنبر دلو رسن چاه تست

برای کنیدن نسخت عمارت مربع سازند و از بالای آن چون دور مدور اندازند آنرا مقرنس گویند
و چرخ را از سبب دوران مقرنس گفت و در بعضی نسخ چرخ مقوس است یعنی منحنی از سبب خم و دو
میگویند و طرف نشانه را گویند و طرف برای مقوس شایع تر است و مقوس بسبب برج نیز هست و چنبر حلقه را
گویند که بدان رسن تابند و چنبر حلقه خرگاه نیز هست که در آن زیر خرگاه در آرند اینجا معنی اول
مرادست و دلو دلو چاه و برجی از بروج نیز هست و چاه تو با خصاصت گفت چاه زمزم مراد باشد
که بعد ساختن ابراهیم علیه السلام آب چاه زمزم بسته شده بود و عبد المطلب جد پیغامبر
باز آنرا مرمت و عمارت کرد و سبب آن بود که عبد المطلب چند شب در خواب دید که کسی او را میگوید
که چاه زمزم را خود مرمت کن گفت اگر این خواب است بسته است مقام آنرا ندانم که کجاست باز در خواب دید

که مردی گفت قم احفر زمزم انک ان حفرتها لم تندم و هی تراث من ابیک الاقدم موضعها
بین الفرث والدم پس نذر کرد و گفت که این خواب راست شود و چاه زمزم بیرون آید یکی از
پسران خود قربان کنم و در جاهلیت همچنین بسیار بودی چون آن موضع بکاویدند چاه زمزم
پدید آمد آنرا مرمت و عمارت کرد و بعده بنام پسران قرعه انداخت قرعه بنام عبد الله پدر پیغامبر
بر آمد و او را از همه پسران نکوتر میدید باز انداخت بنام او آمد خواست که قربان کند همه اکابر و اعیان
جمع شدند و گفتند قرعه بنام عبد الله و چند شتر بنداز بعد از ده شتر انداز فدای او و باز همچنین می انداختند
از ده تا صد چون بصد رسید قرعه بنام شتران آمد و صد شتر سرخ موی فدای عبد الله کرد
پس چاه زمزم اول از اسمعیل پیغامبر علیه السلام بود و باز از عبد المطلب شد که میراث با پیغامبر
باشد ازان سبب چاه تو گفت و یا از چاه تو این جهان مرادست و برای بر آوردن او از حضیض
این چاه سفلی بعالم علوی دلوی و رسنی گفت و حاصل معنی آنست که چرخ با چندان بزرگی بجنب
عظمت تو بمنزله دلو است و خیبر برج دلو و رسن اشارت بحبل الله است و آن قرآن و شرع محمد است
کما قال واعتصموا بحبل الله جمیعا والله اعلم بالصواب وله رح

	این دو طرف گرد سپید و سیاه		راه ترا اینک ز ترکان راه

این دو اشاره بروز و شب است و این هر دو علامات اند برای ابتدای طریق قوله تعالی جل ذکره
و علامات و بالنجم هم یهتدون یعنی گردانیدیم برای ابتدای طریق را بروز کوهها و هم ستارگان
و قاصد نامه بر را گویند و از روز و شب تاریخ و سال و ماه و مدت سن و عمر و راه سفر و جز آن آنست
که معلوم میشود و نیز دلالت میکند بر صنع حق تعالی و در بعضی نسخ است که راهبر ترکیب یعنی طالبان را
دلیل واضح است بر وحدانیت و قدرت خدای تعالی وله رح

	عقل شفاجوی و طبیعت تو است		ماه سفرساز و غریبش تو است

عقل را با آنکه حق تعالی ادراک هر چیزی و کیاست و دوربینی داد اما بعضی کارهای شریعت که مقتضای
حکمت فرمود پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم را صاحب شریعت گردانید و بسا امور شرعی از آنها سنت

که عقل بدان نیرسد پس عقل عاجز و شفا جوی باشد از پیغامبر علیه السلام که حکیم صاحب شریعت
و رضای حق تعالی او را الهام میکرد و وحی می فرستاد و ضمیر طبیبش عقل و غرضش بر او دعا است
و ماه را سفر ساز گفت که در اکثر در سیر است و سریع السیر است و نیز سفر ساز است ای با اهل سفر ساز نده است
که مسافران ای گرم و راههای دور در سفر شبهای مقمر میکنند که در قمر محافظت نفس و تماشا و اهتدای راه
بود حاصل آنست که ماه بسبب تو مخلوق است و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم غریب از آن
گفته شد که درین جهان غریب بود و از مولد خود هجرت فرمود و آدمیان همه در دنیا غریب اند که در
خبر است که کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور غریب

چیز مانند در ... عزیز الوجود را هم گویند و له رحمه الله

	نعت سوم در استشفاع جمال پیغامبر علیه السلام	

	سایه‌نشین چند بود آفتاب		ای مدنی برقع و مکی نقاب	

البرقع روی پوش و النقاب روی بند رسم و عادت اهل عرب است که برقع و نقاب را بر روی
کشند و سبب آنست که اهل عرب متکبر و منتقم باشند و همواره برای دفع اعدا الکمین سازند نقاب
و برقع بر رخ از آن بندند تا دشمن هم ایشان را نشناسند و آفتی نرسانند و دفع نظر بد نیست و تخصیص
مکه و مدینه از آنست که ایشان در دین مبالغت دارند و مقر پیغامبر علیه السلام مکه و مدینه
شرفهما الله تعالی است یعنی سحاب مکه و مدینه جمال خود مستور ساخت سایه‌نشین چند بود آفتاب یعنی
تو آفتابی آفتاب نورانی بود در سایهٔ ظلماتی قرار نگیرد و دنیا تاریک است نبود در روضهٔ مطهر تا کی قرار
خواهی گرفت و این از غایت شوق و اشتیاق میگوید که غرض دیدار پیغامبر علیه السلام در قیامت است و له

	گر گلی از باغ تو بوی بیار		گر مهی از روی تو روی بیار	

نزدیک حکما ماه سنگی مصقول است مثل آئینه عکس پذیر و نور او از ضوء شمس است و کاستن و افزودن
هم از آنست و لهذا ماه در مقابلهٔ آفتاب بدر میگردد و در اجتماع دیده نمیشود مطلوب آن دارد که تو
ماه نورانی و نور تو از تجلی آفتاب نور حق تعالی است و عالم را منور گردانیدی روی بیار ای بر تو نور از آن انوار

ظهور الاسم

منتظران بنمای ونصیب ما کن واگر گلی یعنی تو گلی بوی از باغ معرفت که تو دادهٔ نصیب منتظران
گردان رسم ومهر تو صنعت اشتیاق ست ایه ح

منتظران را بلب آمد نفس	ای ز تو فریاد تو فریاد رس
سوی عجم ران منشین در عرب	زرده روز انیک وشد بر شب

منتظران ای منتظران لقای همایون ترا بلب آمد نفس از غایت اشتیاق جان بلب رسید نفس قدم
سوی عجم ران یعنی مرکب دولت خود سوی عجم هم روان کن وجمال خود بنمای که زرده روز انیک
وشد بر شب رام زین متمکن تست ودر العرب تازکی زبان اهل عرب بشیری از نسل اسمعیل بن ابراهیم
وهر که جز عرب است آنرا عجم گویند ویا از عجمی عرصات قیامت مراد باشد که بدایت قیامت از زمین عرب
خواهد شد مطلوب قیام قیامت دارد ولم یفی المصنف ح

خاک تو بوی ولایت سپرد	باد نفاق آمد آن بوی ببرد

خاک ای عرب که مولد ومنشا پیغمبر علیه السلام است و آنجا مبعوث شده بوی که ای بوی اسلام
وتقوی که بوی اسلام واخلاص ومعرفت وتقوی از آنجا در اطراف عالم شایع شده وبه اقالیم
دیگر رسیده است وبا بوی ولایت اولیا مراد باشد والله اعلم باد نفاق آمد وآن بوی به دستی از دیار
از باد نفاق ای ظهور منافقان شیعه عمال آن بوی رفت یعنی نقصان شد وبوی هر آینه باد برد
شکایت از بدمذهبان ومنافقان میکند که در ضلالت اند وخلق را در ضلالت می اندازند ودر نسخه
نسخ است باد نفاق آمد یعنی باد حاجب وحائل شد و آن بوی را از ولایت برد ای رحمه الله

تا همه چشمیم بیا جان تو باش	تا همه دیویم سلیمان تو باش

در هر وقت که معرفت حق تعالی ومحبت پیغامبر علیه السلام نیست تشبیه بچشم نسبت که بی جان است
که از معصیت مرده است ودیو نفس اماره عرصات را سنگ کند که اگرچه بصورت آدم اند اما بسیرت
دیو اند چنانکه حسان العرب خاقانی گوید شعر سلیمانی نکن وخوی ...
بکش یا ببند کن یا کار فرما یا برون انداز نشب آمیز خسرو فرماید تو را ...

بر سر گوشش آدمی ست آدمی + دیو بود مردم سی مردمی + حاصل آنست که بیاد شفاعت کن و از خدای تعالی بخواه تا همه ترک کفر و نفاق و معاصی گیرند و متابعت شریعت تو کنند

خانهٔ غول اند پیدا زشان ‖ در غلغله ان عدم انداز شان

الغول دیو گمراه کننده و هلاک کننده یعنی این منافقان و مبتدعان خانهٔ غول اند ای مسکن غول از بین وی که دلهای ایشان مسکن غول شده پیداز یعنی دور کن و براندازا ایشانرا غلغله در آن غلغله جائی را گویند یعنی ایشان را معدوم و ناچیز گردان

از طرف رخنه دین می کنند ‖ ورد گرد اطراف کمین می کنند
شحنه تو ئی قافله تنها چرا است ‖ قلب تو داری علم اینجا چراست

یعنی منافقان و بدمذهبان شیطان فعل رخنه دین می کنند یعنی بدعتها وضع می کنند چنانکه در حسرت ایشان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را بر آنها ای فرستادی بفرست و عمر رضی الله عنه را بر سر ایشان نام زد کن که از سایه او شیطان گریختی و سه در راهی که عمر رفته بودی نتوانستی گذشت ایشانرا فرست ای ارواح ایشانرا مدد فرست تا ایشان را قلع و قمع کنند والله اعلم بالصواب

یا علی را در صف میدان فرست ‖ یا عمری بر سر شیطان فرست
شب ابد ما و سیاهی در آر ‖ دست مه از برد سیاهی بر آر

حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در اعیاد و جمعات و مواسم دیگر طیلسان سیاه بر سر انداختی و این از مین بودی بالنسبت یمنی و سیاهی هر دو آمده است و ما و سیاهی نیز چنین بوده شد حاصل آنست که طیلسان سیاهی بر سر کن و دست چو مه بدعا بر آر تا این مبتدعان و منافقان همه مستاصل گردد و در بعضی نسخ ست سر چو مه از برد سیاهی بر آر یعنی سر بر آر تا ایشانرا از غوغای هیچ چیزی نماند والله اعلم

تا دوسه را در کمر بسته باشم ‖ کم زن این کم زد چنید باشم

دوسه غیر تعیین از برای هر کراد وال کمر بگیر دشفکند بقتیل ست یعنی تا دوسه منافقان مراد باشد که اگرچه بسیار اند ابا لحسب قوت تو اندک اند در بند کمر باش یعنی در تدبیر بستن کمر ای در عزم قلع ایشان باش

کم زن یعنی نقصان کن و خوار کن ایشان را و کم زده ایشانرا میگویند که کم زدن خطا کرده نیست و ایشان غافل اند که نفاق و بد مذهبی می ورزند وله سح

پانصد و پنجاه پس ایام خواب — روز بلندست بمجلس شتاب
خیز و بفرما سرافیل را — باد دمیدن و دو سه قندیل را

یعنی از ایام هجرت تا ایام رحلت تو پانصد و پنجاه گذشته اما تاریخ هجرت مراد ست بدلیل آنکه در آخر کتاب پانصد و پنجاه و دو تاریخ هجرت می نویسند یعنی چون پانصد و پنجاه گذشته چه وقت است که در مرقد مبارک استراحت فرمائی روز بلندست یعنی مدت بسیار بگذشت و زوال دنیا عنقریب آید که هر چند روز بلند تر شود زوال نزدیک باشد بمجلس شتاب یعنی عزم عرصه گاه کن و برخیز و بفرمان خدای عز و جل اسرافیل علیه السلام را بفرمای تا صور در دمد و دو سه قندیل یعنی افلاک را بنشاند و در تفسیر ست چون اسرافیل صور بدمد در نفخه اول همه بمیرند و چهل سال بران بگذرد و در نفخه ثانی باز همه زنده شوند و هر چه شاخ میانه تهی ست ازیش هفت شاخ دارد و صفت آن مشهور ست و له

خلوتی پرده اسرار شد — ما همه خفتیم تو بیدار شو
زافت این گنبد آفت پذیر — دست بر آور همه را دستگیر

خلوتی کسی را گویند که از خلق عزلت گزیند و در گوشه بعبادت مشغول شود پرده اسرار یعنی آگاه از غیب که از خلق در پرده است ما همه خفتیم یعنی آدمیان بیشتری مرده اند و کمترین زنده اند که ما خفته عبارت از تقلیل اهل اسلام ست یا مردن دلهاست که قیامت بود یعنی اسرار قائم شو چنانکه عزیزی گفته است

باقی قدری اگر زندگانند + چون نخبه اند مردگانند + افسوس که زندگان مردند
چون نخبه زنده مردگانند + یعنی از روضه مقدس برخیز و پیغامبر علیه السلام مثل از همه انبیا زنده گرد و بود و بشارت ست که پیغامبر علیه السلام فرمود که چون از گور برخیزم موسی را بینم متعلق بعرش بدانم بعد از من برخاسته ست که پیغامبر این صفت بعد از من برخاسته - زافت این گنبد ای حوادث فلک آفت پذیر یعنی تماشو نده که آسمانها را پاره پاره کنند و نجوم پریده دو دستگیر یعنی

شفاعت کن و همه مومنان را از احوال قیامت برهان و آمرزش خواه این مجرم بازاد را باب الله رحمه الله

هر چه رضای تو بجز راست نیست ❊ با تو کسی را سر درخواست نیست

آنچه رضای تو همه راست است یعنی آنچه در باب است خود از خدای تعالی بخواهی و بدان راضی باشی یعنی خدای تعالی همه مقصودات تو راست خواهد آورد و مجرمان را بتو خواهد بخشید ولسوف یعطیک ربک فترضی و تقریر دیگر آنکه هر رضای تو بجز راست نیست و رضای پیغمبر علیه السلام شریعت او که فرموده با تو کسی را سر خواست نیست و اخواست یعنی بازخواست است که همه قدر بان جای باز استعمال کرده اند یعنی خلاف ارادت تو کسی را نخواهد و همه آن خواهند که تو خواهی وله رحمه الله

دایره بنمای بانگشت دست ❊ تا تو بخشیده شود هر چه هست
گر نظر از راه عنایت کنی ❊ جمله مهمات کفایت کنی

دایره در اصل دوره است که گرد مرکز باشد و در اصطلاح ملوک و اهل دول هر یکی از ملوک دایره باشد که در آن همه حشم و خدم وی فرود آیند و گویند این دایره فلان ملک است فردای آمنا و صدقنا پیغمبری را علمی و دایره باشد که ایشان اجابت تو از مطیع و مجرم که در دایره اسلام تو اند در سایه علم و دولت ایشان از انگشت دست خود بنمای ای اشارت کن و خواه تا هر همه بتو بخشیده شوند اشارت بانگشت دست تخصیص از آن کرد که دران حوالی اسم دیگر امتان دعوت نیز بسیار باشند تا ایشان را مخصوص کنند و الله اعلم

یا تو تصرف که کند وقت کار ❊ از پی آمرزش مشتی غبار

در نسخه سیب الصبا درست که التصرف وقت برگشتن کار رأی وقت حساب مشتی غبار آدمیان را میگوید که غبار از خاک است و آدمیان از یک مشت خاک آفریده شده اند که عزرائیل علیه السلام از زمین بفرمان رب العالمین یک قبضه خاک برگرفته بود و آن زمین از مشرق تا مغرب چهل عرش نقصان شده حاصل آنست که از ارادت مقصود تو بر گردد و در آمرزش این مشت غبار شیخ سعدی رح گوید

ز مشت خاک ما را آفریدی ❊ چگونه شکر این نعمت گزاریم ❊ تو بخشیدی روان و عقل و ایمان

وگرنه ما همان مشت غباریم

از تو یکی پرده بر انداختن — وز دو جهان خرقه در انداختن

سفر نظامی که خبرجوی تست — زنده دل از غالیه بوی تست

از نفست بوی وفائی بخش — ملک فریدون بگدائی بخش

نعت چهارم در مرتبه پیغامبر صلی الله علیه آله وسلم

ای گهر تاج فرستادگان — تاج ده گوهر آزادگان

هر گهری که نفیس باشد ز انکه تاج ملوک ترصیع کنند فرستادگان و ایشان انبیاء و رسل اند علیهم السلام که ایشان ملوک دین اند و ملوک را تاج باید و در تاج ملوک گوهر نفیس شاید و گوهر تاج ایشان حضرت مصطفی علیه السلام را میگوید از علو مرتبه که سر دفتر انبیاست بهترین ایشان گوهر در مصراع ثانی یعنی پاکی ذات و اصل هست تاج ده یعنی علو مرتبه دهنده از آزادگان که ذات ایشان از سبب علم و تقوی آراسته و پاک است و یا آنکه از قید حرص و شهوت و اخلاق ذمیمه آزاد شده اند و یا خلفا که ذات ایشان بنی عباس اند یا سادات یا ملوک اولی الامر اند و که ترجیح

هرچه ز بیگانه و خیل تو اند — جمله درین خانه طفیل تو اند

الخیل سواران الطفیل پس رو یعنی جمیع آدمیان هست تو اند استان دعوت و اجابت مومنان از خیل تو اند و کافران که بیگانه اند الطفیل تو اند روا باشد که جمیع بنی آدم از امم سابقه و امت پیغامبر ملا باشد چون برای او آفریده شده اند بدلیل قوله تعالی لولاک لما خلقت الافلاک دله ترجیح

اول بیت ار چه بنام تو بست — نام تو چون قافیه آخر نشست

اول بیت ای اول خانه یا بنیاد خانه بهر دو صورت دنیا مراد هست و بیت دو مصراع موزون را گویند که میان هر دو مشابهت تمام هست از سبب ارکان مساوات در اطراف و آغاز دنیا را بنام پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اول ما خلق الله تعالی نوری و قال علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء والطین مع نام تو چون قافیه آخر نشست قافیه از قفو گرفته اند و قفو از پس در آمدن است و قافیه

در آخر بیت باشد و قافیه نزد بعضی یک لفظ باشد و نزد یک بعضی هم لفظ و نزد یک بعضی بحرف [illegible] بغیر قافیه نظم نباشد بلکه نثر بود و همچنان بیت رسالت از پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم کمال گرفت و حاصل آنست که خلقت نور تو در رسالت تو پیش از همه انبیا بود اما در دنیا بعد از همه انبیا مبعوث شد و نبوت بتو تمام شد و از تو کمال گرفت و نام تو در بیت [illegible] تو تا آخر باقی ماند شارح

	از تو و آدم بتمارت رسید خشت پسین آن نخستین بود		این دو دیوار چه اشارت رسید اشجید آن خانه نو آئین بود

این دو دیوار اشارت بدنیاست که پیش از آن بیابان ساکن بود و بعده ملائکه بعد آن دنیا را آبادانی از آدمیان باشد اشاره رسید از حضرت رب العالمین و خلقت بنا چون از سبب پیغامبر علیه السلام است عمارت از وی شد و ابتدا از آدم علیه السلام شد و به ذکر پدر آدمیان است - آنچه بر آنخانه نو آئین بود - نو آئین یعنی رسم جدید و عمارت تو را گویند و در عمارت دو خشت معتبرست یکی آنکه اول بنیاد نهند و دیگر آنکه بدان تمام شود و در وضع هر دو خشت اصحاب ثروت ضیافت کنند تا آنکه بدان مرتب شود و خانه زیب و زینت از آن گیرد و چنانکه در حدیث متفق در مشارق بروایت جابر رضی الله عنه است مثلی و مثل الانبیاء کمثل دار اکملها و احسنها الا موضع لبنة و جعل الناس یدخلونها و یتعجبون و یقولون لولا موضع اللبنة فانا موضع اللبنة ختمت الانبیاء و در بعضی نسخ هست خشت الاحبه این است در نخستین بود که بدان بسر شده آغاز عمارت کنند و حاصل معنی یکی است از اول [illegible] شارح

	مرسله یک گره از هر دوئی		آدم و نوحی نه به از هر دوئی

تخصیص آدم و نوح علیه السلام از آنست که آدم پدر همه خلق است و همه از نسل او شد و مسجود ملائکه مخصوص بعده در طوفان نوح همه آدمیان از نسل نوح شدند و او شیخ المرسلین بود و آدم و نوح یعنی مثل ایشان باز رجوع میکنند به از هر دوئی یعنی در قرب و منزلت تو در پیش حق [illegible] شارح

	توبه شدش گل که شکر داد بار		آدم از آن دانه که شد هیضه دار

در بیت سابق ادعا کرده که به از هر دوئی اکنون بیان آن حصر میکند و بیان آنکه هیضه دار

خوردن طعام زیادتست که معده او هضم آن نمی تواند نا گوار شود و قی و اسهال آرد و بعد آن مر شربت آب سرد خورده شود و هلاکت آرد و علاج آن خوردن آب گرم است و بعد از آن گلشکر است اما در آن حالت میل جز آب سرد نمی شود و احیاناً از دانه گندم مراد است که نجورد و از بهشت بیرون شد و آن زلت آدم علیه السلام است و گلشکر توبه و توبه با گلشکر نا گوار گفت اگر چه گلشکر گوارنده و نافع است اما چون توبه قبول نمی افتد گویا نا گوار بود که در سینه جز آب سرد خوش نیاید و در بعضی نسخ گلشکر خوشگوار است و این عبارت از قبول توبه است الخ

دل ز تو چون گلشکر توبه خورد	گلشکر از گلشکر توبه کرد

دل ز تو یعنی دل آدم چون از تو چون گلشکر توبه خورد که در سینه تعالی ست که ربنا ظلمنا انفسنا فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه الآیه توبه آدم علیه السلام قبول نمی افتاد و بسیار گریست چنانکه از چشمهای مبارک او رود ها روان شد و او را الهام شد که بگو یا رب بنسل توبه اقوا بیشارد و نام او محمد او را شفیع آر تا توبه تو قبول شود همچنان کرد توبه او قبول شد گلشکر از گلشکری توبه کرد یعنی گلشکر حقیقی چون دید که گلشکر توبه دافع زلت است از گلشکری خود توبه کرد که مضغه حقیقی در دل اثر کرد زلات و گناه را این مناسبت است پیش گلشکر توبه سهل است و همین تعریف و ثنای نعت است الخ

گوی می تو بلت ز دل ساختند	در صف میدان دل انداختند
آدم از آن جسته در آمد به پا	تا بر آن گوی سجدگان دو پا
بازگشت چون دلی خود شرمگین	گوی فرو ماند از گوشه فتنا

اکنون بیان کمال حضرت مصطفی علیه السلام میکند که ملک دل بکمال او داد و اندر گوی قبول را او ربود و قبول را در گوی تصور میکنند و دل انبیا یعنی جانهای رسل را میدان که ایشان بسبب آن از بیم کی از شرم زلت خود از آن گوی قبول باز ماندند و این گوی قبول را از ازل ساختند از بیم کی زلت بعد خلقت در وجود آمد پس معنی او تعالی تصوری باشد که این گوی قبول که محمد علیه السلام در ایشان بود تعبیه کرد و سبب بود یا باعتبار بالقول الیه گفت والله اعلم گوی می تو بلت باز ساختند

اینجا مخاطب پیغامبر علیه السلام ست که گوی قبول او را از ازل ساختند و در میدان فی لها انداختند تا کدام شهسوار کامل درین این گوی قبول را بالی را بچوگان محبت و عصمت بمیدان وفا بخاک تواند رسانید اول قصد آن آدم علیه السلام کرد که پدر انبیا بود و از نور رحمت ازان میگویند که بخلقت وجود بود - بارگیش چون نزلی خوشه رفت یعنی منطقه نفس او باغوای شیطان الرجیم میل بخوشه گندم کرده و از شرم ذلت خود گوی را بگذاشت و عزم عدم گوشه دنیا ساخت وله نور الله مرقده

نوح که لب تشنه بحیوان رسید	چشمه غلط کرد بطوفان رسید

اینجا قبول را آب حیوان استعاره میکند و بقیام قرینه مضاف را حذف کرده و یا از شهرت که آب حیوان آب حیات ست و اندر ظلمات و مجمع البحرین ست ظاهر که ازان آب نوشد تا قیامت نمی میرد و میگویند بعد آدم نوح علیه السلام قصد آن گوی قبول کرد اما از سبب آنکه امتان خود را دعای بد کرد اغرقوا فادخلوا نارا الآیه وقال رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا و همه اهل ارض بدعای او غرق شدند و نیز در حق پسر کافر در حال غرق شدن دعا کرد که اهل مرا غرق مکنی عتاب آمد که لیس من اهلک

او نیز ازین شرم باز ایستاد وله رحمه الله

مهد براهیم چو بر اوی اوفتاد	نیم ره آمد و رسته جای اوفتاد

بعده ابراهیم علیه السلام را رای عزم و اتفاق از گوی قبول او با چشم قبول اوفتاد و در رسته جای افتاد یکی آنکه چون از غار بیرون آمد ستارگان ناز الیس ما دراد دید بعده آفتاب را دید که طالع شد آفتاب را گفت هذا ربی هذا اکبر دوم چون بتان را در روز جشن ایشان شکسته و گفته بود انی سقیم چون پرسیدند که کرد این فعل با ایشان گفت بل فعله کبیرهم سوم ساره زوجه خود را گفت هی اختی و نیز گفت رب ارنی کیف تحی الموتی و همه ما ول ست او نیز ازین بهیا باز ماند وله رح

خوددل داود نفس تنگ داشت	در خور این زمره کم آهنگ داشت

قصه الحان داود پیغامبر علیه السلام در خاندان او مشهور ست تا در داودی از غایت تنگی نفس نفس بسته شد و خواست اگر بمقابله جمیع فلک نفس من بکشایند و یا از تنگی نفس مراد با شد که آن میل گوش داد

بران آورده باشد در حور الاق را گویند و زیر کنایت هم ازین قبول است و آهنگی و از قبیل زیر و زیر و زار و زیر است یکی زیر بزرگ آن در نیم شب سرایند و دوم زیر خورد که آنرا در آخر شب نوازند و این قول بوعلی سینا و حکیم نصر فاریابی است و این مختار است و بر قول عبد المومن نیم شب بیره ونهاوند نوازند و در آخر شب یا پیش از صبح رهاوی سازند و زیر طبع آتش دارد و هم از خیست اوتار از لغه رباب را حکیم وضع کرد چون زیر طبع آتش دارد و هم از خیست و بر بیان آن گرمی و خشکی است از همه فروتر نیست و بالاتر از خشکی است که طبع هوا دارد و بر بیان او گرمی تر و مثل است که طبع آب دارد و بر بیان آن سردی خشکی است و بالاتر از هر سه است اگرچه همه ترتیب است که خاک غرقتر از همه و بالای آن آب و بالاتر از آن آتش است از سبب آنکه آتش میل بالا دارد و قصد بالا ظاهر کرد که آن اوتار استخراج یابد و حاصل معنی آنکه داود پیغامبر علیه السلام از سبب ذلت خود قصد نکاح زن اوریا کرد و فرشته پیش او صورت خصمی پیش آمدند که تسعه و تسعین نعجة ولی نعجة واحدة الآیه و این قصه مشهور است از سبب او نیز از طلب قبول باز ماند و زحمت

	کلاه	مملکت آلوده نکرده		داشت سلیمان ادب خود نگاه

اینجا کلاه کنایت از قبول است که بالا ندکور است و سلیمان علیه السلام سبب آلودگی ملک دنیا قبول نیافت اما اگرچه ملک داشت که کسی را پیش از وی نبود و بعد او نباشد که خواسته بود رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی بعضی گویند که سلیمان علیه السلام این سخن بدان گفت که کسی نتواند در چنین ملک چنان شاکر بودن چنانکه من و این شفقت وی بود بر خلق بعضی گویند تمنا تمام و کمال ملک در دل داشت خواست که در خواهد در سر او فرو خوانند که ما این ملک محمد علیه السلام ادا ده ایم لیکن ملک دنیا و هم اما تاویل صحیح آنست که تخصیص خود در اوست که هر پیغامبری را چیزی مخصوص بوده آدم را سجده ملائکه و موسی بکلام بی واسطه و ابراهیم را خلت و داود را خلافت و لهذا ح

	جز رسن و دلو نشانی ندید		یوسف ازین چاه عیانی ندید	

ازین چاه کنایت هم از قبول است و ذکر چاه و دلو و رسن از سبب تناسب است برادران او را در چاه انداخته بودند با دلو بر آمد و آن قصه مشهور است و یوسف علیه السلام نیز سبب آنکه ملک مصر است قصد

زلیخا کرد که تهمت بد و هم نهاد این آیت را تاویل بسیار است و او نیز بدین سبب بخاک ملوک رسید وله

خضر عنان زین سفر خشک تافت		در آن خود تر شده چشمه یافت

خضر بکسر خا و فتح ضا درست است و بفتح خا و سکون ضا و نیز خواندن درست است و در صحاح است خضر بر وزن کتف فصیح است و سفر خشک آنرا گویند که به مراد نرسیده و ازین سفر اشارت هم بران قبول است و مراد از چشمه آب حیوان است و خضر علیه السلام ازین سبب آنکه آب حیوان خورده برای بقای خود که تا قیامت زنده ماند و سکندر ذو القرنین قصد آن کرده چنانکه شاعر گوید شعر ای خضر حلالت نکند چشمهٔ حیوان + دانی که سکندر بچه محنت طلبیده + و خضر و الیاس سپاه و مقدم لشکر سکندر بوده‌اند ازین سبب از قبول مذکور باز مانده‌اند

موسی ازین جام تهی دید دست	ور ره	شیشه بکه پایهٔ ارنی شکست

جام کفایت هم از قبول مذکور است یعنی شیشهٔ این ثنا در کوه پایهٔ طور سینا شکست که آنجا گفته بود رب ارنی انظر الیک فرمان شد لن ترانی و سبب آن بود که تا جمال با کمال خود پیش از محمد بکس ننماید و بعضی گویند سبب آن بود که بار او در دنیا لن ترانی دیده الله اعلم و نیز موسی قبطی را پیش از نبوت کشته بود و آن قصه مشهور است و نیز گفت الهی ان هی الا فتنتک و نیز الواح را بینداخت و موسی سر و ریش برادر خود هارون علیه السلام بغضب گرفته بود و بعضی گویند شیشه شکستن آنست که موسی علیه السلام سؤال کرد که یارب ترا خواب است یا نی فرمان شد دو شیشه بدست گیر و با محافظت نگاه دار همچنان کرد خواب را بروی گماشتند بجز خفتن آن شیشه‌ها بکوه طور رسید و شکست موسی علیه السلام بیدار شد و دانست که این جواب این سؤال است که حق تعالی از خواب و خوردن و امثال اینها منزه است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا موسی علیه السلام نیز ازین سبب از طلب مذکور باز مانده وله

خرم مسیحا که باین دانه بود		کز درون تهمتی خانه بود

مراد مسیحا علیه السلام است و دانه کنایت هم ازان گوسپند و تهمت گمان بد بود و تهمت آن بود که نصارا گفتند مسیح ابن الله و نیز ثالث ثلاثه گفتند و او نیز از شرم این تهمت آنرا طلب بکرد و از طلب قبول مذکور باز ماند

هم تو فلک را طرح در انداختی		سایه برین کار برانداختی

الطرح انداختن و الطرح چیزی انداخته که کسی را بوی حاجت نباشد و از سر چیزی خواستن کنایه است و تعبیر
تصور کنند و کالا را هم گویند چنانکه خواجه مذکور در داستان پادشاه ظالم گفته است حاصل معنی آنست که هم
ملک دنیا را مبعوث در حق تعالی است و انبیا را بدان حاجت نه در انداختن یعنی ترک دادی کلید خزاین
دنیا را بتو عرض کردند بشرط آنکه با تو حساب نباشد هم قبول نکردی - و سایه برین کار برانداختی سایه
سایه انداختن بر زمین است یعنی چون تو از سجده یا وصلت شرمنده نبودی و ملک کمال داشتی و بتحصیل قبول
ربانی مشغول شدی و گوی قبول از یکه گان سعادت از میدان دلهای انبیا بردی و له رحمه الله

مهر شد این نامه بعنوان تو	ختم شد این خطبه بدوران تو
خط فلک خطهٔ میدان تست	گوی زمین در خم چوگان تست

عنوان سرنامه ایست که بدان مهر کنند یعنی ملک قبول تو امسال شد و نبوت به تو ختم گشت که ناسخ شرائع
رسل و شرع تو تا قیامت باقی است و خط فلک دائرهٔ فلک را گویند و نیز در فلک دو خط است خط استوا
و خط محور و استوا برابر است و محور برچوبیست که بدان چرخ گردد و در اصطلاح حکما استوا خطی است که از مشرق
تا مغرب تصور کرده اند و خط محور از قطب شمال تا قطب جنوب و خط لغت آنجا را گویند که خط کشند تا دیگری
فرو دنیاید و در اصطلاح ولایت را گویند و مراد که فلک و هر چه تحت فلک است خطهٔ میدان تست
گوی زمین در خم چوگان تست یعنی اهل زمین همه ترا مامور و منقاد اند که شرع تو از مشرق تا مغرب و شمال
و جنوب است و از انبیای دیگر هر که بود در بلادی یا قومی مخصوص مبعوث بوده و تو بر کافهٔ عباد مبعوثی
قال الله تعالی بعثت الی کافة العباد و در مشارق در فصل بالمر التسلیم فانیه در آخر حدیث متفق است کان النبی یبعث
الی قومه خاصة و بعثت الی الناس عامة له رحمه الله

تا ز عدم گرد فنا برنخاست	می‌تگ و می‌تاز که میدان تراست
پای عدم در عدم آواره کن	دست فنا را بفنا پاره کن
خیز برین چرخ مدارا مکن	گو نکند کار تو کاری بکن
کیست فنا کاب ز جامت برد	یا عدم مشعله که نامت برد

العدم ناچیز و مقر اینجا ناچیزی مرادست و السفلة دون و فرومایه یعنی تا زعدم گردد فنا بر نجاست یعنی
تا بغبار عدم جهان متغیر نشود ای اهل جهان ناچیز گشتند و فنا پذیرفتند می تگ و می تاز یعنی هرچه
خواهی میکن و بفرمای که امر تو تا قیامت نافذ و شرع تو باقی است پای عدم در عدم آواره کن یعنی عدم را
معدوم کن و پاره دست بر سخن اگو میندای فنا را نیز فنا کن عدم و فنا کیستند که نام تو برند یعنی شرع ترا
در زمان تا معدوم تواند کرد که بعد فنای جهان در بهشت جاودان نیز امر تو نافذ خواهد بود و بیت سوم
تائید این قول ست و له ای المصنف رح

مرهم سودای جگر خستگان	ای نفست نطق زبان بستگان

ای نفست ای نطق تو نطق زبان بستگان ای گویا کننده علما و فصحا یا در سخن آرنده حیوانات و جمادات
چنانکه شتر و طیور بادی در سخن آمده بودند و حیوانات و سنگریزه تسبیح گفتند و درخت و سنگ سلام کردند
و برسالت او اعتراف نمودند و مرهم دارو یست که برای جراحت و خستگی مالند و سودا علتی است که از اخراج
خلط پدید می آید و هر یاران گوید حاصل آنست که نطق تو مرهم بیماری دل و جگرست و له رح

کشتی جان برده ز ساحل برون	عقل بشرع تو ز دریای خون

کشتی از دریا بساحل بردن دشوار است خاصه از دریای خون و ساحل کرانه دریاست یعنی عقل
با چندان بلندبینی و دوربینی در امور شرع تو طیران نمیتواند کرد که بسا امور مقتضای حکمت است یعنی
عقل خویشتن را چون جگر از دریای شرع تو بساحل تواند رسانید آن هم وقتی که گردن بطاعت
می نهد و معنی دیگر آنکه عقل بشرع ای بواسطه شرع تو کشتی جان خود بساحل رسانید و له رح

عنبر شش روزه ببوی تو درست	قبله نه چرخ بکوی تو درست

قبله انبیا بیت المقدس بود و در عهد دولت حضرت رسالت سال دوم از هجرت مکه شرف قبله
اهل سموات و زمین گشت و مکه را کوی پیغامبر علیه السلام از سبب مولد و منشا میگویند و کوی محلت را
گویند عنبر شش روزه ببوی تو درست یعنی ببوی عنبر تازه و تر شش روزه باشد یا آنکه عنبر و عطر
که در شش روز آفریده شده اند که خلقت جهان شش بوده و عنبر از سبب موی نسبت است

و در بعضی نسخ سست عنبر و شش روزه و العبرة چیزیکه بوی پند گیرند و العبرة خراج شش روزه
موجودیست در اصل ای حاصل مجموع مخلوقات که در شش روز آفریده شده از برای آن که دیده شده لازم

ملک جهان جمله بهم بر شود — گر سر موئی ز سرت کم شود

ملک چه موجودیست ای همه عالم چه موجودیست در هم شود و موئی را اگر در هم نسبت کند از سبب خم حلقه تا
و پیچ آن و موی پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم مقبول بود یعنی حلقه حلقه و پیچیده موی مبارک که قدری
بگشیدی تا کتف رسیدی حاصل آنست که مبادا سر موئی از سر تو نقصان شود بل عالم همه در هم فنا خوش گردد

با قلم از پوست برون خوان نئی — با سخن از مغز درون خوان نئی

یعنی نسبت قلم که قلم هرچه برون خوانا یعنی بیرون هر کتابت از پوست است که کتابت بمغز قلم است
همچنان نسبت قلم اسرار باطن ای از پوست ظاهر می دانی و نیز پیش از آن کتابت بر پوست کرده
یعنی کاغذ نبود و نسبت سخن از غایت دقت که مغز سخنی در دست باطن رسد همچنان تو از اسرار باطن
اطلاع داده شده و در بعضی نسخ است که با خرد از مغز درون آن زیست و این ظاهر است که خرد در مغز سر است

زان ننهد انگشت تو بر حرف پای — تا نشود حرف تو انگشت سای

حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را میگویند ناخوانده پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواندن و نوشتن
آموخته نبود اگرچه قوت و قدرت آن داشت که تا روزی قلم بر گرفت و خواست که لفظ الله بنویسد دید
که سایه قلم و دست بر حروف می افتد گفت روا ندارم که سایه دست من بر لفظ الله افتد خواجه نظامی
میفرماید از سبب آن ننوشته که از انگشت حرف لفظ الله سوده نشود و سایه دست بران نیفتد و یا باعتبار
آنکه کسی انگشت بران نتواند نهاد که هرکه چیزی بنویسد البته دران سخن گویند ما بر حرف او کسی را
مجال انگشت نهادن نه چنانکه درست گفته است و آن ظاهر است و آن این است

حرف همه خلق شد انگشت رس — حرف تو لیک از حرمت انگشت کس
پست شد انگشت غبار درست — بسته غبار شده شکست

پست مغز و سست که عربی سویق میگویند و هر غباری هر چیزی که بهت مردم را مضرت نیست و غبار ترا

صلی الله علیه و آله وسلم لبست و شکر گشت که آن شیرین و نافع ست و شرف دارد و پسته و عناب هر دو
میوه اند عناب را سنجد ان گویند میوه دگر دو سرخ و شیرین ست و شکرت لبها و کلام پیغامبر صلی الله
علیه و آله وسلم را میگوید یا ز از تنگی پسته و عناب لبها و کلام بنوعی از سرخی و شیرینی ست و الخ

خاک تو خود روضهٔ جان منست — روضهٔ تو جان و جهان منست

التربت خاک خواجه نظامی علیه الرحمة خاک تربت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم یا خاک آستانهٔ او را
یا خاک مدینه را روضهٔ جان خود میگوید که وجه آن انبیا علیهم السلام نمیرند و خاک نگردد و همه ایشان قالب بدان
ایشان بعث شوند روضهٔ تو یعنی مرقد مبارک تو یا تربت مقدسه مطهرهٔ تو که القبر روضة من ریاض الجنة

در مدح ملک فخر الدین بهرام شاه طاب ثراه و جعل الجنة مثواه گوید

من که درین دائرهٔ دهر بند — چون کره نقطه شدم شهر بند
دست رس و پای کشائیم نیست — سایه ولی فر همائیم نیست

دائره آسمان و دهر روزگار و کره نقطهٔ زمین و مرکز دائرهٔ فلک ست و کره گوی آنکو نیدا ما خواجه نظامی
دائره دهر بند مسکن خود را میگوید و کره نقطهٔ زمین و دائره ست همواره در میان دائره باشد و حرکت
ندارد و خود را همچو نقطه شهر بند از آن گفت که از زمین بود و هستی ممکن شود و پا قید تصور کرده سبب آنکه
مولد و منشا و اقارب و عشایر شهر بند شده بود و خروج و حرکت ممکن نبود و دسترس یعنی قدرت پای کشائی
نه یعنی کشاینده پای زین قید و پای کشادن عبارت از سفر کردن ست. سایه ولی فر همائیم نیست
یعنی در سایه ام اما در سایهٔ همای نه ام که خاصیت همای آنست که بر هر که سایه اندازد او بادشاه گردد
یعنی در پناه محمد و نبی و بکر می نه ام که از امتان وی یا سایم الخ

پای فرو رفته درین خاک در — با فلکم دست بفتراک در
فرق بزیر قدم انداختم — وز سر زانو قدمی ساختم

پای فرو رفته باین خاک در ست از جهت زمین و تعلق اقارب و عشایر و حب وطن و دیگر چیز با فلکم د
بفتراک در یعنی از کمال فضل و وفور علم و ورع با فلک برابری دارم و در بیت دوم بیان آنچه خود

سکندر که خواجه صالح زمین بود و اکثر احوال در آئینه بودی وله نور الله مرقده

گشته زمین روشنی از روی من	آئینهٔ دل سزد از روی من
من که بدان آئینه پرداختم	آئینه دیده در انداختم
تا ز کدام آئینه تابی رسد	یا ز کدام آتش آبی رسد
دیدم از آن پایه که در بسته	پایه دهی را که دولت بسته
شاه قوی طالع قیصر فرهنگ	گلبن این روضهٔ فیروزه رنگ

طالع قوی آنست که در طالع سعد تولد شود و صاحب طالع قوی حال گردد و در بیت شرف خود یا در بیتی از اوتاد اربعه باشد و در آن بیت او در اخطی باشد و مقبول در میان و سعد باشد و فراهم و بر مساحت و بر مساحت ساعت مثلث یز نوبت و ساحت ها مسعود و قوی حال باشد و در بند عاشر است مشتمل دولت بسته و گلبن نهال گل این روضهٔ فیروزه اند و اشاره به ایشان است یعنی نهال این خلاصه از جهان است وله رحمه الله

خضر سکندر روش چشمه زای	قطب رصد بند مجسطی گشای

ممدوح را آنحضرت خضر علیه السلام نسبت سکندر از جهت دوربینی و جهانداری و تربیت پذیری و داد و روش چشمه زای یعنی رامی نور آب از چشمه درجه یافتست و از آن منافع عامه است قطب رصد بند یعنی حکیم صاحب رصد و حکما اصحاب رصد اند که رصد برای دریافتن حرکت سیارات و تعیین ثوابت می بندند تا حرکت و نقل و اقامت و رجعت و عکس استقامت کواکب و سیر کواکب حرکت شمس صفر برج و صفر درجه پنجاه و نه دقیقه بیست و هشت ثانیه است و حرکت قمر صفر برج سیزده درجه ده دقیقه و سی پنج ثانیه است این هر دو را رجعت نیست و حرکت شبانروزی زحل صفر برج و صفر درجه دو دقیقه و صفر ثانیه است و حرکت مشتری صفر برج و صفر درجه پنج دقیقه و نوزده ثانیه است و حرکت مریخ و صفر درجه سی یک دقیقه و بیست و شش ثانیه است و حرکت عطارد صفر برج و یک درجه هشت دقیقه و بیست و چهار ثانیه است و این هر پنج کواکب متحیره را رجعت و اقامت و استقامت

را بحقیقت متقدمین یعنی راس و ذنب که ایشان را جوهر نیز خوانند حرکت وسط ایشان در شبانروزی

سه دقیقه و یازده ثانیه است و کبار که مراد از حرکت شبانروزی سیارات

بیست و پنج ثالثه است اما سیر همه کواکب از مغرب بسوی مشرق است و حرکت متقدمین که عکس است

و قطب رسند چنانکه گفت از آن سبب که قطب وتد فلک است و قطب دو است یکی شمالی و یکی جنوبی قطبی که

در شمال است در این دیار نموده میشود و بنات النعش بگرد وی میگردد و قطب از جمله بنات النعش نیست

و قطب جنوبی درین دیار نمی نماید پس حرکات افلاک قطب بهر روش باشد اما حرکات ثوابت بر رای

متقدمان در هر صد سال یکدرجه است و کیفیت رصد آنست که عمارتی شکل مناره اما بهتر مقام مرتفع

که از آن بلندتر در آن دیار هیچ مقام نباشد و در آن دیار برف و باران جز وقت معین کمتر آید و کوهها

نزدیک نبود و یک عالی بسازند و حکیم از بالای آن روز و شب در سیر افلاک نظر میکند و رصدی نشود

و یا اگر در حرکت کوکبی در یکدور او را اشتباه شد از دور دیگر تحقیق کند و یک درجه زحل سی سال

برای بستن رصد این اسباب حکمت وافر و عمر دراز و فراغ و فرصت می باید در عهد سکندر ذوالقرنین

افلاطون حکیم رصد بسته بود و بعد از آن یحیی منصور و خالد و خسرو دوری و محمد علی الحکمائی که بسته اند

و مجسطی در علم حکمت و حساب و هندسه کتابی است تصنیف بطلیموس و بطلیموس بفتح با و سکون طا و فتح لام

و سکون میم و بطلیموس غلط میخوانند چنانکه استاد خاقانی گوید بیت مرا دانند بطلیموس ثانی

مرا دانند فیلقوس دانا و معنی بطلیموس بزبان یونانی مرد حکیمست فیلقوس تمام آنرا گویند دلبر

آنکه ز مقصود وجود اول است	وانکه مقصود به منزل است

یعنی مقاصد از خلقت وجود مردم بسیار است اما مقصود اول بیشتر اینست که از برای شناختن
آفریده اند و آنچه مقصود به منزل است یعنی آیت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و این مبالغه در مدح و ستایش

او ز علم فتح نما شد چو	و ز قلم اقلیم گشا شد چو
شاه فلک تاج سلیمان نگین	مفخر آفاق ملک فخر الدین
نسبت داودی او کرده	مبشر تاج سلیمان و

	ضدش اگر هست سماعیلی ست		ز ایت اسحاق از وعالی ست	

ممدوح بهرام شاه است و نام پدر او داود و اسحاق نام جد اعلی و است نام سلیمان که نسبت سلیمان در عباست و بعضی گویند که بهرام شاه از نسل ابراهیم پیغمبر علیه السلام است و رایت علم را گویند ضدش اگر هست سماعیلی هست یعنی ممدوح را از مکارم اخلاق هم ضدی و دشمنی نیست و اگر هست سماعیلی است سماعیل محتمل دو معنی است یکی آنکه اسماعیلی طایفه اند از مبان که نسبت بشخصی اسمعیل نام دارند او نسبت اسمعیل بن پیغامبر علیه السلام نه اند دوم آنکه شخصی از ملوک آن بلاد را که ملک محمود اسماعیل گفتند که به مملکت مخالفت داشت گاه گاه در ولایت او معرض رسانیدی و له رحمه الله

	نقطهٔ دائرهٔ بهرام شاه		یکدله شش طرف و هفت گاه	
	گور بود مقصد بهرام گور		آنکه ز بهرامی او وقت زور	
	نامور دهر بدانا ترکی		سرورِ شاهان بتوانا تری	
	هم ملک زمین هم شاه زمیم		خاص کن ملک جهانی بعموم	
	محسن و مکرم ترا زا بنای جود		عالم و عادل تر اهل وجود	

یکدله از شش جهت ثبات در رای و ذات که هرگز در امری متردد نباشد و یا دوده گویند شش جهت جهات سته مشرق و مغرب و شمال و جنوب و فرود و بالا و هفت گاه هفت اقلیم یا هفت زمین ملک اما قول اول درست تر است و گاه تخت و کرسی و جای وقت و کرسی و تخت بوته زر و نقره را گویند و اینجا جا مراد است یعنی بر هفت اقلیم یعنی هفت مستولی و غالب بر شش طرف و هفت گاه از جهت یکدلی است و نقطهٔ دائره یعنی نه فلک مرکز دائره است و مرکز نه فلاک زمین است و مرکز اصل دائره است که وضع مرکز کنند آنگاه دائره یعنی اصل و مقصود نه فلک بهرام شاه است و بهرام مریخ را گویند که ترک فلک است و بهرام سیارگان و عیاران و اتراک و فتانان نسبت بمریخ دارند آنکه از بهرامی یعنی قوت و شوکت و مبارزی که وقت قوت کردن گور بود ای قبر و زیر بود یعنی با ممدوح اگر مقاومت زور کنند کشته شود و بهر جهت حاطه است و بهرام گور پادشاه بزرگ بوده و اوبود بره بر بکر دو که براتی و سنان قبر و زور کنی

ساخته و قصه او در صفت	پیکر یست ولد نور الله مرقده
سلطنت او رنگ خلافت بدو	روم ستاننده و ابخاز گیر

او رنگ بپهلوی شهریار را هم گویند و شه پاسش ستاره ایست و آنکه بعضی گویند ستاره هفتم خارج ثریا است داخل آن بیت سریر نیز در عربی بتخت آراسته را گویند یعنی سلطنت او رنگ خلافت بدو یعنی منقطع الا خلافت خواهند سبب با وزن سلطنت او یعنی سلطنت ممدوح رنگ خلافت پذیر یست ایعنی زینت خلافت دارد از عدل و احسان و استحقاق امارت است و روم شهر معظم و مشهور یست و ابخاز شهریست که شمشیر در آن سایبان ساکنان اند

دین فلک و دولت او اختریست	ملک صدف خاک درش گوهریست
چشمه دریاست بماهی و در	چشمه آسوده و دریای بر

و دین فلک را میگوید از سبب عظمت و دولت ممدوح را اختر که زینت فلک از اختر است و درست است صفت آن بر طریق عطف تفسیر و مراد از چشمه آفتاب است و دریا فلک ماهی ماه یعنی دین اسلام که فلکی بدین صفت آراسته و آسوده است از آسایش این است له صح

با کفش این چشمه سیماب ریز	کرده چو سیماب گریز اگریز
شده زبان از گهرش لعل تاب	بر گهرش لعل کرد آفتاب

اینجا مقابله کف بخشنده ممدوح این چشمه اشارتست بر آفتاب و آنکه زر و دینار و درم نقد و دربار و جواهر و گزیده چیزی و نفیس هر چیزی و باران پیوسته و اینجا از چشمه آفتاب مراد است و آفتاب شعر سیماب ریز باعتبار افاضت نور او در عالم و باعتبار ریزیدن او که چشم ظاهر بین شاید گفته اند باعتبار زردی لون او را زر گویند و نیز سیماب تابش آفتاب را نیز تابد که در حرکت آید و بجهد و بریزد آفتاب جرم را از آن میگویند که بر همه یکسان تابد و جماد و معدنیات را از زر و لعل و قلعی و ارزیز و جز آنرا مدد نماید و اشمار را پدید آرد و بخت و مهر و ماه را نور از وست بلکه نزد بعضی کواکب را نیز نور از وست اگر چه درین سخن نظر است کرده گریز اگریز ازین سبب است که آفتاب همواره در سیر و در طلوع و غروب است حاصل آنست که شمس که خیر و سیارات و جود است در چندین مناقب ازو از شرم کف بخشنده ممدوح دائما در گریز است

رفعت این حجرهٔ لاجورد ‌‌ پنجه بر او زد که چنین پنجه کرد

حجره قفس و حجره مقامیست در جهاز در بالای چوبی ستون که آنجا دیدبان نشیند و در آن علمها نشانها آویزند و آنچه گویند که اگر در جهاز خصمی یا دزدی اصحاب جهاز را اعلام دهد و تا آن پنجه تیر دیدبان جهاز دیگر جنگ کنند و حجره هر که بلندتر باشد غالبیت او غالب آید و اینجا این حجرهٔ لاجورد اشارتست به افلاک است از سبب دور که مسدود است و ارتفاع او پنجه بر او زد یعنی جنگ حوادث به او کرد و نحوست کواکب بر او زد که با ممدوح پنجه برده ای مخالفت کرده پنجه زدن جسیم عربی عبارتست از در آویختن است و بعضی گویند معنی آنست که رفعت افلاک با او یعنی با ممدوح چه نسبت دارد یعنی آنچنین ابری که در نسبت کرد یعنی اول هفتم

گوش فلک را جرسش سفته باد ‌‌ شیشهٔ مهره نفسش بشکند

الجرس بکسر جیم پاره از شب و الجرس بالفتح آواز و الجرس بفتحتین درای و اینجا جرس را هر دو معنی است یعنی آواز جرس پاسبانان او یا جرس شتران او یعنی شتران بارکش لشکر او با وزن عظمت جهانگیری او گوش افلاک را بشکسته ای گردانند یعنی غلغل آن با افلاک شیشه مهره نفسش بشکند نفس دم زدنست و نفس سلاطین و زهاد و علما موثر است چنانکه در شهابست شنانکو گوید اگر ز قفل قضا بسته باشد کار کسی کلید فاتحه از یک نفس بگشاید و شیشه در غایت تنگی و نازکی که دارد در اندک آسیبی بشکند و مهره دارد خرچیس نحسی و سعد در بیت او شرف و نظر مودت سعد است یعنی اگر خواهد نحوست نحسی بنفس ممدوح بشکند

در خطاب زمین بوس گوید

ای شرف گوهر آدم شده ‌‌ روشنی دیده عالم شده

چرخ که یک پشته ظفر ساز تست ‌‌ نه شکم آبستن یک راز تست

گوهر نسب مردم است یک پشت یعنی پشت بر پشت که همه افلاک بر زبر یکدیگر اند اگرچه میان ایشان فاصله است ظفر ساز تست یعنی در تدبیر ساختن فتوحات تست نه شکم آبستن یک راز تست یعنی نه بطن افلاک و کواکب منتظر فرمان تو اند تا هر چه تو فرمایی در جهان نفاذ رسانند و در این بیت میان یک پشت و شکم مراعات تناسب است و در بعضی نسخ است چرخ کمان پشته ظفر ساز تست یعنی کوژ پشت

گوش دو ماهی ز بر و زیر تو	شد صدف گوهر شمشیر تو	

دو ماهی یکی ماهی فلک که آن برج حوت است و دیگر ماهی که زمین بر پشت اوست شد صدف گوهر یعنی گوش هر دو ماهی از صدف پر در تیغ گوهر را پاکیزه و مبارک بود و این هر دو ماهی یعنی طالب ظفر تو باشد والله اعلم بالصواب

صد گره شب تیغ در انداخته	با سر تیغ سحر انداخته	
چشمهٔ تیغ تو چو آب فراست	ریخته قرابهٔ آب حیات	

یعنی تیغ تو همچو آب فراتست از صفا و رنگ روانی و فرات آب شیرین را گویند و در که چشمه را آن را هم فرات گویند ریخته قرابهٔ آب حیاتست باعتبار و حیات دشمن ممدوح را آب تصور کرده و از آن او را در یعنی ملک احمد بن امیر خسرو گوید از تیغ آبدار مده آب در وغا از هیبت تو خشک شود خصم و ما

هر که ز طوفان تو خواهش برد	گر مثل نوح شود آبش برد	

یعنی هر که از طوفان قهر تو این خصمت اگر چه با تمنای سفینه حصن با لشکر خود را بمثل نوح تصور کرد هم آب طوفان قهر تو او را ببرد یعنی غرق گردد وله شرح

دست نشان هست ترا خیدیا	دست نشین تو خضر و شیث است	

دست نشان او دو تقریر کرده اند یکی آنکه زیر دست نشانده تو یعنی زیردستان تو ز ملوک بسیار که ترا زیر دست می نشانند و تقریر دوم آنکه هر کسی را مرتبه و محل عالی و هر گویند فلان دست نشان فلان است یعنی پرکشیده و مرتبهٔ او فلانست و چنین ترا چندکسی اند یعنی بسیار اند که ترا از زیر دست اند و صدر نشین تو خضر الیاست

دور تو خاتم دورانی ست	باد تو تخت سلیمانی ست	
ایزد اگر داد جوانی و ملک	ملک بتو داد تو دادی و ملک	
زهر بیاد تو شکر می شود	خاک باقبال تو زر می شود	
نی که فریدون بکند با تو نیش	رشتهٔ ضحاک بر آرد دو نیش	

ضحاک تازی که او را ضحاک حمیری و ضحاک ماران هم گویند و در علم جم پادشاهی پس بزرگ بود و یکهزار سال و یک روز ملک اندر تصرف او بود و مار بر دو کتف او برآمده بود که ایشان را مغز سر آدمی میدادند و آن قصه مشهور است

بت پرستی و قتل ناحق و جادوئی و مثله کردن در عهد او شد و سازی از کوه بدر آمد و فریدون نام
کاوه آهنگر گرز گاو سر برای فریدون ساخت و فریدون هم بدان گرز سر ضحاک کوفت که شب ببرد
هم ز پشت ضحاک دو مار کشید و هم بدان دو مار ضحاک را در کوه دماوند چاهی بود در آنجا آویخت این
قول اختیار خواجه نظامی است و اختیار خاقانی آنست که سه ا دست فریدون ظفر ملک و یار [illegible]
عالم ضحاک کیست بسته جاهش سزد + و بادشاهی فریدون هم در ملک عجم پانصد سال بود [illegible]
که میگوید فریدون آنچنان بادشاه کامگار و با وقار بود اگر با تو می نبودی یعنی حریف مجلس تو و
تو نباشد رشته ضحاک دوش او برآورد یعنی ممدوح او را چنان کشد که فریدون ضحاک را کشته بار شته در چاه آویخته

	سر که رسد پیش تو پائی کند		چتر بدور تو همائی کند

چتر پرنده ایست که آنرا شوم گیرند که در ویرانها باشد و هرجا که چتر گاه نشیند خراب گردد عرفی ورا
بوم گویند و شیخ شرف الدین سعدی گوید بیت بازی کلاه گر کند اینجا یا بوم که بر کنگره نشیند
و همای طایر میمونست و بر سر هر که سایه اندازد او بزرگ و سرور گردد و حاصل آنست که هر که طاعت تو خواهد
تو کند اگرچه حقیرست و شوم معظم و میمون شود و هر سری و سروری که عبادت و پای انقیاد بر تو رسد پائی کند
یعنی از انقیاد تو بر زمین رسد و سری ترک دهد ولله نور الله مرقده

	خصم تو چون نعل شده و چار میخ		در سم رخش تو که زمین سنب میخ

مرکب ممدوح را رخش و ممدوح را رستم تصور کرده که رخش اسب رستم دستان بود و آن یعنی او دعا است
نه حقیقی که زمین سنب میخ این اعتراض الکلام قبل التمام است و چو میخ نیز میگویند چنانکه شاعر فرماید بیت
در عهد بادشاه که پاینده باد از [illegible] شد او عدل بر ستم تحکم گماشت + که پاینده باد از اعتراض کلام [illegible]
میخ استواری زمین از دست که محافظت بلاد از فساد است شده چهار میخ سختی ولی سر که نعل اسپ را
چار میخ زنند و نعل میخی باشد هفت فلک با گهرست ولله غفر الله تعالی ذنوبه

	هشت بهشت از علمت شقه		هفت فلک با گهرست حقه

یعنی هفت فلک با چندان عظمت با گوهر ذات حشمت تو که آن عظیم القدر است بمنزله حقه حقیرست [illegible]

حقه حقیر گوهر تست هشت بهشت از علت شقه نسبت با علام مخصوص کای جهاد بست جهاد با شرکان باشد و ثمره این جهاد جنت است و آن جنت تحت ظلال السیوف و در باب جهاد نص اخبار بسیار یعنی هشت بهشت از علم جهاد تو شقه است در شقه پاره از پارچه خیمه اگویند یا هشت بهشت با چندان است و تسمیه شقه از علت است که تجعل الله تعالی ذنوبه

در همه فن صاحب یک فن تویی	جان دو عالم بیکی تن تویی

هر که قصد تحصیل جمیع فنون علم کند غالبا آنست که در همه فن کامل نشود و آنکه یک فن را لازم گیرد در آن فن چنان کامل گردد که در عصر خود ممتاز باشد و مشار الیه شود و ممدوح را میگوید در هر فن چنین تویی که ذوفنونی و در هر فن کامل و چنین کس در غایت ندرت باشد قال الشاعر ع لیس من الله بمستبعد ان یجمع العالم فی واحد * جان دو عالم بیکی تن تویی یعنی حیات هر دو عالم از تست که کوشش در عمارت دنیا و تحصیل عقبی و اعلای کلمه اسلام داری از عدل و احسان و تهذیب اخلاق

گوش فلک را ادب آموز کن	شمع سخن را طرب آموز کن
لعل گهر و لعل شده بحر و کان	گوهرش از کف ده و لعل از دهان
وانکه حسود است بدو سپر تیغ	لعل ز پیکان ده و گوهر ز تیغ

ممدوح علم و فضل بیان ذوفنونی ممدوح کرد آنگاه گفت گوش فلک را ادب آموز کن گوشمال ده که بر اصحاب سخن و فضلا و فصحا جفا میکند و آنچنی بقیام قرینه روشن میشود و شمع سخن را طرب افروز کن یعنی فضلای عصر که اصحاب سخن اند از جفای دهر بی مایه و حاجتمند شده اند اعانت کن و شمع سخن را طرب افروز کن و از این بحر و کان اهل علم مراد اند که معدن علم و فضل اند و ضمیر گوهرش به بحر و کان عاید است یعنی اصحاب علم و فضل را گوهر از کف ده و بخش لعل از دهان یعنی از نوازش زبانی ای لطف و زبان کن و آنکه حاسدان تو یا حاسدان این طایفه اند ایشان را نیز به تیر و تیغ سپر تیغ کن و قطع کن

خلعت گردون بغلامی فرست	بوی قبولی بنظامی فرست

خلعت گردون بغلامی فرست یعنی خلعتی که از رفعت مرتبه گردون است یا از عظمت بوی قبولی از خود

در ترتیب نظم این کتاب و تسلیم نمودن بممدوح

من که سراینده این نوگلم	باغ ترا نغمه نو بلبلم

نوگل کنایت از مخزن اسرار است که تصنیف جدید بر وضع جدید است و سراینده گوینده را گویند یا باغ ترا ای باغ مدح ترا بلبلم ای مداحم که بلبل آن گل خوش سراید له رحمه الله

در ره عشقت نفسی میزنم	بر سر کویت جرسی میزنم

عشق عبارتست از فرط محبت است و اینجا از عشق فرط اخلاص و خدمتگاری مراد است نفس و دم زدن نسبت یعنی از اخلاص تو دم میزنم و جرس درا ست یعنی آواز مدح و ثنای تو بر می آرم له رح

صبح دمی چند ادب آموختم	پرده سحر سحری دوختم

یعنی در صبح دمی چند آخر شب مراد است بلبل مصراع ثانی با میگوید که آخر شب بر سحر آموختم و ادب چند صبح دم آموختم و مراد از ادب اسرار است که در اوقات مذکوره مراقبه سر او فرو خوانده اند و او درین کتاب گفت پرده سحر سحری از مخزن اسرار کنایت است یعنی از سحر سحری پرده دوختم ای لباس دسری یعنی کتابی ساختم وله رحمه الله

مایه درویشی و شاهی درو بر شکر او نه نشسته مگس	مخزن اسرار الهی درو نی شکر او مگس آلوده کس

مایه درویشی و شاهی درو یعنی مایه اهل سلوک و سرمایه اهل ملوک از نصایح خاص و عام در مخزن اسرار است و مخزن خزانه را گویند مفعل ست من الخزن والخزن نگاهداشتن مال و درین جا مخزن اسرار الهی ست از نصایح و مواعظ و ضرب امثال و صنعت شاعری بر شکر او نه نشسته مگس یعنی بر شکر مخزن اسرار غیر نه نشسته — نی شکر او مگس آلوده کس — و نه شکر او آلوده مگس آلوده کس یعنی مطعون کس از شرفه یا خاص یا نقصان نگردد وله نور الله مرقده

نوح درین بحر سپر افکند	خضر درین چشمه سبو بشکند

و درین بحر اشارت به مخزن اسرار است — خضر درین چشمه سبو بشکند — که این بحر بسیت بی پایان گرفت

آب دروان زیادت تر از آب طوفان نوح پیغامبر علیه السلام و نوح از لطافت کثرت معانی این کتاب
درین بحر سپر انگنده و سپر افگندن عبارت از عاجز شدن است یعنی درین بحر کشتی خود را بشکند و شنا
نکند چنانچه خاقانی در مدح علم و فضل بدر خود گوید بیت نوح زنبیل علم داشت از بد سخن مری به فتنظر و سبی
ز علم بر سر طوفان از دهٔ و خضر درین چشمه سبو بشکنند یعنی از خاصیت سخن من که حیات بخش مرده دلان است خضر
آب حیوان نشکند و سخن من اختیار کند یا سبوی طالبان از غیرت بشکنند و نگذارد که کسی جاهلان آب ازین چشمه خورد

بر همه شاهان ز پی این جمال — قرعه زدم نام تو آمد بفال
نام تو آمد ز دو ناموس گاه — هر دو مسجل بدو بهرام شاه
آن زری از کان گهر ریخته — وین دُری از صنع تو انگیخته
آن بدر آورده ز غزنی علم — وان زده بر سکهٔ رومی رقم

بر همه شاهان ای شاهان عصر از پی آن جمال یعنی از برای زینت این کتاب یا برای جمال ممدوح
که بنام کنم بنویسم قرعه زدم نام تو آمد بفال بر زدو ناموس گاه یعنی دو شهر یکی غزنین دوم روم که بادشاه
دران عصر بهرام شاه نام در غزنین بود و کتابی بنام او در اوائل تصنیف کرده بودم و هم در آخر آن عصر
بهرام شاه ممدوح خواجه از نسل ملوک روم است و آنچه از ولایت او مخزن اسرار بنام او بربسته و ناموس
در اصل جبرئیل علیه السلام و صاحب سر را گویند و باصطلاح نام نیک را گویند و گاه جای قدیم
و تخت را گویند و از ناموس گاه اینجا جای و صاحب وقار یکی غزنین جای بهرام شاه قدیم و یکی دوم جای بهرام شاه
که ممدوح خواجه است و تصنیف قدیم زر و کتاب جدید خود را در گوید غرض ترجیح مخزن اسرار است والله اعلم بالصواب شرح

با فلک آن شب که نشینی بخوان — پیش من افکن قدری استخوان

در مصراع اول بیان علو مرتبهٔ ممدوح میکند از صلاحیت و با عظمت یعنی آن شب که تو مشغول بود
و یا در شبی که بزم بیارائی و با فلک همخوان شوی ازان نصیب من کن انعامی بمن جز ما و امیر خسرو
در تجرید بیتی بسیار است من و ملک تجرید و کنج سحر + فلاک زیر با بوریا زیر سر + و رم جانب اندیشه انگیز
نهم سر بزانوی خورشید و ماه +

گرچه درین درگه پایندگان / وی نهاوند ستایندگان
پیش نظامی بحساب استند / او دگرست آن دگران استند
من که درین منزل شان آمده ام / مرحله مشترک رانده ام
تیغ ز الماس سخن ساختم / هر که پس آمد سرش انداختم

درگه پایندگان یعنی مقیمان ممدوح ملازمان که هرکه متوجه این درگهند پاینده گفت از کثرت احسان ممدوح وستایندگان مدح آن حال اند پیش نظامی بحساب ایستند یعنی بهمامست یعنی بمعارضه پیش او بتوانستند استاد یا پیش نظامی یعنی در شمار پاینده گرد او دیگرست وان دیگران استند یعنی نا قص اند درین منزل شان آمده ام در عصر ایشان و دوره یار ایشان پدید آمده ام مرحله مشترک رانده ام در سلامت لفظ و اختراع طریق جدید بر ایشان سابقم نه متابع ایشان تیغ ز الماس زبان ساختم از حدت فصاحت هر که پس آمد سرش انداختم یعنی هرکه دعوی من شروع کرد البته از پس آمد و قطعا سر او را انداختم یعنی بمردم که در خور سر افرازی و مجازات و مساوات من نبود لاجرم خجل شد و افگنده ماند

گفتار اندر فضیلت سخن

جنبش اول که قلم برگرفت / حرف نخستین ز سخن در گرفت
پرده خلقت چو در انداختند / جلوه اول بسخن ساختند

جنبش اول حرکت نخستین قلم است یعنی چون ایجاد عالم شد بامر کن فیکون این سخن است که سخن عبارت از حدوث است اگرچه در کلام الله تعالی حروف و حدوث نیست اما معنی این فی ال... است و اشیر شعر و در شعر یعنی گویند اسامی پدید باید که قبل از سخن حرف نخستین شد و در خط کن اول یا حرکت که قلم بر لوح محفوظ بامر الله تعالی برای کتابت احکام کرد ابتدا از سخن کرد یعنی از اقوال افعال عباد و قول و فعل خیر در کتابت شعر یاد است یعنی القا باشد چنانکه خواجه هم درین داستان گفته است پرده خلقت چو در انداختند یعنی پرده عدم بر انداختند و وجود هر چیزی موجود کردند و هم عنایت از سخن شد یا پرده را انداختن عبارت از فرشتگان است که برای جلوه دادن نخست پرده کنند و الله اعلم

در لغت عشق سخن جان ماست | ما طللیم این سخن ایوان ماست

در لغت عشق سخن جان ماست یعنی و در عرب مر قبیله را الغی هست در لغت عشق ای لغت قبیله عشق یعنی اهل وجد سخن جان ماست زندگی ما از سخن است بدو اعتبار یکی آنکه بعد فنای وجود ذکر صاحب سخن باقی میماند گوئی زنده است پس زندگی اصحاب سخن از سخن پرورد گیست دیگر آنکه جز زنده سخن نگوید پس سخن جان باشد چنانکه بزرگی هم درین باب گوید سخن گر نه جانست بنگر بهوش چرا مردم مرده باشد خموش طلل شخص مردم و نشان سرای یعنی سرای که مدروس شده باشد و علامتی باقی مانده و ایوان صفه مسقوف طاق و پیشگاه است و این در سرای معموره باشد نه مدروس شده و ما طلليم وجود ما طللست که مدروس شده و سخن ایوانست که آباد انست و بعضی ما ظلليم خوانده‌اند نه بطا منقوط و ظلل جمع ظلاست ظلال نیز و سائبان را اعتبار است سایه ایوان پایدار یعنی ما فانی شونده ایم و سخن ما باقی پس سخن جان ما باشد و له رح

تاج وران تاجورش خوانده‌اند | و آن دگران آدگرش خوانده‌اند

تاج ورش این سخن را صاحبان تاج خوانده‌اند از عظمت آن که امور جهانبانیان بسخن منوط و مربوط است و آن دگری ای آنانیان دیگر داد گرش خوانده‌اند تاج ورش خوانده‌اند سبب آنکه حکم بحجت کنند و حجت سخن استوارست پس داد گر سخن باشد

گه بلوای علمش در کشند | آن علم فتح نماینده تر

گه بنگارین قلمش در کشند | وز علم اقلیم کشاینده تر

گه بلوای علمش در کشند اللوا علم بزرگ و العلم نشان که اندر بیابان بود و کوه بلند و علم جامه اینجا از علم بزرگ مراد است و از علم جامه او و ضمیر در علمش بر سخن است یعنی گاهی بعلم بزرگ در جامه سخن را بر نشته کتابت و تحریر کنند برای استفتاح را و گاهی بنگار سخن قلم را در کشند یعنی کتابت کنند غرض علو مرتبه سخن دارد و این بیت دو قافیتین است و علم بزرگ را علم دولت و نصرت گویند جز سلاطین بکسی دیگر نباشد آن علم فتح نماینده تر که در حرب علم هر که بلند و قائم است نشان فتح اوست و هر علم که نگونسار شود علامت هزیمت اوست و در بعضی نسخه‌ها از علم فتح نماینده تر و ز قلم اقلیم کشاینده تر یعنی سخن از علم نصرت نماینده تر

اقلیم ربستہ بقلم است واو را قلم کشاید کہ بسا اقلیم وحساب ارتفاعات وعساکر ربستہ بقلم است وا سرا قلم کشاید وسخن از قلم کشاینده تر است کہ بسا اقلیم کہ بشمشیر نتوان کشاد کہ بسخن بکشایند کرد در جهان قول قلم معتبر است ولہ رح

گرچہ سخن خود ونماید جمال	پیش پرستندہ کہ مشت خیال
ماکہ نظر بر سخن افگندہ ایم	مردہ اویم وبدو زندہ ایم

یعنی آنانکہ فصاحت وبلاغت ندارند واز لذت نعمت سخن معنوی محروم اند وخیال پرستی ارند خروش سخن در نظر ایشان جائی نماید ماکہ نظر بر سخن افگندہ ایم یعنی باشعرای سخنور سخند ایم نظر بر عروس سخن داریم مردہ اویم یعنی عاشق اویم ومبتلای سخنیم وزندگی ما سخن است امیر خسرو گوید زندہ بجز آدمیان نیست کس ✤ کادمی از ناطقہ زندہ است وبس ✤ آری کاہلان قدر وقیمت کاملان دانند وناقصان از حظ سخن محروم مانند ولہ رحمہ اللہ

سرد بیان آتش از و یافتند	گرم روان آب در و یافتند

سرد بیان آنانکہ طبیعتہای ایشان از علم معانی وبیان تہی وافسردہ بودہ اند وروانی سخن نیز نشنیده وجامد بودند آتش از سخن یافتند یعنی از سماع سخن گفتار گرمی ایشان ظاہر شد پس آن افسردگی دل از ایشان رفت یا از آتش اندوہ سوختند وحظی از سخن نیافتند وگرم روان سخنوران وسایلکان صاحبدل وصاحب جان اند از این گرم روی گرم سخن میاند - آب در و یافتند یعنی سرچشمہ سخن یافتند

گرنہ سخن رشتہ جان تافتی	جان سر این رشتہ کجا یافتی

رشتہ تافتن عبارت از ساختن رشتہ است این سخن اگر رشتہ جان انساختی یعنی باجان نساختی وامتزاج نکردی جان سر این رشتہ کجا یافتی یعنی زندگی بعد فنای تن چنانکہ بالا ذکر رفت یا حظ سخن کہ نیکان لذیذ وہمچو آب حیات است از کجا یافتی وله

ملک طبیعت بسخن بردہ اند	مہر شریعت بسخن کردہ اند

ملک طبیعت از آن است کہ شعرا را صاحب طبع گویند مہر شریعت بسخن کردہ اند یعنی قرآن قال اللہ تعالی

و خاتم النبیین و این سخن آنست سخن از اعراض ست و العرض اذا وجد فلا یبقی و نعدم اما حکم آن باقی است
و در کلام ربانی حرف و صوت نیست و معنی قرآن عظیم دال بر آن ست وله نور الله مرقده

کان سخن پاره زر خویش داشت ‌‌‌‌ هر دو بصراف سخن پیش داشت
کز سخن تازه و زر کهن ‌‌‌‌ گفت چه به گفت سخن به سخن

حکایت موضوع ست نه ادعائی و تصوریکه کان زر شخصی را تصور کرده و سخن را جواهری لیس آن
سخن را با زر خویش پیش صراف سخن یعنی شاعر فصیح زبان و بلیغ و حکیم ناقد بصیرت برای امتحان
برد سخن تازه یعنی با معنی بوضع جدید که آن الذ است چنانکه زیرکی گوید سخن معنی نو به که باشد در سخن
لفظ خود لو نیست کس را چه کهن + و زر کهن یعنی پخته که هر چند زر کهنه تر گردد و بگداز تن پیشتر باید پخت
خالص تر شود استاد ابو عبدالله محمد غواص نیشاپوری در کتاب خود که در بیان پارسی فرهنگ ست آورده
که در پارسی تشدید نیست جز در دو لفظ یکی زر یعنی ذهب دوم پر یعنی پر طائر المقصد کان زر گفت که
ازین دو کدام بهتر ست صراف گفت سخن و تکرار از برای قرار ست فان الکلام اذا تکرر استقر و زر لا بقا است
و بر کسی پاینده نی و سخن تا قیامت باقی ست گفتار در مرتبه سخن منظوم و آداب نظم دادن

چونکه بسنجید سخن بر سری ‌‌‌‌ هست بر گوهریان گوهری
نکته نگهدار ببین چون بود ‌‌‌‌ نکته سنجیده که موزون بود

سخن سنجیدن ست و سنجیده موزون بودن یعنی نثر و سرسری کلام ظاهر گشاده که بعبارت خوب
و فصاحت و صنعت نباشد و گوهریان ای جوهریان مراد صاحبان سخن و سخن دانایان اند و گوهر
اصلی که قدر و قیمت باشد و نکته سنجیده و موزون حاصل معنی آنست که هرگاه که سخن نثر گشاده و ظاهر
و از صنعت خالی باشد آنرا اهل سخن و دانایان قدر و قیمت ست فکیف سخن منظوم که با نکته و النکته من الکلام
هی الجملة المنقحة و المحذوفة الفضول یعنی منقح و مختصر و مفید باشد انار الله قبره

قافیه سنجان که سخن بر کشند ‌‌‌‌ گنج دو عالم بقلم در کشند

قافیه سنج شاعر کامل مدقق را گویند چنانکه شاعر رسمی و سرسری را قافیه پیما سخن بر کشند یعنی موزون

ونظم ہم گنج دو عالم یعنی اسرار حکمت و نصیحت و مقصود دو عالم القلم در شعر یعنی نظم در تحریر آرند و قافیه را از قفو گرفته اند و قفو از پس در آمدن ست و قافیه نیز در پس بیت آید و در قافیه شعرا اختلافات نزدیک بعضی یک کلمه است و نزدیک بعضی نیم کلمه و نزدیک بعضی یک حرف و متاخران یک کلمه گفته اند که حرف آخر را حرف روی گویند

خاصه کلیدی که در گنج راست	زیر زبان مرد سخن سنج راست

روی عن النبی صلی الله علیه وسلم ان لله کنوزا تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء زیر زبان یعنی کلید گنج سخن شاعر ست و شاعر را سخن سنج ازان گویند که وزن موزون از ناموزون بداند و آنکه

آنکه ترازوی سخن سخته کرد	بخت دران السخن بخته کرد

آنکه ترازوی سخن سخته کرد یعنی شاعری وضع کرد و گویند اول شعر عربی آدم النبی علیه السلام گفت در مرثیه پسر خود شیث علیه السلام و آن شعر اینست ؎ تغیرت البلاد ومن علیها فوجه الارض مغبر قبیح و اول شعر فارسی بهرام گور گفت و آن اینست ؎ منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله + نام من بهرام گور و لقبم بوجبله + اما خواجه مقصود آن ازدکه آنکه اول بنیاد شاعری نهاده و بجو و دلواز ن پیدا کرد و بخت دران السخن بخته کرد یعنی ممدوحان مقبل السخن ای ممدوح بمدحش مشهور گردند یا از بخور ان مقبلان بپذیر مراد باشد که ایشان از صنایع بنکبت و کامل گردند روا باشد که شعرا را الخنور گویند که ایشان السخن ای بشاعری بخته کرد یعنی از ایشان بخت در وپخته از سخن باید حد شعر اینست که الشعر کلام دقیق موزون مقفی و له رحمه الله

پرده رازی که سخن پروری است	سایه از پرده پیغمبری است
پیش و پس بار گه کبریا	پس شعرا آمد و پیش انبیا

سخن پروری یعنی سخنگوئی سایه از پرده پیغمبری است پرتوی ازان نور و فرع ازان اصل ست زیرا که سبب انبیا معجزه دارند و شعرا کرامات که در شاعری ساحری میکنند و آنچنان موزون و با معنی هرگز از دیگری که طبع ناظمه ندارد نیاید اگرچه او را نور علم باشد و درین باب امیر خسرو ترک الله فرماید نظم

ملک سخن کان صفت پیغمبریست ❊ نسخهٔ دیباچهٔ پیغمبریست ❊ و اگر کنند اهل سخن با دست ❊ معجزه گریست کرامات هست ❊ پیش و پس قلب صف کبریا ❊ خلق پسش آمد و پیش انبیا ❊ خلق در لشکر ملوک کامگار پنج باشند یکی مقدم دوم میمنه سوم میسره چهارم قلب که ذات ایشان قریب امیر باشد پنجم ساقه که عقب ساقه و عقب ساقه در دنبال باشد و کبریائی حقیقی مر حق تعالی است و این مستفاد از اقتباس است و کبریائی لغوی عظمت است حاصل آنست که کبریا صفت قلب تصور کرده و صف او یکی مقدم و آن صف انبیاست دوم صف پس آن صف شعراست یعنی هر دو صاحب عظمت اند و این جمله گفته اند تقریر دیگر آنست که قلب صف کبریا همین دو صف اند یکی مقدمه که صف انبیاست و دوم صف آخر که آن صف شعراست یعنی هر دو صاحب عظمت اند چنانکه بیان ایشان ابیات دیگر کرده

	وانهمه مغز آمد و این پوستند		این دو نظر محرم یک دوستند	

این دو نظر اشاره به انبیا و شعراست و از نظر منظور مراد است و در اکثر نسخ است وانهمه مغز آمد اشارت به انبیاست این پوستند اشاره به شعراست و در بعضی نسخ است این همه مغز اند و دگر پوستند و این ظاهر است و از نظامی رحمه الله مبالغه در ستایش شعرا و سخن چنان از آن میکند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شعر و شعرا را دوست داشتی و البته نظر شفقت و رحمت بر ایشان میکردی چنانکه حدیث صحیح ان من الشعر لحکمة و ان من البیان لسحرا و صاحب کشاف از خلیل احمد روایت کرده اند که پیغامبر علیه السلام شعر را دوست داشتی کان الشعر احب الی رسول الله من کثیر الکلام و در مشارق و مصابیح است و هم از و آورده اند که گفت روزی پس پشت من شتر ابی و لیکن آخرین شدم که شرید بن سعید ثقفی رضی الله عنه گفت روزی در عقب شتر رسول علیه السلام سوار میرفتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هیچ از شعر امیه بن صلت یاد داری گفتم بلی گفت بخوان یک بیت خواندم گفت دیگر بخوان همچنین صد بیت خواندم و پیغامبر علیه السلام برغبت می شنید و چون کعب بن زهیر در انشا قصیده در نعت پیغامبر علیه السلام بدین بیت رسید ان الرسول لنور یستضاء به ❊ مهند من سیوف الله مسلول ❊ بردیمانی که کسوت خود داشت بکعب بن زهیر عطا فرمود و معاویه در وقت امارت خود ده هزار دینار برای خریدن آن به نزد کعب فرستاد قبول نکرد و بعد از مرگ کعب پسران آن برد را به معاویه از ورثه او به بیست هزار دینار بستد و تا غایت همان دست

که تواریث خلفاست و چون کعب از انشاد قصیده خود فارغ آمد رسول علیه السلام گفت اناضامن
لقاربها وساعیها وحافتها الجنة و مداحان حضرت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بسیار بوده اند
حسان بن ثابت و عبد الله بن رواحه و کعب بن زبیر رضی الله علیهم اجمعین بار بار اشعار ایشان
می شنودی و برای هجو کفار قریش بار ها حسان بن ثابت را فرموده که هج ایدک الله بروح القدس
و قصاید سبعیات که در جاهلیت گفته و بر در خانهٔ کعبه آویخته بودند پیغامبر علیه السلام آن را بتمام مطالعه فرمود
و در هر بیت گفت ما افصح و این از تعجب است و چون بدین بیت رسید الا کل شیء ما خلا الله باطل گفت صدقت و وضع
فا التهتما عن یمی تمام محول ح گفت ما افصح محبوبه خود را چه فضیحت کرده است اما نزول آیت قوله تعالی
والشعراء یتبعهم الغاوون الآیه در شان شعرای کافر است که ایشان پیغامبر و صحابه آنچه میگفتند که فرود
این آیت استثناست الا الذین امنوا الآیه پس در حق مومنان نباشد و این روایت درین مختصر
بتمام نتوان آورد ولیکن خواجه نظامی انچه نعت آن شعرا کرده است که حکیم و صالح بوده اند و بیشتری
از اشعار در توحید و نعت و صفت کعبه گفته اند و حکمتها بیان کرده اند مداحان که از خاک عمر را در مداحی
و دروغگوئی بسر برده و کذب کسب خود کرده و خیانت به سرگی گوید شاعر از آنچه پیدا کرده اند
چل گانی را دوگانی می نهند و خواجه صفت اشعار ایشان در ابیات دیگر میکند له نور الله مرقده

آن نه سخن پاره از جان بود	هر رطبی کز سر آن خوان بود
فکرت خائیده به دندان دل	جان تراشیده بمنقار گل

قطعه

از رطب خرمای تر و آن خوان اشاره به سخن منظوم است که بغایت شیرین و لذیذ است بلکه از لطافت
از جان تر اشیده بمنقار گل ح یعنی بهوار کرده و از سینه بمنقار زبان فکرت و خائیده به دندان دل
یعنی بفکرت تنقیح کرده که در اصطلاح عام سخن بی تاویل و بی سهو را خائیده گویند وله نور الله مرقده

در دو جهان دست حمایل کنند	چون سر زانو قدم دل کنند

این چند بیت در صفت مراقبهٔ شاعر حکیم است که در مراقبه بفکر شوند و سخنان حکمت و معرفت گویند قدم
دل کنند یعنی در مراقبه شوند و دل در سر شد و دو جهان انکار گیرد یعنی بقدم دل در دو جهان سیر کنند

چنانکه سعدی فرماید است ما قدم از دل کنیم در طلب دوستان + راه بجائی نبرد هر که باقدام رفت +

گاهی ازین حقهٔ فیروزه رنگ ٭ مهره یکی ده بدر آرد ز جنگ

یعنی وقتی چنان باشد که ازین حقهٔ آسمان فیروزه رنگ مهره هست و آن ماه ده انکه در هر آسمانی یک کوکب سیاره هست در آسمان اول قمر است و در آسمان دوم عطارد و در آسمان سوم زهره و در آسمان چهارم شمس و در آسمان پنجم مریخ و در آسمان ششم مشتری و در آسمان هفتم زحل و جمیع ستارگان دیگر در فلک هشتم اند در آسمانها شفاف ست از آن همه می نماید حاصل آنست که از حقهٔ فیروزه رنگ آسمان یک مهره بست داده ده در جنگ آرد یعنی چون از بر تو فکرت بفلک رسد یعنی هیچ کوکب ضیی آورد یا از یک مهره ده تصور چون سخن گرم شود مرکبش + جان بلب آید که ببوسد لبش + یعنی چون بیان بلاغت را میدان فصاحت سخن را می انگیختن سخن مرکب فکر گرم شود یعنی بدیع که هیچ جا نشست روان بر لب آید تا بر لب بوسه دهد و یا از عنایت فکرت و انگیختن معانی جان بر لب آید وله رحمة الله

ازپی لعلی که برآید زکان ٭ رخنه کند بیضهٔ هفت آسمان

یعنی از برای آنکه تا جوهر معانی که هیچ لعل کانی ست از معدن دل خود برآورد و یا از خزانه سخت العرش که دران جوهر کانی بسیار است برآرد بیضه هفت آسمان رخنه کند از فکرت که آسمان گردیست گره هیچ بیضه ولیه

هر که نگارنده این هیکل ست ٭ بر سخنش زن که سخن پرور ست

پیکر تمثال یعنی هر که از شعر گفتن بفکر بسیار نگارنده این چنین هیکلیست که صفت کردم و بران شعر گفتن بفکر بسیار در مراقبه باشد یا این هیکل کنایت از مخزن الاسرار باشد بر سخنش زن یعنی بر سخن او دوره که دل آویز ست و او سخن پرورست

وله رحمة الله علیه

همنفس راحت جانها شود ٭ هم سخنش مهر زبانها شود

همنفس آنچنان شاعری سخنور نظم او راحت جانها شود و هم سخن او زبانها مهر کند که در سخن او کسی را سخن نباشد و مثل آن کسی نیز نتواند گفت و این بیت ذو الوجهین که از همنفس صاحب او

یا کسی که مثل او گوید مرا او باشد چنین آنکه سخنش ز لوح

مشتری سحر سخن خوانمش	زهره هاروت شکن دانمش	

یعنی اینچنین شاعر را مشتری خوانم که سحر سخن دارد و در بیان او ساحری میکند و تخصیص مشتری از آنست که بابل نسبت با مشتری دارد و جادوی از بابل خیزد و زهره هاروت شکن دانمش و این بیت ذو قافیتین است قوله تعالی یا انزلنا علی الملکین ببابل هاروت و ماروت و قصه هاروت ماروت چنانست که این دو فرشته از عصیان آدمیان متعجب شدند و در آدمیان طعن کردند که باری بنده از تو میخورند و معصیت میکنند اگر بجای ایشان ما می بودیم هرگز معصیت نکردیم حق تعالی ایشانرا برای ابتلا بدنیا فرستاد بسبیل حکومت و بعضی صفت از ایشان بگردانید و علت خوردن شهوت ایشانرا داد و فرمود تا خویشتن را از شهوت نگاه دارند تا زهره نام زنی با شوهر خود بدعوی پیش ایشان آمدند و نیک جمیله بود و هم در اول معاینه شیفته او شدند و طلب وصال او کردند گفت بشرط آنکه برفت آنکه بآسمانها میروید با من بیاموزید چون بیاموختند آن اسم اعظم خواند و بر فلک رفت و ایشان عقوبت دنیا تا قیامت و بعذاب آخرت مخیر گشتند عقوبت دنیا اختیار کردند و ایشانرا زنجیر کرده در بابل بچاه آویختند و خلق سحر از ایشان آموخته اند و می آموزند چنانکه شیخ سعدی گوید نور الله مرقده
هاروت را که خلق جهان سحر از و برند ؛؛ در چه فگند غمزه خوبان بساحری ؛؛ و بعضی گویند زهره در آسمان سوم است و همان زهره است اما تحقیق آنست که این زهره نیست که زهره پیش از ایشان هم بوده و در آسمان سیوم کیفیت زهره معلوم نیست تا چه شد و تخصیص هاروت از آنست که بزرگتر از ماروت بوده

	رای مرا این سخن از جای برد	کاب سخن را سخن آرای برد	
	میوه دل را که سخائی دهند	کی بود آبی چو بهائی دهند	
	ای فلک از دست تو چون بسته اند	این کربانی که کمر بسته اند	
	سیم کشانی که چو زر مرده اند	سکه این کار بزر برده اند	

رای مرا یعنی فکرت مرا این سخن از جای برد یعنی مدهوش گردانید که این چه طائفه اند سخنگوی می آب

اند مداحی می برند یعنی سخن را بالای آب میکنند و بیت دوم تایید این سخن است غرض مذمت شعرای طمع دار است
که عمر بمداحی بکنند به پیسه سپری بند و برای نان شکسته سخن خود را کم میکنند و بطمع مال آبروی سخن را [illegible]
که بطمع سخن را زنامایان نخواندن مدح میل میکنند ای فلک از دست تو چون رسته اند این گروهی یعنی
گروهی بطمع که در مداحی کمر بسته اند و دلهای ایشان همچو زر مرده است و سنگ شاعر را بسبب کم کرده اند
گرانی سوا جمع کرده و انباشته اند یعنی همچو گرسنگان مردگان [illegible] احمال مطلع سکه [illegible] اشارت بر شاعر

لاجرم این قوم که داناترند | زیرتر اند ارچه که بالاترند

این قوم اشارت بر شعرای دانا و صالح است که بالا مدح ایشان کرد و زیرتر اند یعنی در اسباب دنیا
از شاعران مادح که ایشان را به چیزی طمع شده و از سلاطین و ملوک موجب و وظائف معین اند
و آن شعرا که دانا اند اوقات خود را در صنایع جدید و صنائع و نصایح مشغول میدارند و از کسب مال
محروم و تقریر دیگر آنکه این قوم اشاره بر خیل شعرا باشد که شعرا با آنکه دانا ترند آنها از سبب طمع چیزی
مرتبه ایشان از نادان فروتر است حکیمی را پرسیدند ان لا یجتمع العلم و المال قال لعزة الکمال
اما معنی اول بهتر است [illegible] نور الله مرقده

آنکه دلش زرکش سلطان شود | باز پسین لقمه آهن چشید
وانکه چو سیماب غم زر نخورد | نقره شد و آهن سنجر نخورد

زرکش سلطان گشته یعنی دل او بخاطر زر دهی سلطان یا زرهای عطای سلطان شده و زرکش
تخته آهن باشد [illegible] که بدان تار زر کشند باز پسین لقمه ز آهن چشید یعنی عاقبت کار او به زندان
زندان کشید مذمت شعرای مادح میکنند که بسا مداحان مقرب سلاطین که همواره انعام و خلعتها [illegible]
در شکنجه و زندان دنیا گرفتار شده اند و از سبب غیرت سلاطین که مدح غیری گفته اند در مدح سخن [illegible]
واقع شده چنانکه ملک الکلام خاقانی [illegible] در قصیده یافته و فردوسی طوسی از بیم قتل گریخته تاج ریزه را
پیش [illegible] انداخته و بعید را بر دار کرده و چندان شاعران سنجری در زندان تلف شده و با همه از
سبب ستایش و کذب بسیار در عذاب گور و قیامت نیز مبتلا گشتند و آنکه چو سیماب غم زر نخورد و نیز

شاعری که در مداحی چاکری نبود عاقبت بسلامت ماند همچو خواجه سنائی و خواجه نظامی علیه الرحمه و خواجه دینار و مولانا جلال رومی و امثال ایشان و تخصیص سیماب از انست که کیمیاگران چون عقد سیماب کنند نقره گردد و نیز عم زر نخورند بلکه زر نخورند خاصه که او را صاف و گرسنه کرده و تخصیص ذکر سلطان سنجر از انست که سخن وی ان مداح دولت بود و شعرا بسیار داشت که بر کرسی زر و نقره نشستندی چنانکه فردوسی علیه الرحمه فرماید ع ندیمان سنجر دویست و شصت + همه بر کرسی زر نشست + و سلطان سکه جز بر زر نزدی و گفتی نقره آن اعتبار ندارد که سکه شاها بر او شاید رح

تا نکند شرع ترا نامدار ❊ نام ز شعر مشو زینهار

یعنی تا علم توحید و شریعت را نیکو ندانی شعر نباید گفت نباید که سخنی در شعر بخلاف شرع گوید که مشعر بکفر و ضلالت باشد و نیز حسن در اشعار مبالغت درکذب است که احسنها اکذبها امیر خسرو رحمه الله فرماید ع
دران مقام که از شرع مصطفی گویند + نعوذ بالله کز شاعری سخن رانم + وله رح

شعر تو از شرع بدانجا رسید ❊ کز کرمت سایه بجوزا رسید
شعر برآرد بامیریت نام ❊ کالشعراء امراء الکلام

شعر تو از شرع یعنی از قول صاحب شرع علیه السلام این چند حدیثست در باب شعر که بالا ذکر رفت و نیز فرموده ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمة و یا از گفتن توحید و نعت و مواعظ و حکم و همه مشروع که بیشتری ابیات متضمن معنی اخبار و آیات باشد چنانکه مخزن اسرارست امیر خسرو رحمه الله در مطلع الانوار میفرماید ع در ته هر بیت نهم در میان + تحفه پوشیده جهان در جهان + بیشتری نکته ز تا به سخن + از آیت و اخبار سرآید سخن + و نیز جوزا که مانند قوطه دو روییه واقع شده است با کرم مناسبت تمام دارد از این شعر و عادت پایه تو بدانجا رسید که سایه کرم تو بجوزا رسید یعنی از فلک هشتم که افلاک بروج و ثابتات ست بالاتر شد هم از این شعرا را ملک الکلام و امراء الکلام گویند وله فی المصنف رح

پی سپر کس مکن این گشته را ❊ باد مده سرکش این رشته را
شعر که انجیر شد و صفر و ار ❊ گر همه مرغی نخوری انجیر خوار

بی سیری یا بیا الیست یعنی اینچنین نظم را که بچندین مراقبه و فکر بگوئی از طمع مال یا جمال هر کس بگردان
باز گفتن هزل آنرا یاد مده سرکش این رشته را یعنی جواهر معنی را بچندین فکرت در عقد نظم کشیده ست
هر کس و ناکس بجز با اهلان ؎ خضر و اذ حق هر کس نظم را ضایع مکن ٭ از خسان خیز چشم از خسیسان
روی تاب ٭ قطره آبی که در دریا فتد گوهر شود ٭ در دهان قطره میان گل فتد گرد و خلاب ٭ سفره انجیر
شدی صفر وار ٭ سفره جامه که گویند که بران طعام خورند و اینجا درخت انجیر مراد باشد صفر وار یعنی صفر
تهی شدی از بار که میان تهی ست و آن نزدیک حکما علامت برج حمل چیزی خالی ست از شمار
از برج یا درجه یا دقیقه یا ثانیه یعنی درخت انجیر همچو صفر از میوه تهی بودی اگر مرغی انجیر خوار بودی
که هیچ مرغی جز زاغ انجیر نخورد بلکه از انجیر برسیدی حاصل معنی آنست که هر کس اهل سخن نیست و گفتار
هر یکی محل قبول ندارد و هر یکی لائق مدح نه اند اگر همه شعرا اهل بودندی شاعر علو مرتبه نبودی چنانکه
اوحد الدین انوری گوید ؎ شاعری را سه چیز می باید ٭ تا که اشعار بر مراد آید ٭ طبع و تحصیل و
گفتن نیکو ٭ هر که را نیست شاعری نسزاید ٭ وله رح

من که درین شیوه مصیب آمدم	دیر فی ارزد که غریب آمدم
شعر من صومعه بنیاد شد	شاعری از مصطبه آزاد شد

درین شیوه اشاره بر شاعری ست و مصیب اسم فاعل ست از اصابة صواب رسیدن و صواب گفتن
یعنی من در شاعری از نصایح و حکمت و امثال الصواب گفتن پدید آمده ام ـ دیر فی ارزد که غریب
آمدم یعنی تا دیر روزگار آمدم و صومعه در اصل عبادتگاه ترسایان ست اما در اصطلاح عبادتگاه را
گویند شاعری از مصطبه آزاد شد یعنی شاعری از مصطبه دور کرد و مصطبه در اصل جایگاه غربا ست
بلغت ایشان و در اصطلاح خرابات را گویند حاصل آنست که خواجه شاعری پیشه یا اهل هوا بودند و از آن خروج
نفس خود مذموم ست جز در روز حرب یا محل تعریف یا دعوی شاعری که فصحا و بلغا و فضلا روا داشته اند وله رح

زاهد و راهب سوی من تاختند	خرقه و زنار در انداختند

زاهد پارسا و گوشه نشین و راهب صومعه دار و دانشمند ترسایان و رهبان جمع راهب یعنی مسلم و ترسا

سبب فصاحت و حکمت و کمال شاعری میل این کرده اند و درین بیت صنعت لف و نشر مرتب است
یعنی زنار از خرقه و راهب زنار انداخته بیان کرده است رح

سرخ گل غنچه مثالم هنوز — منتظر باد شمالم هنوز

گر بنمایم سخن تازه را — صور قیامت کنم آوازه را

غنچه گل ناشگفته را گویند که غنچه از شمال و صبا بشگفد و باد شمال با ضافت و با کسر شین باید خواند و شمال بفتح شین یعنی دست راست قبله خواهند بسوی جنوب آید و غنچه کنایت از جوانی و آغاز اظهار فضل خود میکند یعنی هنوز وقت نشو و نمای من نشده است و معانی و لطائف بسیار در باطن دارم که بیرون نداده ام و منتظرم که بوقت بیرون دهم و ازین بیت چهار کتاب دیگر او دارد که از خمسه خود خواهد نوشت و مخزن الاسرار که کتاب اول از مصنفات اوست و بعضی از باد شمال مدح ممدوح مراد دارند و در بیت مابعد میگوید که اگر معانی و اوضاع سخن تازه ای جدید بنمایم صور قیامت یعنی آوازه من جمله جهانیان بشنوند همچو صور قیامت و صفت صور پیش ازین کرده شد والله اعلم بالصواب

بابل من گنجه هاروت سوز — زهره من خاطر انجم فروز

قصه هاروت و ماروت هم درین کتاب در داستان گفته شده است و گنجه مقام و مولد و منشا خواجه نظامی علیه الرحمه است میگوید بابل من گنجه است ازین جهت که مسکن منست سوزنده سحر هاروت ماروت است که ایشان سحر باطل می آموزند که بدان زن را از شوهر جدا می کنند و میان دوستان و دشمنان علاوت یا محبت افگنند اما سحر سخن من که حق است از توحید و حکمت و نعت و موعظه مبطل این سحر است و خواطر خود را زهره انجم فروز میگوید که آرایندهٔ فلک و مطربهٔ فلک است و له رحمه الله

زهره این منطقه میزانی است — لاجرمش منطقه روحانی است

المنطقه کمر و کمربند و المنطق گفتار بدانکه متر صدان یکهزار و بیست و دو ستاره ثابته که در فلک هشتم اند رصد کرده و چهل و هشت صورت تصور کرده اند و این دوازده برج اند که منطقه فلک یعنی میانهٔ فلک اند و از باقی سی و شش صورت خیست ان یکی شمالی و پانزده جنوبی است دوازده برج مذکور برج میزان

خامهٔ زهره ست و اینجا زهره کنایت از طبیعت ناطقهٔ خود میکند و میزان ت از دو را گویند از تین از و سنجیدن کار
طبع من ست الا حرش گفتار روحانیست یعنی همچو روحانیا نست و خطا از راح از گفتار من ست وله رحمه الله

سحر حلالم سحری قوت شد	نسخ کن نسخهٔ هاروت شد

شعر را سحر حلال گفت که ان من البیان لسحرا و سحر خارق عادت ست که بجز از ساحران نیاید پس کسیکه آنچنان نظم گوید گویا سحر میکند و سحر حقیقی حرام و ساحری هم سحر و شاعری سحر حلال است اگر خلاف شرع نگوید سحری قوت شد یعنی قوت وقت سحر گویند شد و سبب آنکه شعری که بوقت سحر گویند سنجیده تر آید وقت نزول رحمت و هنگام فنای معده ست و آوان قوت وقت شکست بشیرین شعرا متقدم را معنا دیگر گفتن وقت سحر نسخ کن نسخهٔ هاروت شد النسخ منسوخ کردن و زائل گردانیدن و نسخه گرفتن نسخهٔ هاروت آن سحر هاست که خلق از هاروت و ماروت گرفته اند و نسخه کرده و قصهٔ هاروت گفته شد وله رح

شکل نظامی که خیال من ست	جانور از سحر حلال من ست

الشکل مانند و الخیال صورتی که در آئینه و بخواب بینند و چیزی که بر بامی کنند در میان کشت تا مرغان برمند شکل نظامی یعنی مانند ذات او از صفت و ریاضت خیال من ست ای خیال از ذات من دیا من عبارت از روح ست که گفته اند الروح و هو المنشا و قیل نا داین صفت التفات ست که از مخاطب بغائب رفته اند یا از غائب بمخاطب حاصل آنست که بقای شکل ای ذات من که خیال من ست زنده از سحر حلال منست که قوت من همین ست یا باعتبار آنکه ذکر من بعد از موت من از این باقی ست پس حیات من از این باشد وله رح

چون سپر انداختن آفتاب	گشت زمین را سپر افگن در آب

سپر و سلاح افگندن عبارت از عاجز شدن ست و اینجا مراد از سپر انداختن آفتاب غروب او ست گفت زمین را یعنی آفتاب گفت سپر افگن در آب یعنی سایهٔ خویش بر آفتاب انداز و چه آنکه سایهٔ زمین شب ست که آفتاب را حائل میگردد و از آب نور آفتاب مراد باشد یعنی در جهان شب پدید کن و یا از این سپر افگن در آب عکس جرم شمس مراد باشد که در وقت غروب ساکن ساحل دریا غروب چنان پندارند که آفتاب در دریا فرو میشود که در نظر ظاهر چنان معائنه می بینند که عین شمس بعینه در عین چشمه در میرود و این

در تفسیر بیت فی قوله تعالی تغرب فی عین حمئة و له رحمه الله تعالی

	گشت جهان از نفسش تنگ‌تر		وز سپرش معصفری رنگ‌تر

گشت جهان از نفسش تنگ‌تر یعنی از نفس جهان از سبب ظلمت شب که هر چه تاریک است تنگ و دلگیر نماید و تنگی نفس و گرفتگی دل است آفتاب را در حالت غروب بشخصی تشبیه میکنند که در خفقان یا در سکرات موت باشد که مردم را در حالت نزع روح تنگی نفس پدید آید و همینی تصور نیست حقیقی سپرش ای از جرم شمس که بعین سپر است معصفر که جرم آفتاب در طلوع و غروب بارنگ معصفری نماید ای سرخ و روشن و له رح

	با سپر افگندن او لشکریش		تیغ کشیدند بقصد سرش
	چونکه بیفتد همه خنجر کشند		گاو که خرمهره در او درکشند

با سپر افگندن او یعنی عاجز شدن او از غروب لشکریش ای لشکر آفتاب که آفتاب خسرو سیارات و همه ستارگان روز و شب در طلوع و غروب اندا اما در روز از روشنی آفتاب نمی نمایند و ظهور ایشان در شب است و در دمی که از تحت الشعاع بیرون آیند و تیغ کشیدن کواکب از آفتاب ظهور لمعات ایشانست و تیغ مصقول از لمعات و انوار مشابهت تمام دارد و در بیت دوم نظیر آن می نماید که کواکب اگرچه از لشکر آفتاب اند اما در حالت غروب با تیغ بقصد سر او می کشند چنانکه گاو مهره های سنگ و خسته که در گردن و پالان او می بندند برای زینت او چون از بار بر دن باز ایستاد از کار افتاد همان طور انف که او را می آزارند خنجر قهر کشند و قصد ذبح او کنند خرمهره خستۀ بزرگ را گویند که چوگیان آنرا بنوازند و آوازی درشت دارد و هر مهره که بزرگ باشد آنرا خرمهره خوانند و له رحمه الله

	طفل شب آمیخت چو مرد ایستاد		زنگله روز چو سر بایش بست

طفل شب استعاره از شب است اگرچه بعضی ماه را هم گویند باعتبار آنکه در اوائل خرد میباشد و بتدریج می افزاید و بزرگ میگردد و دوم آمیختن بر داشتن و سر برون کشیدن است و دایه استعاره با فلاک یا از زمین است که شب سایه او ست و ظهور شب از زمین است و زنگله جرس خورد و چوز گره را نیز گویند جرس باعتبار آن بعضی جرس را در پای کودکان بندند تا آواز آن جرس رفتن آموزند و چوز گره باعتبار آنکه در شکم نا جوز

کره‌ها باشد و معتاد است که اطفال اهل شروان را دایگان در خواب اشتک سازند تا دست و پای
اطفال بسته دارند و دفع چشم زخم نمایند یا از زنگله روز آفتاب مراد است که جرس چو کره از زر یا از مس
و یا رویین سازند و این روشن است و یا از جرس آفتاب آواز کردن آفتاب مراد است و شهر جابلقا
که آن سرحد مشرق است و در وقت بیرون آمدن آفتاب آوازی عظیم برمی‌آید و در جابلقا چندین
دروازه‌هاست در سر دروازه وقت طلوع آفتاب تا آنکه بلند آید جرس و دهل و طبل می‌زنند تا آواز کردن آفتاب
مردم را بیهوش و هلاک نگرداند و این در تفسیر و قصص خالدیست که سرحد آبادانی جهان چهار شهرست سرحد
مشرق جابلقا و سرحد مغرب جابلسا و در شمال و جنوب ناسک و منسک چو برپایش پستاب دریای
فلک پست از این سبب که شمس از کرانه فلک طلوع میکند چنان می‌نماید که از فرود فلک طلوع میکند حاصل است
که دایه زمین طفل شب از زنگله دریای پست یعنی آفتاب فرو رفت و جهان تاریک شد الرحمة الله

ساخته معجون مفرح ز خاک	از پی سودای شب اندیشه ناک
آب زن آتش سودائی او	خاک شده باد مسیحائی او
خانه سودا شده پرداخته	شربت و معجون بهم ساخته

السودا سیاهی دل و سیاهی و آن سیاه چرده و سودا علتیست که آدمی از احتراق خلط در دماغ ظاهر شود
هذیانات گوید و در شب این علت کاهش و اندوه خوردن گرمی خشکی بسیار است و علت اینجا سیاهی شب را
سیدارد و معجون مفرح برای دفع آن علت ساختن و مفرح معجونیست که در آن لعل و در می‌افتد و اینجا برای
دفع علت سیاهی شب معجون مفرح در خاک ساخته طلوع ماه مراد دارد که منور شب است و وجه تسمیه شده
یعنی معجون مفرح نباتات و جواهر که می‌افتد نبات و معدن آن خاک است و شبه که ماهتاب است در نظر چنان
نماید که از زیر زمین طلوع میکند که جرم آفتاب و ماهتاب از زمین حاصل میشود - خاک شد و باد مسیحائی و شده
برای دفع علت است و آتش سودا را آب زده یعنی تسکین داده و فرو نشانده و مسیحا عیسی علیه السلام است که
بیمار مرضی که نفس مبارک فرو دمیدی مردم صحت یافتی - شربت و معجون بهم ساخته - در فلک بالا اعتقاد است
که هر که را مرضی پیدا آید معجون یا شربتی دهند چنانکه در هند مطبوع یعنی کاڑه میدهند حاصل آنست

که دارد و رنجور سهم ساخته و خانه از علت سودا پرداخته شد و خانه پرداختن عبارت از تهی کردن
مراد است چنانکه امیر معین الدین سنجر گوید بیت اگر از روی گلگونت صبا پرده براندازد * صبوری رخت بندد
خرد خانه براندازد * و نیز نقطه پرداختن را اگر گویند و بار او باید پرداخت یعنی با او ساخت اگر گویند از و
پرداخت یعنی بدو میل نکرد و از و اعراض نمود و چنانکه نیز رنگی گوید بیت دلم اسیر کسی که و بیا نپردازد
شود و بود ضعیف از هما نپردازد * حاصل آنست که ماه طالع شد و ظلمت شب نقصان شد و له رحمه الله

ریخته رنجور کی طاس خون | گشته ز سر تا قدم انفاس گون

و سودا مزاج البته فصد کند خون بیرون افگند و دفع فضلات را در اصطلاح حکما استفراغ گویند و استفراغ
یعنی اسهال و عرق و قی و بول و جز آن باشد و اینجا خون تهی افگندن مراد است و انفاس جمع
نفس است یعنی سیاهی که در صحاح جوهری است آن نفس بکسر الدین و کتیبه به و الجمع النفس و انفاس
طاس خون یعنی بسیار ریخته و اینجا از طاس خون شفق مراد است گشته ز سر تا قدم انفاس گون
یعنی جمله شب سیاه شد و آن بیان ظلمت شب است و له رحمه الله

رنگ درونی شد ظلمت نشین | گفت فقضا کان من الکافرین

این بیت نیز در صفت ظلمت آن شب است و بیان بیت اول یعنی از علت اوداء داغ رنگ درون
که سیاه شده بود بیرون نیز سرایت کرده بود که در جهان نخست همه ظلمت بود و از روشنائی شمس و قمر
و کواکب روز و شب روشن شد و تشبیه به وجه اقوی است که باطن همه کفار از کفر سیاه است اگرچه ظاهر
یعنی سفید و سرخ هم باشد که در قیامت سیاه روی خواهند کرد و در سینه بشتری سیاه چهره اند و کافر
مشرک را گویند از آن روی که حق را باطل میپوشد و مزدگر را هم کافر گویند از آن روی که غله را اندر گشتن میگل
میپوشند و شب را هم کافر گویند که این روشنی روز ظلمت می پوشد و کان من الکافرین اقتباس از قرآنست و کان
یعنی عادت کافران سیاه دل است سیاه دلی گرد آمد و له رح

هر نفسی از سر طنازئی | بازی شب باخته شب بازئی

طناز اسم فاعل است از طنز بطنز مخصوص کردن یعنی استهزا کردن است و بازی شب مهره بازی آتشبازی

برون آوردن صورتهاست این را حت بازی میگویند و بازیچه در حقیقه بازی جو ربازی بازیهای دیگر ست
و فاعل با خیمه بازی شب ستاره ای بازیگری شب مراد ست بازی طلوع و غروب حرکت ستارگان و غیر افلاک
و صورتهای ثابتات که آن چهل و هشت صورت اند که افتادن سیاره و ظهور و استتار ایشان از ین جانب آید و زیادت
و نقصان نور در ایشان ست الدرج

	اگر قصب ماه گل آمیز کرد	گاه دف زهره درم ریز کرد	

القصب بالفتح جامه که از کتان باریک سازند و زنان آستین پیراهن خویش گلها کشیده کنند چنانکه
امیر خسرو ترک الله یهم در عیبات سفر باید که سه خوگر دد آنزمان که زرخ پاک کرد خوی و گلهای آستین همه
غرق گلاب کرده و اینجا از قصب ماه جرم ماه مراد ست و گل آمیزی اتصال و قران ستارگان
ثابته و سیاره با وی ست - گاه دف زهره درم ریز کرد یعنی اتصال ستارگان با زهره روشن تر از ستارگان
دیگر ست و زهره در فلک سوم ست و مطربه فلک ست و صورت او همچو مطربه می بینند دف گرفته و رسم و قص
و از عادت زنان مطربه است که در مجلس طرب دف پیش دارند تا مقیمان در ان درم ریزند و نثار کنند
و روا باشد که از درم حلاحل دف او مراد باشد ولله در

	من چنان شب که چراغی نداشت	بلبل آن روضه که باغی نداشت	
	خون جگر با سخن آمیختم	آتش و آبی ز جگر ریختم	
	با سخنم چون سخنی چند رفت	یکسیم اندیشه درین بند رفت	

خواجه خود را میگوید من چنان شب که چراغی نداشت یعنی تاریک بود و ستارگان را محجوب شده بود
و خود را بلبل آن روضه میکند که باغی نداشت که آرایش باغ از باغ ست و آرایش شب از ستارگان
و چراغ و بلبل را بی گل چندانی گویائی نمی باشد چنانکه حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه فرماید بیت بلبل را در
گل چنین ز بانش در حدیث آید و مرا از حسرت روی تو بسته ست گویائی یعنی آن شب که بی چراغ
و تاریک بود من بلبل بی باغ بودم در فکرت گفتار خون جگر با سخن آمیختم یعنی برا اندیشه تصنیف و در بیت
آخر بیان فکر خلوت و وحدت و عزلت خود میکند که اندیشه وحدت میکردم در این بند رفت یعنی درین اندیشه تصنیف [illegible]

هاتف خلوت بمن آواز داد		دام چنان کن که توان باز داد
آب درین آتش پاکت چراست		باد خبیث کش خاکت تراست
خاک تب آرنده بتابوت بخش		آتش پاینده بیاقوت بخش

الهاتف آواز دهنده من الهتاف بالکسر والضم کردن آواز و الهتف بانگ کردن و الهتف آواز دهنده
ایضاً هاتف خلوت بمن آواز داد یعنی هاتف غیب در سر من فرو خواند ای در دل من القا کرد دام چنان
کن که توان باز داد معنی این محتمل دو تقریرست یکی آنکه امروز چنان سخن گوی که فردا شرمنده نباشی
در جواب او یعنی با کذب و حسنت و این سخن آن جهت اندازه خدا که آلهی خروج و صرف از جواب باید داد و تقریر دوم آنکه
از قلت تنهائی تنگ میا که اسباب دنیاوی هر که هست که باز باید داد الدین هر چند اندک تر بهتر که بموت الاغنیاء حسرة
آب درین آتش پاک چراست بدانکه عناصر اربعه که آنرا ارکان گویند از اضداد و نقیضین اند هر چهار را حق سبحانه تعالی
در هر چیزی ای این انکمال قدرت خود یکجا داشته است یکی آتش که گرم و خشک ست دوم باد که گرم و ترست سیوم آب که
سرد و ترست چهارم خاک که سرد و خشک ست اگرچه در هیچ کسی متساوی الارکان نباشد از مضد ترکیب
هر کسی اگر یکی از ایشان زیادت یا نقصان شود مزاج از اعتدال بگردد و او مریض گردد و حاصل معنی آنست که
سوال میکند این چهار ضد را در ذات تو چرا ترکیب کرده اند تا تو قدرت خداوند را در عجز خود بدانی دیگر آنکه
تا تو برای حفظ صحت بدن هر چهار را باعتدال داری و برای امر که آفریده بوده اند یعنی عبادت بجای آری
دیگر آنکه آب در آتش پاک تو از برای آن نهاده اند تا تو به آبروی خود باشی و آتش شهوت و اخلاق
ذمیمه بکشی یا آنکه تا آب شهوت بریزی و آتش محبت افروزی و در قهر نفس کوشی - باد خبیث کش خاکت
چراست یعنی روح پاک بار تن خاکی تو چرا می کشد ای در تربیت و اطاعت او چرا میکوشی - خاک تب آرنده
بتابوت بخش تب آرنده ازین جهت که مزاج خاک سرد و خشک ست خاصیت موت و حزن دارد و الحمی
رائد الموت و تن آدمی از خاک ست پس خاک را مرض میراث و چون در تابوت کن که موتوا قبل ان
تموتوا او آتش تابنده نور معرفت را گفت و یاقوت روح را میگویند یا آنکه میگوید آتش را ریاضت و روح را
بخش یعنی در بوته ریاضت کن که آتش یاقوت و زر را نسوزد بلکه آتش عیار زر و یاقوت را بیفزاید

حاصل آنست که از تهذیب اخلاق و ریاضت تربیت جان و تن کن که نتیجه

تیشه شکن بت رای تست	مقرعه کم زن که ترا پی تست

یعنی تیشه اندیشه و همت بشکن که هم بت تو همانگرده و مقرعه کم زن یعنی ایذای کس مکن و طلب معاش و ناز و نگاه بوی مکن که ترا همچنان پای و مقرعه یک یعنی تازیانه را گویند حاصل آنست که ایذای کس مکن هر چند شکن و ترک ستانی مکن و آزار کسی مطلب و طلب نا مشروع مکن که بعد اقبال ازان نتیجه نیست و زحمت

غافل ازین بیش نشاید نشست	بر در دل ریز گر آبیت هست
دور شو از راه زن آن خواس	راه تو دل دارد و دل راه شناس

غافل ازین بیش نشاید نشست که غفلت مستمر گذشته و بر تقلید اعتبار و غرور و قیاس سائر یک سفر کن و آب بر در دل فرو نشاندن غبار است و برای تنگی مقام را به ایراد تعمیم حاصل آنست که غبار دل فرو نشاندن دست در ترک سلطان دل زدن که منشر رحمت در ارباب تو حواس اند که رحمت می طلبند و ترا از کار اصلی باز می دارند یعنی مستقیم و درست است یعنی گویند کسانیکه راه زنان حواس اند از ایشان دور شو چه حواس ظاهر و باطن از کار آخرت معطل می دارند و راه زنان حواس نفس اماره و شیاطین اند و هوس طبیعی و مناهی لذا که دنیا است بدان نیاز و گرفتن حواس راه تو دل را دارد یعنی راه وصول تو در طریق مستقیم دل است و دل ترا دو ساز مطرب را نیز گویند و هم ازین مزامیر مطرب را ارباب راه زن گویند و دل رحمت را بسر

عرش پرانی که ز تن رسته اند	شهپر جبریل در و بسته اند
زانکه عنان از دو جهان تافتند	قوت ز نور دل نایافتند

عرش پرانی شهبازان درگاه اند که تا عرش سیر و طیران میتوانند کرد و شهپر جبرئیل علیه السلام بر بسته یعنی بقوت ملکی که در ایشان از ریاضت نفس و مکارم اخلاق پیدا شده است طیران میکنند جبرئیل و جبریل هم درست است و درین چهار لغت آمده است و معنی جبرئیل و جبرئیل عبد الصمد است که جبرئیل عبد ذوالجلال است پرورد گار است و زانکه در ایشان نفوس قدسیه است که از نفس ناطقه

قوت عقلی گویند دوم نفس سبعی که آنرا قوت غضبی خوانند سوم نفس بهیمی که آنرا قوت شهوت
خوانند و انسان را در هر سه قوت تصرف است باختیار خواه بدرجهٔ نفس ناطقه نازل شود و یا از جملهٔ ملائکه گردد و خواه
بدرجهٔ نفس سبعی تا از جملهٔ سباع شود و خواه بدرجهٔ نفس بهیمی تا از جملهٔ بهائم شود و چه بدان بر افلاک را کن بگشتن تمکین
مگر و نادر حسب صفت روح از کثرت ریاضت و مکارم اخلاق پیدا بیدار شدیت دوم در صفت ترک و تجرید
دل است که حلوی مرتبه بواسطهٔ صفائی دل یابد که دل منظر رحمن است و منبع الهام است و همچنین دل انبیا و اولیا
و مخلصان درگاه است اللهم ارزقنا و آن دل را که پاره گوشت است که غنچهٔ صنوبری گویند آن دل نیست که تعلق
بدل ارد چنانکه صاحبدلی گوید نظم نیست عیسی که یکمشت حاصل خوانده بشکل صنوبری دل را دل
یکی منظریست رحمانی خانهٔ دیو را چه دل خوانی زانهمه کارهات بی خبر است که ز دل تا تو را هوس در است
آنچنان دل که وقت پیچاپیچ جز خدا اندرو نباشد هیچ امیر خسرو ترک الله هم در این معنی فرماید
شعر دل اگر این مهرهٔ آب و گل است خر هم از اقبال تو صاحبدل است زنده بجان خود همه
حیوان بود زنده بدل باش که عمران بود وانکه عشان از دو جهان تافتند یعنی ترک دو جهان
گرفتند و در یوزه گدائی را گویند وله رحمة الله

دیده و گوش از غرض افزونی اند	کارگر پردهٔ بیرونی اند
نرگس و گل را چه پرستی چو باغ	ای ز تو هم نرگس و هم گل بداغ

یعنی از دیده و گوش جز غرض زیادتی که بیرونی است ای ظاهر است حاصل نیاید که از حواس خمسه
ظاهر اند که از دیده و بدان مقام در روشنائی تا آنجا که بصر واقع شود و از گوش شنیدن صورت
که از حد در حد و سماع بود و درون پرده جز دل محرم نیست که محل اسرار است و نرگس کنایه از چشم و گل کنایه
از گوش است ای نرگس گل را چه پرستی یعنی چه پیروی می‌کنی چرا اطاعت ایشان می‌کنی که هر دو از سرشت تو بداغ اند ای مصیبت
دیعا را بتمام غرض ناقص دل ازاره وله رح

طبع که با عقل بدلالگی است	منتظر نقد چهل سالگی است
تا بچهل سال که بالغ شود	خرج سفرهاش مبالغ شود

یار کنون بایدت افسون مخوان		درس چهل سالگی اکنون بخوان

چهل سالگی ست یعنی پرهنمونی ست منتظر نقد چهل سالگی ست - که عقل در چهل سالگی قوت گیرد و قوت هوا
فتور پذیرد و البلوغ رسیدن و البلاغ چیزی نیکو رسیده و بلوغ دو ست یکی شرعی که بلوغ کودک
باحتلام یا بحیال یا با انزال ست یا چند سال معین که دران اختلاف علماست و بلوغ دختر بحیض
وحمل و بیرون آمدن پستان اما نوع دوم بلوغ مردان که از کمال عقل ست او در چهل سالگی ست که بر
جمیع انبیا در چهل سالگی وحی نازل شده است اخرج سفر باش مبالغ شود مبالغ بضم میم از مبالغت ست
در چیزی غلو کردن خرج فکر در سفرها و در مقامهای بعید غلو کننده شود و مبالغ بفتح میم هم خوانند جمع
مبلغ که مفعل ست از بلوغ و استعمال مبلغ در ذکر کثرت مال کرده اند و مراد از سفر گذشتن عمر ست که
ساعتی و روزی و مهی و سالی و میلی و فرسنگی و مرحله ایست که قطع میکند و بدانجهان نزدیکتر میرسد
یعنی مبالغ قوت بدل درین منازل و مراحل خرج میشود همه اعضا فتور پذیرد و عقل کمال گیرد و چون
تو از بدن فتور پذیرفته رسو جهان امتحان کرد و عقل تنها مانده را معین باید بود و چهل سالگی
محتاج باز گشت از دیار مراد دل است چنانکه در بیت آخر گفته افسون مخوان یعنی جز این تدبیر دیگر کن
و درین چهل سالگی یعنی قوت و نشاط جوانی امروز مطلب که رفت وله رحمه الله علیه

این دو سه یاری که تو داری ترند		خشک تر از حلقه در بر درند

دو سه یار بر سبیل تقلیل حواس خمسه ظاهر امیگوید و ترند بفتح نون سر افگنده و ترند بضم نون غمگین
و آفت رسیده و هر دو معنی قریب ست و مستقیم اند و خشک تر از حلقه در یعنی کم فائده تر از حلقه در نهم
اسرار باطن که در حلقه درهمین قاعده ست که از آینده خبر دهد و ایشان نیز آنچه بحسب ظاهر دریابند
علم دهند در استعمال فضائل نتوانند کوشید پس دل طلب که او معین و مکمل فضائل ست وله رحمه الله

چون ملک العرش جهان آفرید	مملکت صورت جان آفرید
داده بترتیب کرم ریزشی	صورت جان را بهم آمیزشی
زین دو بهم آغوش دل آمد پدید	آن خلفی کو بخلافت رسید

	دل که بر خطهٔ سلطانی ست	اگدش جسمانی و روحانی ستا	

درین مثنوی بیت سیر ظهور دل بیان میکند که منشاء او از کجاست بعضی گویند از امتزاج روح حیوانی و روح نفسانی متولد شده و بعضی گویند از امتزاج جسم و جانست این قول اخواجه نظام اختیار کرده است پس خلاصه و نتیجه هر دو دل باشد و هم ازین بعضی مشائخ دل را بر جان تفضیل نهند که مزاج از روح نیز هست و بعضی روح را بر دل ترجیح کرده که دل از امتزاج روح و جسد است پس از یکجانب سفلی باشد زمین و هم آغوش یعنی از روح و جسد آن خلاصه یعنی دل آمده که بخلافت سزاوار رسید — دل که بر خطهٔ سلطانی ست یعنی منظر حق جل و علاست و انسان مخاطب بواسطهٔ دل ست و حضرت محمد مصطفے صلی الله علیه و آله وسلم میگوید قلب المومن عرش الله تعالی و قال علیه السلام

ان الله لا ینظر الی صورکم ولا اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم — قال علیه السلام الا ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب و در مناقب دل احادیث بسیار ست و اگدش فرزندی را گویند که از دو اصل مختلف متولد شود چنانکه پدر ترک و مادر هندی یا پدر ختنی و مادر حبشی و این را ارغون هم گویند چنانکه در عرب اگر اسپی از تازی و ترکی باشد مجنس خوانند و چنین اسپ نیک استوار باشد و دل را اگدش ازین گویند که از امتزاج روح لطیف و جسم کثیف متولد شده است و ازین دل مراد لطیفه ربانی ست نه مضغهٔ صنوبری شکل که جایگاه او در سینه ست و الله

	نور ادیمست ز سهیل دل ست	صورت و جان هر دو طفیل دل ست	

الادیم پوست یعنی نور بشره تو از فروغ و طلوع سهیل دل ست و سهیل ستاره ایست که در آخر برشکال چون آفتاب در پانزده درجه اسد رسد در یمن طلوع کند و در ان شب که طلوع کند پوستها را مقابل او دارند همه خوشبوی گردد و بهمان نور آنها را نقصان شود و پشه و مگس در هوا گم گردد و پشها سرشدن گیرد و این استعاره است یعنی چنانکه از سهیل پوستها خوشبو میگیرد و همچنان از نور سهیل دل بشره تو نورست و صورت و جان هر دو طفیل دل اند که دل مناسب بسیار دارد و هر که مالک دل است از صفا و صفات مالک گشت در دو جهان امین و کامران شد و له رحمه الله

	چون سخن دل بدماغم رسید	روغن مغز بچراغم رسید	

گوش دران حلقه زبان ساختم — دل هدف هاتف جان ساختم

یعنی ذکر مناقب دل بسمع من رسید از استماع این بشارت روح من تازه گشت سخن عقل که خلاصهٔ وی چراغ روح است منور روح من شد و باطن مرا منور گردانید - گوش دران حلقه زبان ساختم حلقه انجمن را گویند که درویشان حلقه کرده نشینند یعنی زبان در کشیدم و بتصدیق ارادت گوش نهادم و سماع میکردم و دل را هدف هاتف جان ساختم آن هاتف خلوت که جا را آواز داده بود دیگر

دست بر آوردم ازان دست بند — راهزنان عاجز و دل زورمند

دست بر آوردن عبارت بیرون شدن از قید است که دست بند قید و گرفتاری است یعنی از قید حواس خمسه بیرون شدم که ایشان همان راهزنان‌اند که بالا گفته است و در نسخه‌ای راهزنان دل عاجز شدند و قوت و قدرت و اختیار دل زورمند گشت و له رحمه الله

درتگ ازان راه بمنزل شدم — تا بتکی تگ به در دل شدم

ازان راه که پیش ازان معرفت بمنزل شدم ای بمقصد شدم تا بتکی ای بنهایت سرعت و در بعضی نسخه‌ها درتگ آن راه و بمنزل شدم درتگ آن مقطوع الاضافت است یعنی بسرعت آن راه که نشان یافتم در دنیا و آخرت یعنی قدم بر هر دو نهادم و بگذشتم و بدر دل رسیدم و له رحمه الله

من سوی دل رفته و جان سوی لب — تحفه محرم شده تا نیم شب

بر در مقصوره روحانیم — گوی شده قامت چوگانیم

من عبارت از عقل یا از روح است که الروح هو السارية لقوله انا بغیر من سوی دل قصد کرده جان از کثرت فکر و تردد به لب آمده و در مراقبه نیم شب از غایت انتظار گوی گم شده ای رفته بر در مقصوره روحانیم یعنی بر در دل که مقصوره روحانی است گوی شده قامت چوگانیم یعنی در مراقبه و در بعضی نسخه حلقه شده است معنی یکیست اما گوی از سبب چوگان انسب بود و مقصود از روی تحقیق مقامات سر اما مرتبه شناز است و مقصوره پرده و زنان زن پردگی و کل ناحیه من الدار مقصوره و در عرف سلطان خانه دیگر را مقصوره گویند گوی شده و یا حلقه شده عبارت از مراقبه است و نیز گوی گم میباشد صورت مراقبه ازان

گوی بدست آمد و چوگان من — قامت من گشته گریبان من
پای ز سر ساختم و سر ز پای — گوی صفت گشتم و چوگان نمای

گوی بدست آمد و چوگان من - یعنی گوی مراقبه بدست آمده ای حاصل شده یعنی چوگان من آی چوگان قامت من و یا گوی دل بدست آمده از چوگان مراقبه من که قامت من بگریبان گشته یعنی در مراقبه خم گشته و سر بزانو و قدم متصل شده چنانکه در بیت دیگر میگوید که گوی صفت یعنی مدور گشته و قد همچون کمان نموده و له

همسفران جاهل و من تیزسفر — ره نه کز آن در بتوانم گذشت
غربتم از بیکسیم تلخ تر — پای دران نی و سر باز گشت

همسفران حواس عقل خود را اند بسفر از سبب سفر نخستین در ملک دل میگوید و غربت از سبب آنکه با عالم ملکوت و یا با فلک باطن خود آشنا نبود اگرچه با همسفران بود حکایت در تذکرة الاولیاست بزرگی در خلوت مشغول بود ناگاه زاهدی بر در رسید و پرسید که درین مقام تو تنهائی گفت اکنون تو آمدی تنها شدم که هرکه در عالم ملکوت و جبروت انس یابد از نفس خود نیز گریزد که من آنس بالله استوحش عن غیره و در بیت دوم بیان واقعه خود میکند و میگوید که نه مجال بار برد و نه پروای بازگشت و له رحمه الله

چونکه در آن نقب زبانم گرفت — حلقه زدم گفت بدین وقت کیست
عشق تقیبانه عنانم گرفت — گفتم اگر بار دهی آدمیست

النقب سوراخ و راه میان دو کوه و اینجا در تعبیر راه دل باید و دل مراد است زبانم گرفت از تحیر از سخن باز ماندم و تقیبانه عنانم گرفت یعنی جذبهٔ حق دراند و عنان من گرفت و بسوی سرا برده دل کشید که ملوک در طلب نقیب را فرستند تا در حال الغنف بیار و و حلقه زدن عبارت از استفتاح این در است و این مقوله خواجه ست گفت بدین وقت کیست مقوله دل یا پیشوایان و در مصراع ثانی جواب خواجه ست و له رح

پیشه وران پرده برانداختند — از حرم خاص ترین سرای
پرده ترکیب درانداختند — بانگ برآمد که نظامی درآی

پیشه وران پرده داران و حجاب و در بعضی نسخ پیش بردن است مراد حواس عقل بود پرده برانداختند

یعنی در گشاد و پرده ترکیب کنایت از جسم و نفس است که روح بسبب انتقال جسم نیز تا از تهذیب اخلاق و ریاضت صفت روح منگیر دیدار تباید و از حرم خاص ترین مراد دل است که صاحب الصدر و مخصوص حرم است و از حرم

خاص ترین محرم این در شدم — گفت درون آی درون تر شدم

محرم مفعل است من الحرام والحرمة کلاهما بالضم والسکون ناروا شدن و در اللغة حرم و حرام من باب کرم یکرم — و حرمت از احترام است و محروم از حرام و حرمت است کذا فی المغرب و در شریعت محرم کسی را گویند که با وی ابداً نکاح جائز نباشد اما محرم اسرار کسی است که وی را واجب الاحترام باشد و انشای سر بر وی اگر روا است محرم آن در شدم یعنی محرم اسرار باطن خود شدم چنانکه بیان خواهد کرد و له رحمه الله

بارگهی یافتم افروخته — چشم بد از دیدن آن دوخته
هفت خلیفه بیکی خانه در — هفت حکایت بیکی افسانه در

بارگه باطن انسان را میگوید و افروخته و آراسته یعنی چون محرم باطن اسرار خود شدم دیدم بارگهی آراسته و هفت خلیفه ای خلفای روح و آن هفت عضو باطن اند یکی دل دوم شش سوم جگر چهارم زهره پنجم سپرز ششم معده هفتم گرده چنانکه فروتر خود بیان خواهد کرد و بعضی از این هفت خلیفه روح حیوانی و عقل و حواس خمسه گفته اند و بعضی هفت ظاهر که سجده گاه هستند و این هر دو قول درست نیست هفت حکایت بیک افسانه در در نظر می نماید یعنی از این هفت خلیفه این یک خانه باطن چنان آراسته است که از هفت حکایت یک افسانه زیرا که حکایت در حکایت در نظر بی نظیر بود و رغبت سامع بیشتر شود و چنانکه در کلیله و دمنه هست و مثال آن هفت خوان رستم و هفت خوان اسفندیار است و له رحمه الله

ملک از آن هیئت که افلاک راست — دولت آن خاک که آن خاک راست

زیرا که وجود انسان عالم صغیر است و آنچه کبیر است در آن عالم هست و افلاک عالم کبیر است چنانکه در افلاک از کواکب سبعه و ستارگان دیگر هست همچنان وجود آدمی از این خلفای سبعه و ارواح و هوا است چنانکه در زمین دریا و چشمها و آب شیرین و شور و تلخ هست و همچنان در وجود مردم چشمه است چشمه آب شیرین در دهان و شور در بینی و تلخ در گوش و رگها بمنزله چشمهار و است و نباتات و گیاها موی اعضا

و اشمازخود چندانکه صفت نتوان کرد و بیان تمام درین مختصر نگنجد بلکه افلاک و زمین و روح معرفت ندارند که چها ذات اند و این در انسان زیاده تر است فتعالی الله خالق کل شئ و رازقه

وله رحمه الله

در نفس آباده دم نیم سوز	صدرنشین گشته شه نیمروز
سرخ سواری بادب پیش او	لعل قبایی ظفر اندیش او
تلخ جوانی نه یکی در شکار	زیرتر او سیهی گرد خوار
قصد کمین کرده کمند افگنی	سیم و زری ساخته روئین تنی

بیان اعضاء باطن میکند از رئیسه و غیر رئیسه که اعضاء رئیسه چهار اند اول بحسب شخص یکی دل که مبدا حس و حرکت است دوم شش سوم جگر که مبدع قوت تغذیه است و عضو چهارم که بحسب بقاء نوع انسان است خصیتین است المقصود اینجا بیان اعضای باطنه میکند که هر یکی برای شانی مخلوق است و یا چیزی بر سبیل اختصار بیان کنم در نفس آباد و باعتبار آنکه آباد دانی دار نفس یعنی دم است هر دم که مردم دمی تازه میزنند بشش میرسد و شش آن دم را همان دم بدل میرساند از برای ترویح او و چون بدل رسید از حرارت گرم شده باز بیرون میفرستد نیم سوز ازان گفت باز نفس تازه بدل میرساند و از شان وی آنست که میان سینه پیش دل ایستاده پریشان بادبیزنی دل را باد میکند تا از حرارت طبیعی غریزی باعتدال باشد صدرنشین گشته شه نیم روز ـ دل اصلی را میگوید یا لطیفهٔ ربانی است و تعلق بدین مضغه دارد و شه نیمروز از سبب عظمت دل گفت و بعضی گویند از شه نیمروز روح حیوانی مراد است که آن بادشاه وجود است اما قول اول درست تر است ـ سرخ سواری بادب پیش او ـ از صفت خلیفه اول شش را گفت از سبب قرب خدمتگاری دل و دوم آن دل را میگوید که غنچه صنوبریست و تعلق بدل اصلی دارد و جای روح حیوانی است و جایگاه وی در سینه است و خونهای اصلی بهمه اندام از وی میرود و چهار رگ اصلی که هر یکی دو شاخ شده تا اعلی و اسافل تن میرود و همه رگهای جهنده که آنرا شرائین گویند از دل خیزد و لعل قبایی ظفر اندیش او و سوم جگر را می گوید که جایگاه روح طبیعت که آنرا روح نمای هم گویند

وجگر خانهٔ خونست و از رگها خون بهمه اعضا از وی روند دست و آن هفت رگ اصلی ست که هر یکی
شش و سه شاخ میشود و اندر همه اعضا جمیع رگها را جنبنده که آنرا اورده خوانند از جگر خیزد و جگر را ظرف اندیشه
دل از آن گفت که آنچه از خون لطیف باشد جگر به دو رگی که آنرا ابهر یا نی گویند بدل رساند و آن رگ
از جگر خاسته و بدل پیوسته تلخ جوانی بزرگی و شکار ـ چهارم زهره را میگویند و نیز کیسه سوار جنبنده است که
برای محافظت لشکر خود و تجسس لشکر خصم پیش فرستند و زهره را از تلخ و غضب او میگویند و زهره
خانهٔ صفرا است لفظا نیز در وی گرد آید تندی و تلخی از دل است و زهره دو دهانه دارد یکی بسوی جگر که
در وی خون را آنچه نشستن کی شد دوم بسوی معده که سودا را از آن دهانه بسوی معده افگند تا آتش اشتها
بیفزاید و نهاد زهره بر روی جگر است ـ زیرا که او سیه رود خوار است پنجم سپرز خانهٔ سودا است و کدرست او و نهاد
در وی خون است و نهاد سپرز در تن بجانب چپ است بر معده برابر جگر نهاده و قصد کمین کرده و کمند افگنده
معده را میگویند و معده جای طعام و شراب است هرچه بخورند در حال بمعده رسد هم از این میگویند که کمین کرده
و کمند از روده است و معده و روده حجاب است جانب چپ سوم ـ سیم و زری ساخته روشن تنی
هفتم گرده را میگویند و گرده دو است هر دو تهی گاه نهاده زیر اسعاء و بحور یکی سوی راست دوم سوی چپ
و زیر گرده و غلاف پیه است و پیه سپید همچو نقره است و هم از آن سیم و زری ساخته روشن تنی گفت فتبارک الله
احسن الخالقین و له رحمة الله

	جمله پراگنده و دل جمع بود		انهمه پروانه دل شمع بود

انهمه اشارت به اعضای مجمع مذکور است پروانه یعنی در گرد شمع دل در خدمت و نگاهبانی بودند و دل
که لطیفهٔ ربانی است جمع بود و له ـ ح

	مرغ طلب بگذر از این آشیان		دل بزبان گفت که ای ترزبان
	این جگر تازه و نمک سود نیست		آتش من محرم از این دود نیست
	پایم از این پایه بالاتر است		سایم از این سرو تو انا تر است

زبان گفت ای زبان جان گفت ای ترزبان از غایت تحیر ساکت مانده و مرغ طلب بگذر از این آشیان

یعنی در راه حقیقت بوی معرفت حق تعالی جوی که انبهم بمنزله آشیان ست چنانکه از آشیان مقصود مرغ ست همچنان مطلوب آن معرفت حق تعالی ست و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون و در نسخ ست مرغ صفت بر پر ازین آشیان یعنی درین تعلق مکن آتش من گرم این فی و نیست که دود موحش ست و آتش پاک لطیف و هم از لطافت مرتبه آتش بالاتر از هوا و خاک و آب ست دود اگرچه آتش نیست اما از قوت اثر آتش عروج ببالا دارد و همک سود و نیست پایم یعنی پایه من و محل مرتبه بالاست ازین دوی که منظر یعنی نظرگاه هوای من حاصل آنست که ریاضت کن و جمیع تعلقات ازین کوه تا بوی معرفت یابی و له رحمه الله

مرغ دلم بالقفس گرم او ٭ پیه زبان ریخته از شرم او

مرغ دلم ای عقل و گفتار من از گرمی دل پیه زبان ریخت و پیه ریختن عبارت از عجز ست از پریدن باز ماندن یعنی از شرم دل زبانم بسته شده از سخن باز ماند و بالا گفته شد که پارسی دو لفظ قسمند هست یکی پیه دوم نمد و له رحمه الله

خواجه دل عهد مرا تازه کرد ٭ نام نظامی فلک آوازه کرد
چونکه ندیدم ز ریاضت گزیر ٭ گشتم ازان خواجه ریاضت پذیر

خواجه دل در میثاق عهد من تازه کرد و نام مرا همچو فلک بلند و مشهور گردانید چونکه ندیدم گزیر چاره قاست یعنی چون چاره از ریاضت ندیدم ریاضت بگزیدم و له رحمه الله

خلوت اول در پرورش دل و ذکر ریاضت

رایض من چون لب دولت بناز کرد ٭ از گره نه فلکم باز کرد
گرچه گره در گرهش بود جای ٭ برگرفت از سر آن رشته پای

رایض کسی را گویند که کره توسن را بگیرد اندر رام و مرتاض گرداند رایض من ای برانفرن حقیقه او وقت آغاز ذکر دای ابتدای ریاضت کرد یعنی از آغاز تلقین دل و نفس من مرتاض شده از گره نه فلکم باز کرد گره بضم کاف ست نا مرتاض کره گویی و گره فلک از سبب دور را میگویند که شکل افلاک گره است

یعنی سن که از توسنی بکره فلک هم طویله بودم مرا باز کرد یعنی مرتاض گردانید گرچه گره در گردش بود و جای
یعنی جای رفتن گره در گره استوار بسته بود و امتحان گره مرتاض آنست که در رشتی از موی تافته باشند مقدار حلقه
و گره زنند و گره را ... بگشایند چون هر بار بغیر تازیانه زدن پای ... آن حلقها ... بگردد و آنند که
گره را ... شد و مرتاض گشت و هم از این سبب ... را گویند که اسب خط سیر ... و باز تازیانه زنندش تا از آن
... النفس مراد است و طریقه مستقیم تا مرتبه عرفان و ولایت بحث رسد اللهم ارزقنا و بعضی خوانند که از گره
نه فلک باز کرد ... یعنی مرا در طویلهای ... و با گرهها استوار بسته بود ... خود و توسنی تا مرتاض
بیفرمان گردانید و ما سوا و منقاد خود کرده چنان ... خواجه مرتاض گشته که طریق مستقیم است ... گفت و که

خواجه مع القصه که در بند ماست — گرچه خدا نیست خداوند ماست
گشت چو من بی ادبی را غلام — آن ادب آموز مرا کرد نام

خواجه بعضی ... گفتند باعتبار تربیت وجود و حکومت او و مع القصه ظهور او از امتزاج روح بدن
و بعضی روح را گویند مع القصه قصه مطول و مشهور است از خلقت وجود آدم علیه السلام در آوردن
روح را در بدن و نفرت روح از این ظلمت و باز آمدن باکراه و مع القصه در محلی گویند که ایجاز و اختصار
مطلب باشد که در بند ماست ای بند وجود ما و صحبت ماست و مصراع ثانی بر قول خلیفه است که ایشان
روح را مخلوق نمیگویند و نزدیک اهل سنت و جماعت مخلوق است و معنی قوله تعالی و نفخت فیه من روحی
آنست که در آورد و در آدم جان از جاهای آفریده خود را چو من بی ادبی را غلام نفس نام مرتاض را
گویند غلام ای مطیع بعد آنکه مرتاض شد مرا کرد رام ای مرتاض و مطیع و بعضی نسخ است مرا کرد نام
و مشهور گردانید و له نور الله مرقده

روزی از این مصر زلیخا پناه — یوسفی گرد برون شد ز چاه

مصر شهر معظم و مشهور است و زلیخا زن عزیز مصر بود و در مصر پادشاه را عزیز گویند چنانکه در روم پادشاه را
قیصر و در چین خاقان و فغفور و در شیراز اتابک و در عراق کسری و در عرب ملک و سلطان و در هند
پادشاه و یوسف پیغامبر پسر یعقوب بود علیه السلام و قصه یوسف و زلیخا در احسن القصص مشهور است

و از چاه سینه مراد است یعنی دل با روح از حبس و سیر و حال ذکر و فکر و ذکر یوسف زلیخا و چاه و حبس سبب تناسب است و له رحمه الله

صبح چراغ فلک روز شد	کحلی شب قرمزی روز شد
چشم شب از خواب چو برد و خفتند	چشم و چراغ سحر افروختند

صفت سحر و صبح میکند چشم شب از خواب فرو دوختند یعنی شب در خواب باشد ای شب رفت سحر پدید آمد و چشم و چراغ سحر کواکب اند که در وقت سحر خوشتر باشد و کحل کسوتی سرمه رنگ یعنی تناسب قرمزی سرخ و روشن و مهر و روز رنگ ثابت است و سخت نفیس و در فرنگ بسیار زند کحلی شب قرمزی روز شد یعنی سیاهی شب بسرخی روز صبح و طلوع شمس بدل گشت و بعضی این بعکس گفته اند چشم شب از خواب فرو دوختند یعنی بیدار و خفتند پس شب شد و چشم و چراغ کواکب است و کواکب شب در باشند اما نادرست نیست زیرا که خود میگوید چشم و چراغ سحر افروختند تماشائی باغ در صبح و روز کنند نه در شب و ابیات او را خرد استان که میگوید سبز تر از برگ ترنج آسمان تا آخر و ابیات آخر و له رحمه الله

خلوت دوم که در آن قصه خلوت اول تمام شود و دال بر سخن است که صفت سحر و صبح است

خواجه گریبان چراغی گرفت	دستان دامن باغی گرفت

خواجه دل با روح گریبان چراغی گرفت یعنی دست بگریبان عقل زد و یا نوری از انوار معرفت بدست آورد دست من ای همراهی در مصحبتی من دامن باغی گرفت ای عزم باغ خلوت کرد و ازین باغ سحر و سبزه و از آب اشک مراد است چنانکه خود در آخر خلوت صبح گفته اند چنانکه در نیاب بزرگی فرماید سبز فلک بود و زمین باب او باغ سحر بود و سر شک آب او و در و باشد از باغ و بوستان آنست محسوس باز آن گلها بوی معرفت و از سبز انشراح باطن و از آب اشک مراد باشد و له رحمه الله

لاله دل خویش سحا تم سپرد	گل کمر خود بمیان تم سپرد

دل خویش ای خلاصگی دل خود که آن مطلوب است یا سیاهی که در میان لاله باشد و دلیل سوختگی دل مقصود است آورده اند که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون بدر خلوت مشغول شد

از شعل سینهٔ مبارک او چنان بوی کباب سوخته خاستی که همه خانه بو گرفتی امیر خسرو دهلوی گوید
ساقی بیار می که چنان سوخت دل ز عشق ٭ کز سوز آن کباب همه خانه بو گرفت ٭ یعنی الا که و سوخته
یار من شد و گل کمر باریک دارد میان باریکان ماند وله رحمه الله

گه چو می آلوده بخون آمدم ٭ گه چو گل از پوست برون آمدم
گل بگل و شاخ بشاخ از شتاب ٭ میشدم امیدون که شوم سوی آب

می آلوده بخون گفت الخمر می و خمر از انگور و خرماست و شیرهٔ انگور بمنزلهٔ خون اوست که از درون وی جدا کنند چنانکه ظهیر گوید ٭ بیا دوست بیالای کانه خونست ٭ که قطره قطره چکیدست از دل انگور ٭ آلوده خون آمدم یعنی خویشتن را ملوث بآلایش دنیا و معاصی دیدم یا از گریه غرق خون شدم گه چو گل ز پوست برون آمدم که از آلایش دنیا که از غایت خوشی امید وصال چون گل شگفتم یا از خودی خود برون آمدم بیت دوم در صفت محبت است که دران باغ علوی بر بخت می شتافتم تا بوی از گل مقصود یافتم امیدون یعنی اکنون بیت وله رح

تا علم عشق بجائی رسید ٭ کز طرفی بوی وفائی رسید

بوی وفا کنایت از امید قرب یار است بدرگاه محبوب یعنی بوی وصال بمشام من رسید وله رحمه الله

آب روان بود و فسرده آمدم ٭ تشنه زبان بر لب رود آمدم

رود چشمه روان هم از آب روان انهار بحر معرفت مراد وست و بعضی گریه را نیز گفته اند و تشنه زبان یعنی مشتاق و طالب موت بر لب رود آمدم والله اعلم وله رح

گل بگریبان گیا کرد جای ٭ خار کشان همچو گل زیر پای

یعنی گل از دست گیا بمنزلهٔ گریبان اوست بیرون آمده و مباشر آن شد یعنی گل در گریبان شدند و گلها بیشتر در وسط گیاها شگفته و خار مرا از گل بالا کشیده چنانکه همچو گل در پا می آید وله رح

آهو در روباه دران مرغزار ٭ نافه بگل داده و نقفه بخار

مشک است در نافهٔ آهو است و نقفه پوستین روباه گویند یعنی آهو نافه بگل داده است یعنی بوی مشک خود

گلها را داد روباه پوستین خود که رنگین و نرم بود بقا رداده یعنی خارها از رنگین گشته که خار در بدو آمدن سبز و نرم می باشد صفت لف و نشر مرتب است که آهو نافه بر و باد داده یعنی نافه گل را داده که بکسر کاف خوانند یعنی گل مرغزار که از بوی گلها خون گشته گویا که آهو نافه مشک را از زبان نافه سیل فگنده و باز نافه پیشه دواین ستا جان بسیار معاینه دیده اند ولله رحمة الله

تازه گیا شیر چو شکر بدست | آهوکان از شکرش شیر مست

یعنی از شیر که در گیاه تازه از سبزی و تری می باشد همچو شکر شیرین شود که هر گیاهی که شاخش بشکنند شیر از وی بیرون آید و آهو از خوردن آنچنان گیاه شیر مست و فربه شود و ضمیر در شکرش عاید بگیاه تازه است آهوکان تصغیر آهو که جمع آهوکان با غماضت خوانند که هر چه از محلی خیزد او را معدن یعنی کان آن چیز گویند چنانکه در کتب فقه آورده است که اگر جانوری آبی در آب بمیرد آن آب پلید نگردد از آنکه لا نفس لها فی معدنه شیخ سعدی فرماید که بیت هر متاعی ز معدنی خیزد شکر از مصر سعدی از شیراز ولح

جلوه گه از حجله گلها شمال | گلشکن از شاخ گیا با غزال

خیر و نسترنش مرکب شده | مروحه عنبر اشهب شده

الحجله پرده و جلوه گاه عروس و خانه آراسته و شمال بفتح شین بادی را گویند که از سوی شمال آید چون رونق آورده جلوه گر از آن سبب که برگ گلها گذشته و خوشبوی گشته گلشکن یعنی شکننده گل و ماحصل گویند غزال آهو بره و به پهلوی شکر بیگناه هم گویند - خیر و نسترنش مرکب شده و بسبب قرب کثرت او را از گلها بهم پیوسته خیر و مروحه عنبر اشهب شده یعنی رسانیده نسیم خوشبو به مروحه باد بیزن را گویند و عنبر دو نوع است یکی اشهب که سپیدی میز بود و آن عنبر دریا کف دریا بساحل می افتد یک نوع خوشبوی و نافع است و نوع دوم عنبر لادن سیاه است و آن از گیاه است و در بعضی نسخه هست - خیر و نشتر مرکب شده و نشتر گشادن نامه را گویند و گلها می خیر و سپید بلوی تو است همچو نیکو ولله رحمة الله

سرمه بیننده چو نرگس نماش | سوسن افعی چو زمرد گیاش

سرمه بیننده یعنی روشنی دیده بیننده سبزه و سرمه و آب داران زروی دوستان جمال نیکوان آن نیست

که سبز سبزینه شد را بیفزاید یعنی افزودن و بالیدن است یعنی بالیدگی و افزودگی آن باغ با آن سبزه سرسبز ناظر انست وسوسن یافتی یعنی زمردگیا — وآن باغ است یعنی بهتر از سوسن است وانی یا زیاده زیبر دارد در بالا دینی گلاب و برگ سوسن با رسانا ندارد در ازی رد گیا را از غایت سبزی زمرد گفت وزمرد را خاصیت که چون نظر مار به وی افتد بطور قدر و واقع زهر ریست یعنی با سبزی گیا تا آن باغ از لطافت آن نشکنند اطرا و سوسن با آنکه بغایت سبز میباشد له رح

	قافیه گو قمری و بلبل بهم		قافله زن یاسمن و گل بهم	

یاسمن گلیست خوشبوی یعنی یاسمن از رنگ و بوی و لطافت تازگی خود قافله اهل سخن قافیه گو قمری و بلبل بهم — یعنی هر دو بمقابله یکدیگر و گفتار بودند که نوای قمری و بلبل نواختن را جمع کرد از سبب آنکه آواز هر دو یکسان و هموار باشد چنانکه در ترابع غنا امعتادست که البته نکته در انداز ضد وقطعی پیدا از نخست یکی از ایشان بیتی و سرحری با قافیه انگیز و که سوم و چهارم آن جز فصل نباشد و چون دیگر نباشد ضرورت هم از جنس متصل شوند و بخیزند وله رحمه الله

	داده به تسبیح از کف موسی نشان		سوسن آید و چو عیسی زبان	

عیسی علیه السلام یکی بود که در عهد طفلی سخن گفته بود و یده از معجزه موسی علیه السلام یکی ید بیضا بود که چون دست در جیب کردی روشن آوردی انوار ساطع شدی و سوسن یکی بود از ان گویند که هر روز گلی از وی بشگفد و برگها مشابهت زبان دارد و از درازی و تنگی چون بوقت صبح می شگفد گویی ید بیضای موسوی از صبح نشان میدهد داده بتسبیح ای بوقت صبح له رحمه الله

	گه به سپاس آمده گل پیش خار ماه سر از برج ثریا زده		گه به سلام چمن آمد بهار نرگس من خیمه بصحرا زده	

چمن گلزار مخصوص باشد در میان بساتین که در ان انواع گلها و ریاحین بود و آن در ایام بهار لطیف تر گردد. گه به سلام چمن آمد بهار یعنی برای تزئین او آمده — گه به سپاس آمده گل پیش خار — انان که بخوشی خلق موصوفند از هر که جفا بینند با او وفا کنند شیخ سعدی فرماید بدی را بدی سهل باشد جزا + اگر مردی

احسن الی من اساء واهل آن نیز در حالت وجد و تواجد قدم کهتران و مریدان خود بوسند و در بعضی نسخ است -
گر سپاس آمده گل زشته خار یعنی در هوای خزان که برگ ریخته بود و بهر شاخی خاری نمود و چون در بهار آنهمه خارها زیر
در برگ نهان شد از نعمت گل شکر و سپاس آمد و برگ سمن باغی همان سمن است میگوید سمن نوعی است که سمن سفید
که ورشته آنرا حنیه گویند و دوم سمن زرد است اینجا سمن سفید مراد است که ترکان سفید پوست باشند خیمه سفید یعنی
لباس تیرگی گل از شکفته که در خزان روش گشته بود و از جمله بیست و هشت منازل قمر یکی ثریا ست که بپارسی پرن
گویند و تخصیص ثریا بآنست که آخر برج حمل و اول ثور است و در غایت حوت فصل بهار بودن شمس و منزلت در برج ثور
درجه سوم قمر است نیز شرف ستاره ثور است کوکب است و شاید که درین اجتماع نسرین نیز شود و لطافت بیشتر گردد
مصرع آخر ای چهارم در نسخ بانواع مختلف افتاده اما در اکثر نسخ بدین جمله است و له رحمة الله علیه

لاله با آتش سگی را زاده	چون مغ هندو بنجا زاده
هندوک لاله و ترک سمن	سهل عرب بوده سهیل یمن

در آوان ربیع همه گلها شکفته و از کثرت گلها و لاله صحرا چنان می نماید که آتش در زده اند و آتش
آتشکده را گویند درینجا سرخی لاله مراد است و مغان هندوان آتشکده را می پرستند و نماز نیز پیش
هندوک لاله و ترک سمن — هندوک تصغیر هندو است و لاله را هندو از آن میگوید که در باطن سیاهی دارد
و هندو مشکل و سیاه دل را گویند و سهل عرب سهل بن سعد رضی الله عنه را میگوید که از صحابه
عابد بود و بعضی شیخ المشائخ سهیل تستری را میگویند که به ریاضت و عبادت مشهور بوده و سهل ضد حزن یعنی
خلاف کوه و جزیره نرم را گویند و سهیل ستاره ایست در آخر شبها طلوع کند که از طلوع وی آب ها کم شود
و پشه و مگس نقصان گیرد و سردی شبها آغاز شود و یمانی از آن گویند که نخست در یمن طلوع کند بعده
در حجاز پس در بلاد فارس انگاه بعراق پس در شام و موضع سهیل درین وقت در برج سرطان است
و هفت درجه و شش دقیقه و چهار ثانیه و درین وقت اول طلوع در یمن است که پانزده درجه آفتاب در اسد
گذشته باشد و در هر شصت و شش سال یکروز بیشتر طلوع کند و لاله را سهیل عرب گفته که خم برکوع و سجود باشد
کرده و سمن را سهیل از سپیدی و روشنی و ذکر عرب و یمن هند و ترک و سهیل از غرایب بناست اشتقاقی و لهذا رجح

آب از نرمی شده قاقم نمای — از خنکی بود قاقم سنجاب سای

قاقم نیک نرم و سپید است و سمور و وی سیاه و سنجاب اندکی بسبزی مایل در زمستان که آبها فسرده و برف بسته بود و سپید شده بود در بهار چون برف گداخته و آبها روان شد گویی از قاقم سنجاب زاد که در اول آبها سپید بود
آبها سبز رنگ گردید که سپید بود و بعد و آب سبز و صاف گردد له رحمة الله علیه

روشن باغ از علم سرخ و زرد — حجره ها ساخته بر لاجورد

روشن باغ آن فصلها را میگوید که میان شاخها و برگها پیدا شده باشد آنگاه گلها از علم سرخ و زرد میگوید که گویی حجره ها منقش بر لاجورد ساخته اند و حجره نقش موضع [illegible] یعنی نسخ است [illegible] روشن باغ از علم سرخ و زرد و آب چون [illegible] رنگین می شد باغ را [illegible] و درختان تازه و شگفته و اعلام آن [illegible] گلهای سرخ و زرد و حجره لاجورد میان برگهای درختان [illegible] است و له رحمة الله علیه

شاخ ز نور فلک انگیخته — بر قدم سایه درم ریخته

النور بفتح النون شگوفه ز نور فلک انگیخته بسبب ارتفاع درخت میگوید که شگوفه های تازه درخت بلند بر می آید یعنی پدید آورد ارتفاع گویا که از فلک انگیخته بر قدم سایه درم ریخته یعنی گلها را نثار کرد و فاعل انگیخته و ریخته باغ است و نور را بضم نون نیز خوانده اند [illegible] عکس آفتاب [illegible] اوراق اشجار بر زمین می افتد و روشنی زند گویا که در قدم سایه درم ریخته اند له رحمه الله

سایه خنک لب آفتاب — زنده شده رنگ گیا بر لب آب

سایه درختان و ضوء شمس از قرب در اتصال بغایت است گویی سایه از لب آفتاب سخن میکند و رنگهای خشک که سبز که عرضه اموات شده بود از جریان آب زلال چون [illegible] تازه و زنده شده [illegible] و تسبیح آب [illegible] است و از حیوان جمادات همه در تسبیح اند و این [illegible] آن [illegible] است له رح

نسترن از بوسه سنبل به خم — از مژه غنچه لب گل به نم

نسترن گلیست که آنرا نسرین هم گویند سنبل بیخ گیاهی ست خوشبوی و گل نیز و از سنبل [illegible]

بر نسترن بازگشت و ثمره غنچه سبز غنچه را گویند که پیش از شگفتن در ابتدا تیز میباشد و گل شگفته بازگشته بود غرض گلها شگفتن بکثرت گلها دارد و له رحمه الله

	سحر زده بید بگاه تابش		اخگر لاله شده دود آتشش

و برگ بید از سبب اندک باد هم در حرکت باشد بر طریق لرزه و سحر زده هم در لرزه بود که زمان تب باشد می ترسد و سحر زده را دود عطریات و دود فتیله تعویذ و بعضی ادویه نافع است و دود اخگر لاله را دود ازان گفت که لاله همچو آتش افروخته مینماید و از عکس تابش و تقرب آفتاب چنان زردی بدید و دو هم گوئی و له رح

	سبز تر از برگ ترنج آسمان		آمده نارنج بدست آسمان

صفت سبزی آسمان میکند که در وقتیکه نارنج بدست آمده یعنی آفتاب منور طالع گردد که آفتاب در حالت طلوع همچو نارنج سرخ مینماید و برگ ترنج نیک سبز میباشد و کبودی سبز شد و آسمان پیش از طلوع آفتاب همچنان مینماید و له رح

	چون فلک آنجا علم آراسته هر گره از رشته آن سبزخوان		سبزه بگشتن به رش خواسته جان زمین بود و دل آسمان

چون فلک یعنی هرگاه که دران فلک نامه دران باغ آراسته سبزه بگشتن به رش خواسته یعنی به در آن گشتن سبزه را اراده و خواهش کرد هر گره از رشته آن سبزخوان یعنی هر سبزه و شاخ و داری که از آن سبزه خوان رسته و لفظ سبزه در محل تری و تازگی و نکوئی صرف کنند و این شعرای متقدمان را بسیار است چنانکه خواجه نظامی مذکور در داستان صلح سکندر و خاقان در صفت اسپ از سبز آخور میگوید یعنی تازه و لطف و درست همراه و تره از سبب تناسب خوان آورده جان زمین بود و دل آسمان جان زمین ازین که سبزه و میوه و گل که زمین را مثل روح را امواتست گویند و دل آسمان سبزه را گویند از سبب آنکه هر یک فلک بود با فلک از غایت لطافت بدان نظر داشته بود و این معنی تصور است نه تحقیقی و در بعضی نسخ است هر گره از رشته آن سبزخوان رشته که سبزخوان رشته است رشته از سبب تناسب گره آورده است و در جمیع نباتات گرهها میباشد که آن نبت برگ و گل است و له رحمه الله

مرغ زنگل بوی سلیمان شنید	نالهٔ داودی از آن بر کشید	

بوی سلیمان شنید یعنی بوی کردن شعرا و فصحا بسیار آمده است و استادان مشهور گشته و روا باشد که شنیدن بمعنی رسیدن در مشام باشد یعنی صفت باشد مرغ نالهٔ داودی از آن بر کشید که او را وجد و خوشی حاصل شد که از بوی فرزند خودش باشد و الله رحمه الله

چنگل دراج چو خون تذرو	سلسله ها ساخته در پای سرو	

جنگل دراج سرخ میباشد و تذرو پرنده ایست شبیه رنگین و خوبتر از مرغ و بزرگتر از دراج چو در جنگ در افتند چنانکه از هر دو خون روان شود و دراج و تذرو چون بلبل و فاخته و قمری بر درخت نشینند زیر درخت خرامند و اثر رفتار پای ایشان که در زمین نمناک باریک نشان کند از درختی که بسوی درختی دیگر روند چنان نماید که سلسله است از پای این درخت تا آن و سرو درختی است اندام که قد را بدان تشبیه کنند و میوه ندارد چنانکه شیخ سعدی گوید بیت با سرو گفتم آخر تو میوه نداری جواب داد که آزادگان تهی دستند

محضر منشور نویسان باغ	فتوی بلبل شده بر خون زاغ	

المحضر جای حاضر آمدن و باز گشتن و منشور نامه گشاده و النشر باز کردن نامه و در اصطلاح محضر نوشته را گویند که حاضران شوند و او را ناظران در سرای هم گویند که در آن کیفیتی بحضور جماعتی بنویسند و گواهان ثبت کنند و منشور در اصطلاح و عرف و عهد سادات و مثال فرمان پادشاه و خلیفه را هم گویند و اینجا فرمان مراد است و منشور نویس میر را گویند که مثال پادشاه و خلیفه را نویسد و اینجا محضر جای جمع طیور را در باغ میگوید و منشور نویس یعنی از ایشان را قصد میکنند که ایشان متفق شده و بفتوی بلبل بکشتن زاغ حکم کرده اند زاغ الابقع و در سنت آمده است پیغمبر علیه السلام کشتن زاغ و مار و غلیواز سیاه فرموده
در باب چند حدیث صحیح در مشارق [illegible]

بوم کز آن بوم شده پیکرش	سر دلش گشته قضای سرش	

البوم جغد و آن جانوریست شوم که در ویرانها می باشد و هر جا که سکونت گیرد البته آنجا خراب شود و هم از این سبب است که او را بکشند و نیز بوم روز کور و شب بینا بود و شکار در شب کند پیکرش

بمعنی رفته ست و ضمیر پیکرش بسرش عالم بر بوم ست و مراد دل بوم که قضا همای پر اوست یعنی برای
کشتن او شده یکی آنست که شوم ست و دیگر آنکه هرجا باشد البته گنجی مدفون بود چنانکه شیخ نظامی
هم درین کتاب در محل دیگر گفته است بوم که شوم ست بافسانه در ره بلبل گنج ست بویرانه در ره دگفته اند
دل بوم را اگر در شالی مدفون نهند تلف نشود و لیکن دل او این است باشد سبب ل و تکیه شده

	ساخته کیمخت زمین را ادیم		باد یمانی ز سهیل نسیم	

باد یمانی یعنی هم گویند بادی را که از سوی یمن آید و یمن از بلاد عرب است از باد یمانی نکهت بهار
مراد است و سهیل نسیم صفت نسیم میکند آن نسیم باد خوش و نرم یعنی بادی که از سهیل نسیم می آید یعنی گلها
گذشته بود کیمخت زمین را ادیم ساخت و در انوقت که سهیل طلوع خواهد کرد پوستهای پر استه را در صحرا
مقابل مطلع سهیل می آویزند بحر و طلوع سهیل بادی که بران پوستها رسید آنرا خوشبوی میگرداند آنرا
بلغار میگویند ادیم در اصل پوستی ست و کیمخت هم پوست اما دانه دار میباشد حاصل آنست که از نسیم بهار که
بر گلها گذرد همه روی زمین را خوشبوی میگرداند والله

	از نفس دل خفقان یافته		لاله بتعجیل کر شتافته	

لاله را از قدوم بهار بتعجیل شتافته که به آب بگلها در دوید و پیش از همه سر بر آورده و از نفس دم زدن دل لاله
در آن خفقان یافت هر که بتعجیل شتابد از سبب سرعت مردم زدن گیرد والله اعلم و لله الحمد علیه

	خط سحر یافته طغرای نور شیفته زان راز چو سرسامیان		باز شده گوی گریبان حور جان خود احسان دل عامیان	

گوی جوز گره را گویند یعنی چون جوز گره گریبان عشوق کشاده شد و از روشنی سینه او روشنی صبح ظاهر
گشت و خط کیمیای طغرای الهی نور یافت جان خود احسان یعنی سالکان و مقربان و عاشقان و دل عامیان
ای عامه مردمان که دلهای ایشان را امید ظاهر شد شیفته ازان نور اشارت بنور سینه او مراد است که عاشق را
شیفته تر گرداند و سرسام نوع علت است از عصب که از احتراق خون فساد دماغ پدید آید و سرسامی دعوی را
سردی نسازد و کرانه آب و دیدن آتش تابان و فوره علت چنان بر آرد که بیهوشی گسده نیند چون

ماورائه النور و علت مذکور زیادت گردد و در ناقص النور نقصان شود وله رحمه الله

بیت — خوش خفته آن چشم که خورشید پست	چون من و تو چند سبو را شکست

خوش خفته یعنی خمار محبوبست آن چشم ذات او را که جمیع لطافت و ظرافت و ناز و کرشمه هست میگوید که خورشید جمال او باده وار است چند سبو را شکست یعنی چند عاشق طالب را هلاک و تلف گردانید چنانکه شیخ سعدی فرماید درین بیت رله کشتی فرو شد هزاران که پیدا نشد تخته بر کنار و دیگری هم درین معنی گوید سبو آورده ایم بکوی وصال تو زدی سنگ ملامت شکستی سبوم وله

جرم ستاره زده بر زر ناب	زر طلا بر ورق آفتاب

جرم ستاره کنایت از قطرها یعنی ذره زر ناب از قطرات عرق مذکور و ناب چیزی خالص اگویند که چیزی دیگر آمیخته نباشد زر طلا صفت آن زرست و الورق برگ و درم زده و پوست کتاب کر از آن کتاب سازند اینجا از ورق آفتاب رخسار محبوب مراد است و حاصل آنست که هر قطرهٔ عرق بر رخسار او همچو ستاره از زر خالص صفحهٔ آفتاب بوده روا باشد که جرم ستاره از نثر جهات عروس بوده از زر ناب و عروس می نشانند بر جهیز مشاطگان ستارها فلاک زین ماه نو خجران خجل باکهن سالش ابرج

صبح گران خواب سبک خیز شد	دشنه بدست از پی خونریز شد
من ز مصافش سپر انداختم	جان سپر دشنهٔ او ساختم

صبح گران خواب یعنی شب بود و طلوع نمیکرد و از مطالع تو یعنی سینهٔ مشرق من که از مطلع گریبان وطالع شده مرد آن گشت صبح سبک خیز شد یعنی زود طلوع کرد و دشنه آفتاب اگویند باعتبار لمعات او و زبان شعاعات او از پی خونریزی عشاق شد مصاف بفتح میم جای صف کشیدن ای مقام حرب است یعنی من از حرب صبح سپر انداختم و سپر انداختن عبارت از ترک جنگ است و عجز است یعنی با صبح و مقاومت ستر و شتم کرد و از طلوع باز نتوانستم داشت عاجز شدم خود را اسیر ساختم یعنی فدا کردم وله رحمه الله

از پی جانم سحر از جوی جست	تشنه گیتی کرد و بر دل شکست

درین بیت شکایت سحر میکند که دشمن جان من سحر شده و از جوی ظلمت شب جست تشنه لان صالت

حصول وصول دل شکست که شب بلی بود وصول مقصود الکه

با نگ بر آمد ز خرابات من ‌‌ ‌ ‌ کای سحر اینست مکافات من

ز خرابات من ای از دل خراب من و دل من با سحر بزبان حال گفت که ای سحر اینست مکافات من یعنی ای مکافات بیداری شب و مراقبه من این بود که تو کردی که از پیش وصول المقصود صبح وا شدی له

نیش در آن زن که ز تو نوش خورد ‌‌ ‌ ‌ نشتر در آن کش که ترا اینچه کرد

از تو نوش خورد ای از تو حظی گرفت و بعزت تو بوصالی رسید و نوش آب حیات و چیزی شیرین و لذیذ را هم گویند و نیش خلاف نوش ست و نشتر کشیدن سر کشیدن نشتر ست برای رنجه و نیک کردن و خراشیدن و ناخن گردانیدن ست یعنی پریشان او را کن که ترا غاشیه و پریشان گردانید والله اعلم

خام کشی کن که صد ایمان بود ‌‌ ‌ ‌ سوخته را سوختن آسان بود

یعنی اینچنین مکافات با خامان کن که سوخته را سوختن سهل ست و کار پختگان نیست خواجه حسن بصری رحمه الله میگوید که حق جل و علی در قیامت حساب خلق همین جا اگر هیچ عاشق را نسوزد که ایشان در دنیا خود را خود سوخته اند و سوخته را دوباره نتوان سوخت چنانکه شاعر گوید بیت قدر سوز ترجه و انداز من شمع خام هم مرا سوز که صد باره گر سوخته و سوخته حق آتش زخم حقیقی را آگهی نبود که در آتش شو و تکبیر دوله

صبح چه در خنده من بنگریست ‌‌ ‌ ‌ چون شفق از شفقت خون گریست

چون شفق ای مثل شفق در سرخی رنگ از شفقت من ای ترحم من و خون گریه صبح همان شفق باشد والله اعلم

با همه زهر هم فلک امید داد ‌‌ ‌ ‌ مار شبم مهره خورشید داد

صبح اگرچه تیغ کشیده آمده بود اما چون ترحم کرد میان ترحم او میکند با همه زهر هم ای همه تلخی زهر که بواسطه صبح حاصل شد فلک امید واری مار سیاه شب که زهر دار است مهره خورشید داد ای روشنی و نور داد که در مصر عیسی از مار آن که گویم سیاه باشد و آن مهره یا می مهره مار است ـ مار شبم مهره خورشید داد که آن واقع زهر است مهر تلخی زهر فراق آن صحبت ست والله اعلم

چون اثر نور سحر یافتم ‌‌ ‌ ‌ بیخبرم گرچه خبر یافتم

نفاست وقت سحر بسیار است وقت قبول توبه و استجابت دعا و وصول مقصود است و اینجا از اثر نور سحر نوبانی مراد است بیخبرم گرچه خبر یافتم بیخبرم از غایت شادی اگرچه خبر آن یافتم و بعضی گفته اند از نور سحر مهره ماست [illegible] ار شب یعنی آفتاب است که از خوشی یافتن آن مهره بیخبرم و له رحمه الله

هر که درین مهد روان راه یافت
بیشتر از نور سحرگاه یافت
ای ز خجالت همه شبهای تو
روسیه از روز طربهای تو

مهد گهواره و محفه زنان و از دیدن مهد محبوب بشارت امیدواری وصال است و راه مهد سحر از بیداری شب یابند که شبها بیافتند در طلب آن بوده باشند و در بیت دوم تو مر غافله است آن روسیه از روز طربهای تو آن روز که در معصیت و غفلت گذرانیده و از شب قدر وصال محروم مانده و له رحمة الله علیه

من که درین شب صفتی کرده ام
آن صفت از معرفتی کرده ام
شب صفت پرده تنهایی است
شمع درو گوهر دانایی است
عود و گلابی که بدان بسته اند
ناله و اشکی دو سه وبسته اند

ازان شب اشارت به شب خلوت است که ازان خلوت مطلع اسرار گشته عود و زنار را گویند درین صفت لف و نشر مرتب است از عود ناله و از گلاب اشک بدان بسته اندای بدان شب وضع کرد از خستگان سالکان و عاشقان مراد است ذکره شب کار ایشان و له رحمه الله

محرم آن پرده زنگی نورد
کیست درین پرده زنگار خورد

محرم این پرده یعنی پرده شب خلوت که ازان شب قدر دریابند و نور تجلی الهی گویند و آلت جوین [illegible] زنان را گرد دران شعری پیچیند و پرده زنگار خورد فلک را میگویند از سبب سبزی و کهنگی یعنی کیست درین بارگاه محرم در زیر این پرده فلک و له رح

صبح که پروانگی آموخته است
خوشتر از آن شمع سحر سوخته است
گوش که زان شمع به داغی رسید
تا چو نظامی به چراغی رسید

الصبح پیش از سپیده دم شمع آفتاب در روشنی روز پروانگی آموخته است یعنی گاه پروانه گردن ازین پیش

بشمع سوختن خود دست یعنی زود دمیدن صبح است و زود ناپدید شدن خوشتر از آن شمع ای از شمع آفتاب و بعضی گفته اند از پروانگی محو کردن کواکب از فروختن شمع و از آفتاب حاصل معنی آنست که صبح خجسته سحر از نیم میده است که پیش شب قدر بود که ازان شمع بداغی رسید داغ علامت است یعنی از آن شمع دل پا از نور شب قدر علامتی در تو پدید آید یا داغ محبت باشد تا چو نظامی بحر داغی رسید ای شب قدر یا المقصد رسیده و لہ رح

	مقالات اول در صفت آدم علیه السلام و محبت آن کی دنیا	
	اول کاین عشق پرستی نبود	در عدم آوازه هستی نبود

خلق عشق پیش از آفرینش بشر است که اول ما خلق الله العشق و عشق مخصوص به بشر شد در زمین پیش از بشر جان بن جان و پریان بوده اند بعده ملائکه عزازیل بوده اند بعده خلافت بآدم علیه السلام رسید و از جهان معمور شده پس جهان پیش از خلقت آدم کالعدم بود که کسی عاشق نبود و عمارت نیکو نبود و در عدم آوازه هستی نبود و ای آوازه هستی بشر نبود و لہ رح

	مقبلی از کنج عدم ساز کرد	پیش وجود آمد و در باز کرد

مقبلی یعنی آدم علیه السلام از کنج عدم ساز کرد یعنی وجود داد و موجود شد بفرمان خدای عز و جل در جهان آمد و در وجود را باز کرد و لہ رحمة الله علیه

	باز پسین طفل پریزادگان	پیشترین بشر آزادگان

الطفل کودک خورد پریزادگان یعنی پریان که از نسل جان بن جان بودند حصر الاول التقدیم و تاخیر ست ای طفل باز پسین پریزادگان یعنی بعد ایشان شد و طفل از سبب آنکه قریب عهد بوجود بود پیشترین بشر زیرا که ابو البشر ست و آزادگان صفت بشر ست و لہ رح

	آن بخلافت علم آراسته	چون علم افتاده و برخاسته

آن اشارت بر آدم علیه السلام ست بخلافت علم آراسته قال الله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفه چون علم افتاده بود کنایت از زلت ست از بهشت در جهان افتاده بود و برخاسته بقبول توبه و لہ رح

	علم آدم صفت پاک اوست	حرمت طینت شرف خاک اوست

مقتبس در حضرت قال الله تعالی و تبارک و علّم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی
باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین در تفسیر امام زاهد است حق تعالی آدم را بیافرید و بیاموزانید نامهای
همهٔ آدمیان و اولاد او و ملائکه و دواب و طیور و بهایم و جمادات بجمیع لغات مختلفه و بر فرشتگان عرضه کرد
و این تقریر تحیر است از تکلیف و فرشتگان با یکدیگر گفتند خدای تعالی هیچ خلقی را نیافریده از ما فاضلتر
چون این دعوی کردند خدای تعالی عجز ایشان و فضل آدم بر ایشان باز نمود و حضرت طینت آدم بید
اربعین صباحا بی واسطه بید قدرت خود گلش سرشت لیس بکمال شرف او باشد و له رحمة الله علیه

آن گهر هم کدر و هم صفا — هم سحاب و هم زر و هم صیرفی

گهر دل و دست مردم و الکدر تیره و الصفی دوست برگزیده و با صفا و المحک سنگی که بدان امتحان عیار
زر کنند و الصیرفی صراف آن گهر اشارت بر آدم علیه السلام است گهر ازین ذات کدر از سبب ملابست
با کثافت تن که تن او خاک تیره است و صفی پاکیزگی و لطافت روح و از خطاب تیره است صفی الله
نزد محک از سبب آنکه عیار اطاعت ملائکه علیه السلام و عصیان ابلیس لعین از وی ظاهر شد و وجود بشر
نیز از برای امتحان و اختبار است قوله تعالی لیبلوکم ایکم احسن عملا و زر از سبب خلاصگی ذات
و اعلاف او که بی خبث بود و صیرفی از سبب آنکه حق تعالی آدم و اولاد او را عقل داد و بدان
عقل از باطل دست از دشمن شناسند و له رح

شاهد نوباوهٔ افلاکیان — نوخط فرد آیینهٔ خاکیان

الشاهد گواه و در عرف شاهد محبوب و خوبصورت را گویند و نوباوه تحفه است و صفت شاهد است افلاکیان
ملائکه و در بعضی نسخ است شاهد خوش گفته صفت شاهد است و گفته افلاکیان ای مفتن افلاکیان الفتنة
الامتحان و البلاء و در تفسیر است چون فرمان و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة
در رسید فرشتگان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک
فرمان انی اعلم ما لا تعلمون از آن روز تا قیامت خداوند سیئات بندگان خود را از نظر ملائکه ایشان فرو
و هرگاه که عمل نیک میکنند پردهای هفت آسمان می گشایند تا همه ملائکه بنگرند و از این خجالت سر افگنده

و شرمسار مانده اند و قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و مراد باشکال افلاک یا
کواکب مراد باشند که کواکب بقبول آدم علیه السلام در بان اند که برای مصالح ایشان در حرکت اند و تخبط
از سبب آنکه در اول خط که آفریده شده خاکیان بشر اند که وجود خود در آئینهٔ ذات او دیدند وله رحمه الله

ساعدش از هفت فلک یاره‌دار	یارهٔ او ساعد جان انگار

یاره دستبرنجن یعنی دستوانه پوشیدن آن سلاطین با منیه استعداد بوده و ساعد جان تعبیر
از جانست و انگار آرایش یعنی پیرایش جان هم از آدم علیه السلام که ابو البشر ست و در مصراع ثانی فلک را
بیاره تشبیه کرد از برای آنکه مدور ست و ساعدش ای آدم علیه السلام از هفت فلک یاره دارد
از علوی مرتبهٔ بشر و یا از سبب آنکه تاثیر گردش هفت فلک در وی و ذریات وی مصروف اند بامر الله تعالی وله رحمه

مغز دو عالم بهم آمیخته	این ز دو گهواره برانگیخته

مشار الیه آدم علیه السلام ز دو گهواره یکی خاک که از آن تن آدم علیه السلام سرشته اند و دوم روح
که از امر پروردگار ست و نفخت فیه من روحی و بعضی دو گهواره آب و خاک مراد داشته اند مغز دو عالم
ای خلاصگی دو عالم او را دادند که بشر خلاصهٔ دو عالم ست و در بعضی نسخ ست مغز دو گوهر بهم آمیخته
دو گوهر روح و جسد ست و مغز آن دل یا خلاصهٔ مردم گوهر ذات بشر را میگوید وله رحمه الله

محتسب و ساقی روحانیان	مشکش خلقت زندانیان

زندانیان آدمیان را میگوید که در مجلس عدم بوده اند و یا باعتبار جنس آدمیان ارواح اند در قالب
زندانیان گفت محتسب از احتساب ست و الاحتساب بر چشم داشتن و در شمار آوردن و امر معروف
کردن و آدم را محتسب گفت باعتبار آنکه فرشتگان را از عجب اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء
باز داشت و ساقی روحانیان باعتبار آنکه ملائک را شربت علم اسما چشانید که پیش از ایشان نام خود
و از اسماء دیگران نمیدانستند و بعضی محتسب ساقی روحانیان باضافت خوانده اند نه عطف بر
لفظ ساقی لیکن ساقی روحانیان ابلیس لعین مراد باشد که او را از آن مرتبه مانع شد اما قول اول درست ست وله

پیر چهل ساله به درس خوان	طفل چهل روزه که مغز زبان

طفل چهل روزه آدم علیه السلام سبب آنکه طینت مبارک او چهل روزه مخمر بود و گنج فرزبان طفل را
گویند که نخست در سخن آمده باشد و الفاظ درست نتواند گفت و طفل زبان گفت که در حدیث آمده و بحقیقت
وجود و پیر چهل ساله عقل را گویند که بلاغت عقل مرد بچهل سالگی ست و یا ملائکه را که در نسبت وی با
پیش از آن موجود شده بودند و درس خوانان او دان تعلیم و تلقین حق تعالی اسماء همه آموخت و عقل
پیر و ملائکه از او آموختند و در آن حیران ماندند و نیز چون روح در قالب مبارک او در آمد عطسه زد و
حمد گفت این نیز وظیفه بالغان ست واله رحمه الله

زو شده مرغان فلک دانه چین	زان همه را آمده سر بر زمین

مرغان فلک ملائکه علیه السلام اند دانه چین سبب سجده آدم علیه السلام که مرغ در حالت دانه چیدن
سر فرو کند و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا و نیز از سبب آنکه اسماء الاشیاء از وی آموختند
و از و دانه چین شدند و شکار گرفتند و له رح

او بیکی دانه ز راه کرم	حله در انداخته و حلیه هم

بیکی دانه از سبب یکدانه گندم که بغفلت بخورد در راه کرم که بما و لاد او خود کرد و یا از کرم حاکم
دارند و الحله از در دل خرد و جامه حله را گویند و اینجا از حله مراد حلهای بهشت است و الحلیه پیرایه
آرایش و از آن تاج و دواج و آرایش جفت مراد است واله رحمه الله

آمده در دام چنان دانه	کمتر از آوازه گشته اند

آمده در دامی آدم علیه السلام در دام چنان دانه یعنی حقیری شده اند با چندان نعیم و حشمت از آوازه کمتر گشت
او که قصه آدم ربه فغوی و شکر الله نفعنا بالله علیه له رح

بر در آن قبله هر دیده گم	سر همه شد سجده و شوریده
گشت گل افشان دمی زین باغ	بر همه گلبرگ و بر ابلیس داغ

قبله هر دیده اشارت بر آدم علیه السلام است که همه نظر بر وی داشته بودند و شوریده ابلیس لعین که او
از ملائکه مقرب بود و نامش عزازیل چون فرمان شد اسجدوا لآدم سجده کنید آدم را همه سجده کردند

ظهر ابلیس را و نظر داشته بود که سجده خواهد کرد و ظهر و دخوا گشت و خود سهو کرد و سجده نکرد و دیگران سجده کردند اما درست تر آنست که از کبر ابا آورد و از جمله کافران گشت و گفت من بهترم از وی او را از خاک آفریدی و مرا از آتش مرتبهٔ آتش بالاتر از خاک ست گل افشان وی با ضافت مقطوع خوانند درست ست اضافت باعتبار آنکه گل افشان آدم و سرچه از بهشت باغ بهشت شد و مقطوع الاضافه فاعل آدم بود که او را گل افشان گشت و از بهشت باغ بهشت که الجنة البستان قرابلیس را اغوا می باغ بکهر و حلد و لعن و امیر خسرو گوید نه ذکر بیمانی انسان نهاد + داغ به پیشانی شیطان نهاد + و این وزیر آن ملعون که از کبر و خود بینی آمد گفت انا خیر منه لعنه الله

زآرزوی پاکه شد نو برها	گندم خوردن سببکی چو برد

زآرزوی پاک یعنی ظهور قربات خود نو برهای تازه که او را گفته بود و در بعضی گویند در ظهور قرآن خود اند که ترا در دنیا خواهند فرستاد و از نسل تو چندین هزار پیغامبر خواهد شد و جهان آباد خواهد شد او را از غلبهٔ این شوق گندم خوردن آسان شود اما قول درست آنست که تمنای خلود جنت بلغزانید شیطان خورد و این زلت قبل النبوة بود زیرا که آدم در بهشت بود و آنجا جز او و حوا نبود و پیغامبر قوم مبعوث شود تکلیف چیزی را گویند که از آن التقاتست و با کسی دو تا باشد گویند ازین تکلیف باشیم یعنی ازین با من باکی نیست و آدم علیه السلام دانست که هم ازین بگذرد گندم منع کرده اند از ناخلف آن ازحر

تا فگندند دست از امید	تا که نشستند نشد رو سپید

تا فگندند ای تا از ان فگندند و در تفسیر امام زاهد است که آدم صلوات الله علیه چون بهشت اندر آمد جای خرم و خوش و با نعمت و راحت آراسته یافت آرزوی خلود آمدش ابلیس با تخمین این ها بغنیمت گرفت و هم این وسوسه کرد و گفت هل ادلک علی شجرة الخلد با امید خلود درخت گندم خورد تا از بهشت بیرون آمدند امید خلود جنت قطع نکرد تا آنکه نشستند ای بابت ندامت و قبول توبه نشد رو سپید یعنی سیاهی ذات وی از وی نرفت و در بعضی نسخ ست تا نشکستند نشد رو سپید یعنی تا امید خلود را قطع از جنت بیرون نیاوردند گندم را بشکستند و از ان گندم سپید تر گردد و در نقل ست بعد قبول نیز سیاه

اندام مبارک وی باقی بود و از جبرئیل علیه السلام گفت که تدبیر چیست گفت روزه ایام بیض را چون روزه
اول داشتند ثلث اندام وی سپید شد و در روزه دوم ثلثان و در روزه سوم تمام اندام مبارک او
بر قرار اصلی سپید شد هم ازین ایام بیض خوانند رحمه الله

گندم گون گشت او ز بس چو کاه	تافت از دو دانهٔ گندم ماه

الآدمی پوست و اینجا البشره که اندام مبارک آدم صلوٰة علیه مراد است و کاه نیز رنگ گندم دارد و یافت
از و یعنی قبول توبه و گندم دانه دار پیدا شد و آدم پیغمبر دانه بود و از گندم ماه آسمان مراد است
و دانهای او ستارگان یعنی آدم او منور شد وله رح

آب رساند این گل پرورده را	زد بسر اندیب سراپرده را

آدم علیه السلام از بهشت در سراندیب افتاد و [illegible] الیمین علی الیسری و حوا علیها السلام در جده
در کرانه دریا افتاد هفتصد فرسنگ از سراندیب و بعد دویست سال همدیگر پیوستند. آب رساند
این گل پرورده را وجود او که بترتیب خمر طینت آدم پرورده بود و نداز گریه آب رسانید و در گل پرورده
چون آب رسد بگدازد یعنی وجود خود را بگداخت نوحه و زاری میکرد و چندان بگریست که از آب چشمهای
او چشمها روان شد وله رحمه الله علیه

روی سیه او گنه آنجا گریخت	بر سر آن خاک سیاهی بریخت

از زلت گناه تمام اندام مبارک او سیاه شده بود چنانکه گفته شد لیکن روی سیاه پیغمبر افکندن رسوا
او بست بر سر آن خاک ای خاک سراندیب سیاهی زلف گریخت و سراندیب جزیره سیلان از اقصای
هندست از اقلیم اول منسوب بزحل گویند هم ازین است که مردمان سراندیب سیاه چهره باشند وله رح

مدتی از نیل خم آسمان	نیل گری کرد بهندوستان

از نیل خم آسمان نحوست فلک است نیلگری کرد یعنی در محنت و ماتم نوحه گری میکرد و در نیل نشستن
عبارت از نوحه و ماتم است و آدم علیه السلام سجده در سراندیب چندان بگریست که از زیر قدم مبارک او
و میان انگشتان گیاه رست گویند آن گیاه نیل بود و چون گریه تیز خون منجمد گردد کبود و سیاه نماید از رح

نیل گیا در قدمش رسته شد		چون کفش از نیل فلک شسته شد	

از نیل فلک ای از تاثیرات نحوست افلاک که آن ذلت کدورتها ظاهر شده اند و آن کف نرم تر کعب دیا شسته شد نیل گیا ای مخو شد از زیر قدم مبارک او نیل رسته است یعنی که در صحبت لباس نیلگون اولیا از خضر پوشیده اند

جمله درین خانهٔ نه در نهاد		هر چه بد خازن فردوس را	

خازن بهشت رضوان علیه السلام است یعنی آدم علیه السلام هر چه اشمار و نعیم بهشت از گندم و انجیر و جز آن حاصل کرده بود از فوائد دیگر جمله درین خانهٔ نه در نهاد و خانهٔ نه در دنیا را میگوید که زمین محیط افلاک اند و فلک نه است در هر فلکی دری است چنانکه در حدیث است یعنی آن همه اشمار و نعیم برای تو در دنیا جمع کرد و بعضی خانهٔ نه در وجود مردم را گویند و نه سوراخ فراخ دو سوراخ در بینی دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و یکی دهان و دو سوراخ سفلی و بعضی نه نیز گویند و هم در تارک است که بدان روح میرسد اما قول اکثر نه سوراخ است و در نه خانه در یعنی برای آن خانه نه در برای تو حول نهاده اند

رنج خر از راحت پالان گراست نامزد لطف ترا ساختند تا نشوی لنگر بستان چو خار		نالهٔ عود از نفس مجمر است کار ترا این تو چه پرداختند کشتی گل باش ز موج بهار	

العود چوب و مزمار و نالهٔ عود آوازی که در وقت سوختن از چوب آید و از نالهٔ عود همان سوز و دود اینجا مراد است یعنی عود چیز زرد و بوی خوش مجمر میرسد و از مجمر عود و سوز حاصل آن نیست که آدم علیه السلام سبب تو چندان رنج رسید و ترا از و چندان راحت در وجود آمد از نعیم دنیاوی و مصراع ثانی تا مید است اما از سوز ادب است — کار ترا این چه پرداختند یعنی مغیر واسطهٔ تو که تو در وجود هم نبودی که باحتیاج تو در دنیا و آخرت مهیا کرده اند و آدم علیه السلام در آن محنتها دید نامزد لطف ترا ساختند ای همه لطف و کرم را نامزد تو ساختند قوله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم و الانسان سری و سره و این تشریفات جنت را با حور و قصور و اشمار و انهار برای تو آفریدند و خلعت ملک کبیر که آن عبارت از رویت خداوند تعالی است تو پوشانیدند پس ترا چه باید کرد کشتی گل باش ز موج بهار — بهار را بحر تصور کرده که چنانکه از موج

کشتی گلهارسانید یعنی سحر بهار حیات تو در سموم ست گلهای خوبتری از اخلاق حمیده خود بجهانیان
رسان و چون بخار از قبیح سیرت لنگر حیات ستان خود مشو که هیچ کس از جای بر نگیرد دیگر از برای صحن زایدن

راه بدل شو چو بدیدی خزان — کاب بسر میشود آتش سحاب
صورت شیری دل شیر نیست — گرچه دلت هست دلیری نیست

راه بدل شو یعنی و سراد دل شو و دل را زنده دار چون خزان مرگ و موت اصحاب نیز دیدی و بعضی
راه بدل خوانند بفتح با و فتح دال یعنی راه دنیا بدل کن و راه عقبا میوی وله رحمه الله

خلعت افلاک بنی زیبدت — خاکی و جز خاک نمی زیبدت

خلعت پوشش را گویند و خلعت افلاک تنهایی و سرکشی و قهاری است و تو که بنی آدم خاکی است
ترا این نزیبد و دیگر آنکه قبای چرخ ترا زیبنده نیست یعنی چرخ مطیع و منقاد و توانگر دد که تو از خاک
جز خاک نزیبد یعنی جز تواضع و انقیاد و گردن بقضا نهادن در خور نیست وله رحمه الله

طالع کارت بزبونی درست — دل کجی نجم بلغزد و نی درست
ورنه چرا کرد سپهر بلند — شهرکشائی چو ترا شهر بند

طالع کارت یعنی طالع کار مردم در دنیا همه محنت و عجز است و دل کجی می آدم و مطلوب ان نقصان
و عجز افزونی است که دنیا سجن مومن است و قال الله تعالی خلق الانسان ضعیفا و اگر چنین نیست
تسخیر چو تو خاص جمیع انات را که بحکمت شهری کشاید بعلم و عقل مشکلات اقلیمی حل کند چرا اسیر
محنتهای دنیاوی و مبتلای بلای شهوات زار گردانیده است وله

دائره گردار میان بسته باش — ور ز فلکی با فلک آهسته باش
تیز تگی پیشه آتش بود — باز نمانی ز تگ آن خوش بود

دائره گردار یعنی همچو دائره میان بسته باش که دائره میان بسته است و از هیچ طرفی گشاده نه و
هرجا که دور باز در التصور کشی میان اوست و ز فلکی ای منازل میان فلکی مرکز است که زمین گرد دائره
فلک است و مرکز زمین است دائره افلاک محیط زمین اند و مجموع زمین نقطه دائره است و چون آن

هفت خرابهاست و دریاهاست و از جمله هفت اقلیم در حد شمال آبادانی شهرهاست و در خصوص آب باز گفته که معموریست و طول و عرض کشور چه باشد و میتوان فهمید که تو از جمله آن شهر چه مقدار باشی چنانکه سنائی گوید ع زمین در جنب این سقف مینا * چو خشخاشی بود بر روی دریا * نگر تا تو از آن خشخاش چندی * چرا بر خویشتن بیهوده خندی * با فلاک آهسته باش ای با فلک تندی و برابری مکن چه بیشه آتش بود که آتش لطیف و خفیف ست اما هر چند تیز تگی کند زود و سرد و پیشه خاک سکونت اختیار کرد ثقیل و کثیف ست حاصل آنست که سکونت و سکنت ورز که هر که تیز تگی کند زود و مانده شود و بمقصد نرسد چنانکه شیخ سعدی گوید ع بچشم خویش دیدم در بیابان * که آهسته سبق برد از شتابان * سمند بادپا از تک فرو ماند * شتربان همچنان آهسته میراند * و له

	زن چو بنفشه بسوی خود مدار		گر نه فریبند تو رنگی چو خار	
	زان چو سپهر آینه داری بدست		عاشق خویشی تو چو صد دست پرست	

خار که با تیز ازیست به رنگ گل فریفته شده و از صحبتش جدا نشگرد و در تقریر دیگر آنکه اگر خاری یعنی خارنده که به رنگ گل مردم را می فریبند نظر در خود فگن یعنی خود بینی مکن و بنفشه گل کبود رنگ را گویند و اکثری مانند بخود یعنی تو عاشق جمال و یا نسب و یا مال و یا جوانی و یا هنر خود شده هیچکس بهتر از خود نمی بینی و خود آرائی شیوه زنان و متکبرانست نه پیشه مردان و عاقلان و سپهر را آئینه دار از آن گوید که شفاف و روشن ست و زنان در آئینه جمال خود نگرند و خود را بسیار پسندند چنانکه عبید گوید ع مگردان

ازین آئینه ما تا مرد خوانندت * که زن چون آئینه بیند کند عزم خود آرائی *

	دامن ازین پالی تنگی در کشی	وله	گر تو چو سنگی نمک غم چشی	

نمک سنگ نوعی از نمک ست یعنی نمکدان سنگ چشیدن غم ست و هم یعنی تصور است و تو نیز اگر همچو سنگ لذت غم گیری یعنی غم دنیا چشی و از تنگی ترک دهی و نمکدار شوی و در بعضی نسخ هست گر چه چو سنگ

اگر بود زبان مکینی نمک غم چشی و له رحمه الله

	خلق چه باشند سجده ادر گریه		ظلم سیه کن بود ادر گریه	

نیکی او بین و بدان کار کن | بر بدی خویشتن اقرار کن

یعنی بر خلق و بر خود ظلم مکن و خوی بد ترک ساده و بیوفا در گریز یعنی وفاداری کن خود را در بناه وفا کن و بجدا در گریز ففروا الی الله و معنی بیت دوم آنست که هم نیکی از خدای عز و جل بدیه از نفس خود دان قال الله تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک یعنی با صفات نیک تنبیه باخلاق کوشش کن که تخلقوا باخلاق الله و بر بدی خود اقرار کن و مستغفر شو و له رحمة الله علیه

داستان پادشاه ظالم که آمرزش یافت

دادگری دید برای صواب | صورت بیدادگری را بخواب

یعنی بیدادگری را بخواب دید و این بیدادگر را که بخواب دید اگرچه ظالم بود اما خائف و امیدوار بود و له رح

گفت خدایا چو تو ظالم چه کرد | در شب از روز مظالم چه کرد

یعنی با تو ای ظالم چه کرد در شب از روز مظالم چه کرد یعنی با تو ای ظالم چه کرد در شب الحی شب ظلم کور تو و مظالم جمع مظلمه است یعنی از ان ستمها که در روز قدرت کرده بودی با تو چه کرد و له رحمه الله علیه

طرح بغرقاب بدراندختم | تکیه بآمرزش حق ساختم

الطرح چیزی جا افگندن که بدان حاجت باشد ای جمیع اعمال خود را بغرقاب نومیدی انداختم یعنی چون جزای ظلم خود سزای آتش دیدم امید از اعمال خود بکلی قطع کردم و تکیه بر آمرزش حق کردم که حق سبحانه کریم و رحیم است و له نور الله مرقده

یا عدری من بشرارے بکن | یا بخلاف همه کارے بکن

بشراری ای شرر آتش یا مرا داد از آن و بعده عفو فرمای و یا بخلاف همه مخلوقات کاری بکن که ایشان بوقت قدرت از مجرم نگذرند و جرم اندک را عقوبت بسیار کنند و حق سبحانه تعالی کریم و غفور است که بعذری ببخشد و بنده امتی را که عفو در گذشته له رحمه الله

فیض کرم را بسخن درگرفت | بار من افگند و مرا برگرفت

الفیض بخشش یعنی پروردگار کریم را سخن درگرفت و بار گناهان از دوش من ساقط کرد و عفو فرمود

ومرا ازان افتادگی برگرفت و الله نور الله مرقده

هر نفسی کان بندامت بود		شحنه غوغای قیامت بود	

یعنی هر که از معصیت خود پشیمان گردد و مستغفر شود بهمان ندامت بود شحنه غوغای قیامت بود یعنی از عقبات عقبی سلامت رساند قال علیه السلام الندم توبة وقال لا صغیرة مع الاصرار ولا کبیرة مع الاستغفار

جمله نفسهای تو ای باد سنج		کیل زیانست و ترازوی رنج	
کیل شبان سال همه بیهوده گیر		وین مه و وین سال به بیهوده گیر	
ماند ترازوی تو بی سنگ در		لیک تهی گشته به پیمانه در	

جمله نفسهای تو ای جمله گفتار تو چون از برای غرض اصلی نیست و از گناه و ندامت نه باد پیمائیست و از بیهوده باد حاصل نیست و کیل پیمانه است که بدان غله و غیر آن پیمایند و در بعضی نسخ کیل زر حاصل معنی یکیست یعنی کیل پیمایان در بیهوده و لهو و طرب سال و ماه عمر بیهوده گیر حاصل از آن چه کترازوی تو بی در مقصود و ای عمل بعمل صالح ماند و کیل از حساب تهی گشته و پیمانه عمر پر شده یعنی عمر بغفلت و گناه بسر برده و بیقدر و قیمت ببازار قیامت آمده و لیح

مقاله دوم در عدل و انصاف

ای ملک جانوران راه تو		ای گهر تاجوران پاسے تو	
گر ملکی پایه شاهی طلب		ور گهری گنج الهی طلب	

ای ملک جانوران ای حیوانات غیر ناطق که آدمی بر همه فوقیت دارد و مخالفت لسان ازینجا جوان حیوانات دیگر مراد باشند که بر بعض امارت دارند مثل زنبور و مار و مور و غیرهم گهر تاجوران پاسے تو از علوی مرتبه و شرف گر ملکی پایه شاهی طلب یعنی ارتفاع منزلت طلب کن و به ادنی مرتبه قناعت مکن و از روی لغت ملک پادشاه یکی است اما در اصطلاح و عرف مرتبه شاهان از ملوک عالی ترست که ملوک پیش پادشاه خدمت کنند - ور گهری گنج الهی طلب - اگر گهری در ذات و صفات قصد آن کن که شایسته گنج یعنی خزانه الهی شوی یعنی از اولیاء الله مخلصان حضرت گردی و در بعضی نسخ بست

ورگهری یعنی اگر مومنی وشریفی تاج آگهی بر سر دار و له رحمه الله

زانسوی عالم که دگر راه نیست — جز من وتو هیچ کس آگاه نیست

ای و زانسوی عالم ناسوت و ملکوت و جبروت که لاهوت است ناسوت آنرا گویند که ورا شمانیم و ملکوت از ان کمتر نشئگانست و ملکوت باطن یکذات را هم گویند و جبروت بزرگواری و لاهوت لامکان را گویند که از انسوی عالم است جز من و تو یعنی خواص بشر که علما و عارفان و بادشاهان عادل اند کسی آگاه نیست و آگاه همان مقدار است که پیغامبر علیه السلام بران اسرار اطلاع دارد و له رحمه الله

زان ازلی نور که پرورده اند — در تو زیادت نظری کرده اند
نقد غریبی جهان شهر تست — نقد جهان یک بیک از بهر تست

هم ازین انسان زبده مخلوقات است که اشرف انسان انبیا اند و بر افضل ملائکه شرف دارند و بعضی از روح ازلی مراد میدارند نقد غریبی ازین روی که آدمی در دنیا غریب است که سفر خواهد کرد و چیز نادره را هم غریب گویند و جهان شهر تست که مولد و منشا و مسکن تست نقد جهان یک بیک از بهر تست یعنی اسباب و نعیم دنیاوی و خواص انسان همه از برای تست و له نور الله مرقده

آینه دار ازلی آن شد سحر — تا تو رخ خویش به بینی نگر

آینه سحر مستعار است از آفتاب و نیک وقت و روشن از سبب نزول رحمت و صفای باطن از خلو و هنگام فکر تست تا تو رخ خویش به بینی نگر یعنی با آینه فکر بنگری و بدانی که این چنین صورت برای چه آفریده در تاریکی شب کفر یا جوانی یا نادانی آنچه کردی کردی اکنون در آینه آفتاب صدر روشنی روز در جمال خود فکر کن که آخر تقویم ترا برای عبادت و معرفت آفریده اند نه برای چیزی دیگر والله اعلم
و در روشنی روز همان نتوان کرد که در ظلمت شب هر چه کردی کردی الخ

جنبش این مهد که محراب تست — طفل رهی از پی خوش خواب تست

از مهد زمین مراد باشد که بر قول بعضی حکما زمین همچو فلک است دائم در حرکت اما این قول نامقبولست بانواع دلائل پس ازین مهد فلک مراد است افلاک که نه نوع است دولابی حمائلی رحوتی در مهد اطفال را

می جنبانند تا از حرکت آن خواب خوش بیاید و از گریه باز ایستد و فلک مهر ابکو با عتبار آنکه قبلهٔ حاجات است و در وقت دعا دست بسوی آسمان بر دارند و خواب خوش با عتبار تماشای حرکت فلک زیرا که بسعادت متکاثر است

سینهٔ خورشید که پر آتش است
روی تو می بیند ازان دلخوش است
مه که شود کاسته چون موی تو
خنده زند چون نگرد روی تو

یعنی جرم خورشید که از حرارت خود در سوز است دلخوش از دیدار تست و همچنین تصور است واو عاشقی حقیقی مه که شود کاسته ای نقصان چون موی تو از تنگی و ضعیفی و سیاهی که محاق در نظر می آید بعد اجتماع تا شب چاردهم ماه هر شب در افزونیست و خنده زدن او هم ازین است و گویند سبب فزونی نور روی آن است که در شب چاردهم سجده میکند پروردگار را و باسید آن بیفزاید یا از استقبال نیرین با هم آنکه سجده کردن بعید نیست و میگوید امیر خسرو هم درین معنی فرماید کجند مه از روش مهر و مهوس لاف + چون چند شبی نگذشت آن لاف زدن کم شد + امیر خسرو فرماید تا بد و هفته ماه اگر رست کند جمال خود + باز بکاهش اوفتد چون نگرد جمال خود + حکایت آورده اند که قیس بن ملوح که او را مجنون خطاب است در صحرا ای مدهوش افتاده بود و در خواب بیهوش خوش خفته ناگاه لیلی بروی گذر کرد از مهد ناز فرود افتاد و سر آن سر دفتر عشاق از مرقد خاک بر داشته بر زانوی نازک خود را بالین او ساخت خاک نمناک از رخسار گلفام آن غمناک پاک میساخت و درین حال وی را چون گل نازک افروخته دید چون آن مدهوش بهوش باز آمد چشم بکشاد لیلی را بر سر خود دید همان لحظه بشره اش متغیر و زرد گشت لیلی گفت ای کذاب بطال تا این غایت چهرهٔ تو چون گلنار افروخته بود و از دیدن من چرا چنین زرد گشت مجنون گفت ای لیلی تا این غایت مشیر وصال بود اکنون از فراق مضطر بسیم المقصود نزدیک حکما نور ماه از آفتاب است آن قدر از حصه مقابل است منور می نماید که

مهر دوازده جو هر این کهربا
هر جو یی سنگی نمی کیمیا
سنگ بنیاد زده گوهر می شناس
خاک زمین بید و زره ی بستان

مهر دوازده احتمال دو تقریر دارد یکی مهر بمعنی مهر ارزد و در رواج دارد چنانکه این سکه فلان مقام مهر دوازده جو هر این کهربا ای غلامی و نفاست این دین اسلام که مثل این آنچه کاه می کشد بمعنی سنگ

وزن یکی را گویند و هر وزنی شش دانگ است و دانگی چهار تسو و هر تسو چهار حبه و هر حبه دو جو باشد یعنی هر سنگی
از جوهر دین اسلام توانگر بود و که از سنگ‌ها است زر شد و آن است که کار زر با جو کشد چنانکه متقنان جنس زر را
و اهل حکمت برای کیمیا مشقت بسیار چند کهربا و زرنیخ کشند و اندکی از آن بر بسیار مس طرح کنند
زر خالص شود و تقریر دیگر آنکه آفتاب کهربا رنگ نماید که هر روز می آید و فرو می شود و هر جو سنگی از و بمعنی
کیمیا از زر و یعنی هر لحظه و ساعتی از وی اگر در کار آخرت صرف کنی که عمر تنگ عزیز است باید که ضایع نگذاری
از وی اگر چه جوی از کیمیای من مس زری شده است و اما چو هر سنگ از عمر در رضای حق تعالی صرف کنی
یعنی کیمیا از زر و سنگ بینداز که دنیا که سنگ است و گوهر اعمال نیک بستان و خاک زمین یعنی اسباب
و بنیادی که همچون خاک زمین است و خاک شونده است بده که فانی است و زر جزای عقبی کیمیای
باقی است بستان شیخ سعدی علیه الرحمه در باب می فرماید که بیت دنیا و آنکه عقبی حسرت

بخرم جان من ورنه حسرت بری الخ

آنکه ترا توشه رسید از نمد	از تو یکی خواهد و ده میدهد

مقتبس این آیت است من جاء بالحسنة فله عشر امثالها یعنی چون مردم با اعتقاد نیک با اخلاص تمام
احسان کنند و بذل مال و نفس در رضای حق سبحانه تعالی و ادای امانت یکی به مقتضای آیه ده دهد الخ

روی بدین کن که تو بی زر شتی	پشت بخورشید که زرتشتی است

یعنی توجه بدین اسلام کن که ظاهری و معنی یعنی تو پس پشت بخورشید یعنی پشت بخورشید پرستی که
دین زرتشتی است و اعتقاد بر نجوم و بر قول کاهنان مکن خورشید پرستان را ترک ده که دین زرتشتی است
دین مغی است که در عهد سلطنت گشتاسپ شاه زرتشت نام شخصی وضع کرده است و حاصل این بیت
که صحبت بد مذهبان و منجمان غیب گو ترک ده و توجه به سنت و جماعت کن که آن ترا در دنیا و آخرت

ظهیر و معین قوی است والله اعلم بالصواب الخ

لعبت زرنیخ شد این گوی زرد	چون زن حائض پس لعبت مگرد
هرچه درین پرده نشیبی است	بازی این لعبت زرنیخی است

باد در او دم چه بسیج از دماغ | باز زبان روغن خود زین چراغ

گوی زر گردهٔ آفتابست و لعبت زرنیخ از زردی رنگ او میگوید و لعبت بازی کار زنان را فاصله در حالت حیض که از طاعت و عبادت و تلاوت و کارهای دیگر باز مانند و دنبال بازی شوند یعنی به بازیچه دنیا مشو که ترا برای کاری آفریده اند و پرده نه هیچی نه فلک را میگوید و هیچ افلاک نه قطب شمالی و جنوبی داو تاوند و فلک بران میگردد واللعبة چو بیرا این چرخ گردد و نه هیچی نه هفت کوکب و دو قطب میگوید که هفت کوکب در هفت فلک کالفصة و غیرها فی الخاتم و برآمیز الا قول الحقی بر قول بعضی کالسمک فی السماء و بازیگران در بازی شب که لعبت بازیست که لعبتها از زرنیخ رنگ کنند تا در ظلمت زرد و براق نماید و هرچه در زیر فلک است بعضی از تاثیر شمس است باذن الله تعالی و نیز شما چه نسبتی او ست آن چه اگرچه دنیا همی ست تا باد دردم یعنی در که یک پرده نه هیچی یا و بازی آن لعبت زرنیخی باد و میدن فرو کشتن چراغ ست یعنی ایشان از فاعل نه ارت و با صور حق تعالی و موثر بفرمان او بدان بلکه بران یعنی هر دو انکار که اعتقاد بران غیبت است و کفر و روغن خود را باز زبان روغن خلاصه چیز است و خلاصه مردم عقل و دین است مقصد از این تعلق باز زبان کر این اعتقاد عقل و دین از زیان کند و له رحمة الله علیه

پاره کن این پردهٔ عیسی گرای | تا پر عیسی ست پر و بیز پای
هر که چو عیسی کم جان را گرفت | از پی انصاف جهان را گرفت

پاره کردن و دریدن عبارت از ترک دادنست و از پرده فلک مرادست و گرائیدن خرامیدنست یعنی اعتقاد ترک اعتقاد و ظهور فلک ده که همه با مر خدای عز و جل ست و لذت طعام و شراب نقصان کن تا عیسی ست چون عیسی علیه السلام را حق تعالی برداشت و تا آسمان او را برد و داد و لباس نور پوشانید و لذت طعام و شراب از او برداشت داین را هست در تفسیر سورهٔ النساء یعنی همچون عیسی علیه السلام بر افلاک طیران تو انی کرد کم جان را گرفت یعنی ترک جان و تن پرورش داد و جهان را گرفت یعنی مشهور و مذکور شد والله اعلم وله نور الله مرقده

داستان نوشیروان

صید کنان مرکب نوشیروان | دور شد از کوکبهٔ خسروان

مونس خسرو شده دستور بس		خسرو و دستور دگر هیچکس	

کنایت حال بیت از نوشیروان مصطلح شده و او پادشاه عجم بود و عادل پیغامبر صلی الله علیه و سلم در زمان او تولد شده بود و در زمان او در افتخار وُلدتُ فی زمن الملک العادل ای نوشیروان و کسری لشکر پادشاه نشینند و در عرف داراب و جمشید و حشمت پادشاهی اگویند و دستور بضم الدال بوزن فعول سخت وزیر را گویند اما بفتح دال مصطلح شده است خسرو و دستور دگر هیچکس نبود و دله رحمه الله

شاه در آن ناحیه صید یاب تنگ دو مرغ آمده با یکدگر		دید دهی چون دل دشمن خراب وز دل شه قافیه شان تنگ تر	

الناحیه کرانه در اینجا خرابه که آبادانی یکبار نباشد مراد است زیرا که صید را در خرابها یابند و هر که دشمن کسی است از عداوت همه دل او خراب باشد بسبیل تغول میگوید تنگ دو مرغ آمده یعنی نزدیک یکدیگر نشسته در روی در روی هم آورده و آن دو مرغ دو بوم بودند که مسکن بوم خرابست و البوم جغد نزد و از دل شه قافیه شان تنگ تر از سبب آنکه از لشکر خود دارا پادشاه جدا افتاده بود و قافیه آنست که بنای بیت بران باشد و نزد بعضی یک کلمه را گویند و نزد بعضی آخران یک لفظ و قافیه از قفو گرفتند و قفو از پس در آمدنست و قافیه گویند که از پس بیت در آمد و جمع آن قوافی آمده یعنی دل شه از قافیه مرغان تنگ تر بود که قافیه مرغ تنگ است اگر لفظ مرغ قافیه سازند قوافی دیگر کمتر آید چون قافیه تنگ یعنی عقب بیشه قفس مرغ دم بست

دلیوم را دم نباشد الا جغد بخود ولد سرح

گفت به دستور چه دم میزنند		چیست صفیری که بهم میزنند	

یعنی گفت نوشیروان وزیر خود را که این بومان با یکدیگر چه میگویند و این صفیر بانگ مرغ را گفته اند سرح

گفت وزیر ای ملک روزگار این دو نوا از پی رامشگریست دختری این مرغ بدان مرغ داد		گویم اگر شه بود آموزگار خطبه از بهر زناشوهریست شیربها خواهد ازو بامداد	

آموزگار آموزنده و شنوا رامش سرود و رامشگر سرود گوی و آنچه سخن گفتن پیش دختر نام بردار است و آن خطبه

بکسر الخاء الذی یشتمل علی عقد النکاح و بضم من الخطبة و هو الامر و الشان یعنی سخن گفتن بمعنی نکاح شیر بها بهلوی دست و پیمان و پیمانه را گویند و عشکیه دختر خود را داد دو دست از دو دست پیمان ده ویران [illegible] و له رحمة الله علیه

گر ملک اینست نه بس روزگار ... زین ده ویران دهمت صد هزار

نه بس روزگار ای نه در بسیاری روز یعنی نه بعد طول مدت که این ملک ظالم از ظلم ملک خراب گشته و له رحمة الله علیه

در ملک این لفظ چنان درگرفت ... کاه در آورد و فغان برگرفت

دست بسر برزد و لختی گریست ... حاصل بیداد بجز گریه چیست

در ملک ای نوشیروان این لفظ ای گفتار وزیر و لفظ کلمه است و کلام را هم گویند فغان ناله لختی نوشیروان پیش ازان ظالم و جابر بود و هم ازان روز از ظلم تائب شد و عدل چنان کرد که نامش بعدل باقی ماند و له رحمة الله علیه

جور نگر کز جهت خاکیان ... چند نشانم عمل با کیان

این مقوله نوشیروان است خاکیان ای حیوانات و در مصرع دوم لفظ عدل را دو نوع خوانند یکی بفتح با دال یعنی در مقامیکه ناکیان در آبادانی باشند و چند در خرابه یعنی عمارت و ساختمان خراب میکنم و دیگر با کسر دال خوانند یعنی چند را در دل ناکیان ای دل مرغان نشانم یعنی بهانه مرغان را خراب میکنم که بوم در خرابه بود و له رحمة الله علیه

بهتر ازین در دلم آزرم باد ... یا ز خودم یا ز خدا شرم باد

بهتر ازین حالت باد آزرم عدل و شفقت است و له رحمة الله علیه

زین گهر و گنج که شد آن شمرد ... سام چه برد اشت فریدون چه برد

منشار الیه خزائن ملوک است و بلطف کنایه گوهر و گنج در خزائن آمده اند و فقط سام بن نریمان جد منوچهر بود و فریدون جد منوچهر بود و پانصد سال ایران و توران داشت و ملک ایران و توران از و شد و له رحمة الله علیه

شاه در آن باره چنان گرم گشت ... کز نفسش نعل فرس گرم گشت

باره اسپ و حصار را گویند و اینجا اسپ مراد است آهنگر ای این ای ای نعل در آتش گداز یعنی نوشیروان از آه خود چنان گرم شد که ازان نعل سم اسپ او نرم شد مبالغت در گرمی است و له رحمة الله علیه

عمر بخوشنودی دلها گذار — تا ز تو خوشنود شود کردگار
سایهٔ خورشید سواران طلب — رنج خود و راحت یاران طلب

سایهٔ خورشید تابش و عکس او ست بطریق دیگر است چنانکه سایه درخت و دیوار و جامه و غیر آن و خورشید
سواران اگر باضافت خوانند پادشاهان و یا مشائخ مراد باشند یعنی التجا بایشان و خدمت ایشان
و فرمان برداری ایشان کن اگر چه بخویشتن رنج رسانی برای ایصال راحت اصحاب راحت باشد اگر
مقطوع الاضافه خوانند خورشید سواران مراد ملوک اند که بر خورشید سوارند یعنی قرب و منزلت بادشاه
دارند اگر چه ترا در خدمت ایشان رنج رسد اما یاران ترا راحت و له رحمة الله علیه

گرم شو از مهر و ز کین سرد باش — چون مه و خورشید جوانمرد باش
حاصل دنیا چو یکی ساعت است — طاعت کن کز همه به طاعت است

در بیت اول تناسب است از مهر و کین و گرم و سرد و خورشید و ماه و در الزام جوانمرد میگوید که بر همه
یکسان تابند و اشجار و اوراق و اثمار را نفع رسانند و ثمرهٔ آن بعامهٔ خلق رسد و در بیت دوم بیان قصر مدت
دنیاست تحریص طاعت میکند که الدنیا ساعة فاجعلها طاعة و له رح

گر بسخن کار میسر شدی — کار نظامی ز فلک بر شدی

یعنی اگر بسحر و قول فی عمل حصول غرض بودی کار نظامی از فلک بر تر شدی که انطق و افصح است در سخنوری
ساحری میکند و بفنون گفتار قادر است چنانچه گفته اند باطلی گر حق کنم عالم مرا گردد مقر + حقی باطل کنم منکر نگردد هیچ کس

مقاله سوم در حوادث عالم و انقلاب امور

یکنفس ای خواجه دامن کشان — آستین بر همه عالم فشان

یکنفس ای یکدمی یعنی زمانی لطیف و دامن کشان بناز خرامیدنست و آستین افشاندن عبارت
از ترک عالم است چنانکه شاعر گوید بیت رقص وقتی مسلم گردد + کاستین بر دو عالم افشانی و له رح

ملک سلیمان مطلب کان کجاست — ملک همانست سلیمان کجاست
جمله همانست که عذرا نشست — بزم همانست که وامق نشست

حجلهٔ بزم اینک تنها شده	وامق افتاده و عذرا شده

سلیمان پیغامبر علیه السلام گفت رب هب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی از ملک تعالی و تقدس ملکی یافت که کسی از پیش از وی تواند بود و نه بعد از وی همچنان باشد که باد و جن و انس و شیاطین و جمیع حیوانات و کرچشمه مس یعنی معدن مسخر وی بود و او را تختی بود چهار میل که با جمیع لشکر خود بر آن بنشستی باد او را بر هر طرف و شبی یک ماهه راه بردی با آنچنان کمال ملک دنیا با وی وفا نکرد و از آن گاه سلیمان علیه السلام تا این وقت یکهزار و دویست و هفتاد و پنج سال گذشته است حجله پرده که برای عروس بندند و وامق و عذرا عاشق و معشوق بوده اند حکایت عشق ایشان در جهان مشهور است و در انیس العاشقین است که عاشقان در جهان پنج کس بوده اند یوسف و زلیخا لیلی و مجنون و وامق و عذرا اسعد و عروه و غفر الله بصدق و عشق مشهور اند و مطلوب استیفاء لذت نداشتند حاصل آنست که دنیا بی وفا با ملوک کامگار وفا نکرده و نه بعشاق نامدار تکلیف با دیگران ۵ وا کی که در نگین سلیمان چه نقش بود + دل در جهان مبند که با کس وفا نکرد + خرم دلی که حاصل عمر عزیز را + با دوستان بخورد و بدشمن نگذارد +

خاک همان خصم قوی کردنست	چرخ همان ظالم گردن کش است

حاصل همان خصم سرکش است از سبب آنکه در خاک شدند و او انقیاد کسی نکرد و همواره در گردش و کجروی است و بر خلاف تمنای مردم رفته و در هلاک خلق کوشیده است وله رحمه الله

دولت گیتی که تنها کند	با که وفا کرد که با ما کند

گیتی دنیاست و در مقام دوام نه که هر که آمد و رفت و نوح پیغامبر علیه السلام یکهزار و پانصد سال عمر داشت بقدر عمر سه کس و هر گز کسی را پانصد سال عمر است او را رسید که ای شیخ انبیا دنیا را چگونه یافتی گفت چون خانه دو در از دری در آمدم و از دری بیرون شدم سال عمر ... چه صید چیزی از روی ...

هر ورقی چهرهٔ آزاده ایست	هر قدمی فرق ملک زاده ایست

ای هر برگ گیاهی که از زمین رسته است بر شکل چهره آزاده رسته است یا هر ورق زمین ای هر قطعه زمین چهره آزاده ایست در هر تا می یعنی و وی قدم نهند فرق ملک زاده ایست که خاک شده چنانکه سعدی گفته

خاک راهی که دران بگذری ساکن شود + که عیونست و جنونست و خطوطست و خدود وله رحمه الله

ما که چرانی جهان داده‌ایم سام که سیمرغ پسر گیر داشت		پیر چو سام ایم کزو زاده‌ایم بود جوان گرچه پسر پیر داشت	

یعنی در جهان گم کرده‌ایم و در جهانی که زاده‌ایم و ما پیر شده‌ایم و او همچنان در حالت خود هیچ تغییر نپذیرفته است و سام بن نریمان جد رستم بود و از او پسری تولد شد و بود و دستان نام کرده و در گهواره که سیمرغ چنگ زده با گهواره در ربود و بجزیره برد و بشیر نباتات و اثمار پرورد و چون بزرگ شد باز هم بدان مقام رسانید اما از صحبت سیمرغ همه موی خدام او تمام سپید شد از آن جهت او را زال نام کرده و در آن ایام سام بن نریمان پدرش هنوز جوان بود و سیمرغ پسر گیر داشت یعنی سیمرغ را پسر گرفته بود تقدیم و تاخیر نباشد و دستان هرگاه که خواستی که سیمرغ حاضر گردد پر خود که سیمرغ داده بود در آتش نهادی سیمرغ از آن بوی در حال حاضر شدی وله رح

گنبد پوشیده که پاینده نیست		جز بخلاف تو گراینده نیست	

گنبد پوشیده فلک را میگوید که او همچو در حرکت است و سرعت السیر است پاینده نیست که آرام و قرار نیست قوله تعالی یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب جز بخلاف ارادت تو گراینده و خرامیده و میل کننده فلک نیست اگر وقتی کسی را بکام رساندی و فرصتی بخشیدی بزمانی دیگر آنرا باز ستانیدی پس میل و بخلاف مردم باشد چنانکه ملک الکلام خاقانی گوید بیت آرزوی که از فلک خواهم + جز هر آنکه هست و بنجر نیست + لیک آن داده را مشیار هی + واستاند کرنیک چه گهرست + و افضل العصر مولانا ظهیر گوید بیت در سخاوت نبود کان بانده + بدهند و باز دست‌بانند + وله رحمه الله

گشت گروهی که بصحرا درانند آنکه بدریا در سختی کشست		ای خنک آنها که بدریا درانند نعل در آتش که بیابان خوش است	

نعل در آتش عبارت از اضطراب است یعنی اضطرابی که از گرمی بیابان ریگ است بهتر از محنت دریا است و ساحران نعلی از سم اسپ انداخته را که در آن نام کسی بنویسند و در آتش اندازند و تحور کنند و مرمیت میخوانند

قرار نباشد و نیز هر مرکبی که پای او بر آتش یا بر ریگ گرم باشد مضطرب بود حاصل آنست که در دنیا کسی را آرام و خوشی نیست نه در خشکی و نه در تری که لم یخلق سرور یوم تام قطعه

ملک رها کن که غرورت دهد
ظلمت این سایه چه نورت دهد

یعنی تمنای ملک داری و سروری مکن که از این غرور حاصل آید این دنیا که مظلم است سایه آن است اثر آن ترا چه نور دهد که الدنیا کلها مظلمة و معنی دیگر آنکه ظلمت این سایه که خود را ظل الله پنداشته ظلمت این سایه شده و این ترا خواجه خواجه چه نور دهد که در نار خواهد رسانید و له رحمة الله علیه

سر مکش از دامن روشندلان
دست مدار از کمر مقبلان

خار که هم صحبتی گل کند
غالیه در دامن سنبل کند

روشندلان علما و مشائخ و سلاطین عادل اند که دلهای ایشان بنور معرفت روشن است از زنگ جهل و معاصی پاک و مقبلان اصحاب دل اند که اغراض خلق از ایشان حاصل میگردد یعنی خود مصاحبت این طوائف اختیار کن که صحبت مؤثر است خار که هم صحبتی گل کند غالیه در دامن سنبل کند چنانکه بالا ذکر رفته است و خار بیست دراز درگذار رسیده و ری چنبر گویند و از بوی خوش آن سر را در انداز ند و درانجا سنبل را چیدان بوی نمیباشد که در خارهای که گور می آمیخته و خشید سنبل رسیده از آنگاه بوی می افزاید و بعضی خارهای گل لعل آس کرده اند سنبل بر کنند و چند روز بدارند بوی سنبل با گوی گل آمیخته آید مقصود بیان تاثیر صحبت دارد یعنی خار که در صحبت و همجواری گل میباشد چون گل را در صحبت گل و از بد سنبل را غالیه بوی گرد اند حاصل آنست که نبایست در خار اثر کند و اثر از همان صحبت گل خار سنبل را خوشبوی میگرداند و نیز سنبل را خاصیت است که چون کنار در پارچه چیان خوشبوی گرداند که بوزن نقره فروشند و این ادر سحر معانیه کرده اند

روز قیامت که برات آورند
کاسه جگر آلود زبان بستگان

بادیه را در عرصات آورند
آب جگر خورده دلخستگان

بر سر خوانی نمکی ریختم
با جگر چند بر آمیختم

	ریگ زنده ناله که خون خورده ام	رنگ مرزیده خون کرده ام	
	حکم چو بر حاکم بستش کنند	مطرب خلخال بهشتش کنند	
	هر که کند صحبت نیک اختیار	آید روزیش ضرورت بکار	

البراث بیزاری البادیه بیابان الرصه کشادگی میان سرای وغیر آن الفرات آب شیرین وخوش
الغیور مردو با رشک ودستینه بهلوی مثال توقیع وحوران جمع حورست والحور زنی لغایت سپید
پوست که سیاهی چشم او بنهایت سیاه باشد انحلخال پای برنجین در قیامت که برات آورند خداوند سبحانه
وتعالی بعضی ابرات آورنده از دوزخ وبعضی را از بهشت آرد ودر نقل ست که فردای قیامت ملائکه بفرمان
کردگار ریگ بادیه ها را در قیامت حاضر آرند وبا وی عتاب کنند که چندین مردمان بجرم چند
عاشقان حجاج را گرما وگرم در رگهای تفتیده هلاک کرده اید وبعضی را قطاع الطریق خون ریخته که تنها
هیچ معونت نکرده بلکه سبب هلاکت ایشان گشتید ریگ بنالد وگوید از اندوه هلاک ایشان خونها خورده ام
مشققتها برده ام ودر هلاک ایشان سعی نکرده ام که جاده جبور رگیست بند درست یعنی در فارسی مرزیده
ودر اکثر نسخ ست رنگ مرزیده خون کرده ام ریگ بحرف تا است پیش از این رسوم سلاطین جبابره
چنان بود که خون قاتلان ناحق در نظر خود میریختند ودر رگهای گرم در نطعها می انداختند وبانواع
عقوبت خونیان ایران میکشتند انگاه ریگ گوید اجزای من با خون دجگر دوجود طالبان خانه کعبه
وزائران قبر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم آمیخته ست وبا ایشان در ساخته ام گویش ایشان از
تف قتاب آخرت بیاسایم واز خون عاشقان بخشیدم بطفیل ایشان رقم عفو درکشیدم انگاه آن
ریگ را خوشبوی تر از مشک وکافور وزعفران وعنبر گردانند ودر بهشت با خاک بهشت آمیزند مطرب
خلخال بهشتش کنند چون آن ریگ در بهشت پامال حور شود وحوران خلخال پوشیده بران گلها خرامند
از طنین خلخال ایشان در طرب آید واین نظیر مانند آنست که صحبت نیک بسیار نافع ست ولهٰ رحمة الله

گشت	خوان عسل خانهٔ زنبور شد	صحبت نیکان ز جهان دور شد	

یعنی بیشتر نیکان از دنیا فراسیده اند وخوان عسل که شافی ولذیذ وشیرین ست ودر قرآن آشنای زنبور

که عسل از مگس و زنبور هم باشد خواجه جنید رحمه الله را پرسیدند که مسلمانی چیست و مسلمانان کیستند گفت مسلمانی در کتاب بها و مسلمانان در زیر خاک شدند ولہ رح

	آدمی هست کز اکنون نزیست	چون ملک از عهد سلیمان بریست	

العهد وثیقت و پیمان و وصیت و عهد بمعنی زمان ملک داری هم استعمال کرده اند که در عهد فلان پادشاه چنین بودی و مصراع اول یعنی بیزار پیسته من الافة بیزار شد و بری در مصراع ثانی بی عیب است لیکن بتجنیس عیب تجنیس تام است یعنی آنچنان ملک بر آنجهان ملک نداشت آدمی عاقل که از ان پند گرفت و بری از عیب است یعنی بی الایش تعلق دنیا و معاصی عیب است یعنی در مصراع ثانی نزیست از حسن معیشت مرده باشد الخ

داستان سلیمان علیه السلام

	باد سلیمان بچراغی رسید	روزی ازانجا که فراغی رسید	

فراغی رسید سبب آن همگی بود که سلیمان علیه السلام شبها در عبادت و روز در عدل پرداخت امور مملکت مشغول بودی و بعده سواری فرمودی و تخت سلیمان هر بامداد و شبانگاه باد کجا به اه بردی و باد مامور او بودی باد سلیمان ای باد تخت او بچراغی رسید یعنی گذارش بر دلی افتاد ولہ رحمه الله

	برزگری پیر دران ساده دشت	دید نوعی که دلش تازه گشت	
	در غله دان عدم انداخته	خانه ز مشت غله پرداخته	

برزگری زارع و ساده و هموار و بی تکلف و ساده دشت دشتی که دران چندان اشجار و گیاه نباشد از سبب شوره یا هوای مخالف یا بی آبی خانه ز مشت غله پرداخته یعنی از غله خالی کرده و پرداختن را دو معنی است یکی ساخته و مهیا کرده دیگر پرداختن بمعنی تهی کردن برانداختن استشهاد این هر دو در استان مطالعه حقائق دل آورده شده است در غله دان عدم انداخته یعنی در زمین مخالف و بی آب زراعت کرده معدوم کرده و در بعضی نسخ است در غله دان کرم انداخته یعنی در غله دان کرم خداوند تعالی انداخته باشد مید کرم او تا اثر هر دانه بصد شود ولہ رح

	آب نداری چو دهقان هکار	پیل نداری سر صحرا انجام	

آن سوال سلیمان علیه السلام است یعنی تو شبیل زدن نداری گل را سست مکن شاید که باران نبارد
چون آب نداری که از آن آب دهی زراعت مکن و لہ ایضاً

باتر و باخشک مرا نیست کار	دانه زمین پرورش از کردگار
آب من اینک عرق پشت من	بیل من اینک سر انگشت من

باتر و باخشک مرا نیست کار عرق پشت من ای خود وجود من یعنی رنج با میدکرم حق تعالی برا
و دانه میکارم خدا تعالی رنج کسی اضایع نکند حاصل آنست که بنده را از عمل چاره نه و تربیت
و قبول و جزا از حق تعالی چنانکه درین باب شاعر گوید من عمل خویش کنم بنده ام آنچه خداست آنم چه کار و له رحمه

هر نفسی حوصله ناز نیست	هر تنگی حامله راز نیست
دولتی باید صاحب درنگ	کز قدری بار نیاید به تنگ
هر قطره را که براف وختند	جامه باندازه تن دوختند
رخت مسیحا نکشد هر خری	محرم دولت نشود هر سری

یعنی هر کرا ای چیزی آفریده اند آن چیز از وی در وجود می آرند که کل میسر لما خلق له و کار دیگر
از دیگری نیاید و عیسی علیه السلام را خری بود قوی هیکل که بران سوار شدی و توشه و رخت هم بران
بستی هر نفسی یعنی هر زنده و حوصله آشیانه مرغ را گویند و دولتی باید ای صاحب دولتی کز قدری بار نیاید
به تنگ یعنی محنت و بلا و مشقت نیا کشد و لیکن وجود قدرت احتمال جفای خلق کند و از بار فرو و ستان تنگ
نیاید امیر خسرو فرماید بیت لائق مهمان نبود هر دری + بار عزیزان نکشد هر سری + و له رحمه الله

مقاله چهارم در حسن رعایت پادشاه با رعیت

ای سپر افگنده به مردانگی	غول تو مشغول به بیگانگی

این مقاله در نصایح خاص است و میگوید ای با آنکه در راه یگانگی و عدل دعوی مردانگی کرده
و لاف جلادت زده غول تو یعنی و نفس سفر مان تو غول و دیو بیابان است که مردم را آواز داده هلاک کند
و مشغول گوشه چشم و کنج خانه یعنی لاف عدل و یگانگی میزنی و غول نفس تو در گوشه خانه امن ذات نیست

پیغوله بیگانگی یعنی هم بیگانگی اضدادست می‌نماید براین بایکدیگر ولد رحمه الله

غرهٔ بلبلی که وفائیش نیست	زنده بعمری که بقائیش نیست
پی سپر جرعهٔ میخوارگان	دست خوش بازی سیارگان
مصحف و شمشیر بینداخته	جام و صراحی عوضش ساخته

غره‌ای بفر و زینت بهایک دنیا که با همه اسباب ناپاینده است و زنده بعمری که بقائیش نیست که موت در رسیدنیست پی سپر پایمال که بازمین پست شده و متابع کسی را هم گویند یعنی پایمال و متابع میخوارگان‌ای یعنی با موظالمان و بی انصاف گشته که تفویض اشغال بنا اهلان کرده دست و دستخوش بازی سیارگان دست خوش زبون اگر گویند یعنی زبون و معتقد سیارگان شده که ظهور هر اوضاع از تاثیرات ایشان می‌پندارند و در بعضی نسخ دست کش ست و دستکش قاعده را گویند آنکه آنچه باجاره را دست گرفته میکشد و ازین منجم مراد باشند یعنی چنانکه منجم میراندی از دست کش او شده و کارها باختیار او میکنی مصحف و شمشیر بینداخته کار ملوک شمشیر زدن و بر حکم مصحف کار کردنست آنرا بینداخته یعنی طرح داده و جام و صراحی عوض شمشیر ساخته ولد رحمه الله

رابعه با ثامن آن هفت مرد	گیسوی خود را نگر تا چه کرد

رابعه بصری رح علیها با ثامن آن هفت مرد ای هفت اصحاب کهف بعید و شعبه الفر بوده اند چهارم ایشان سگ بود اما درست آنست که هفت کس بودند هشتم ایشان سگ بود بدلیل نص قرآن و بیان پیغامبر علیه السلام و هم ازینست که در بعضی نسخ ست که رابعه با ثامن آن هفت مرد که ایشان هفت بوده اند هشتمین ایشان سگ و قصه رابعه چنانست که روزی در هوای گرم در صحرائی نشسته بود و در طلب رب می شتافت سگی را دید که چاهی و دید که از غایت تشنگی خاک نمناک میخورد رابعه شفقت آمد و خود هم تشنه بود دامن خود در چاه آویخت تا آب نرسید پیراهن کشید با آن ضم کرد هم نرسید ازار بند بست هم نرسید گیسوها که دراز داشت آنرا ببرید و بدان ببست آنگاه بر آب رسید دامن تر کرده بیرون کشید آمیختی نشست هر دو را منضم کرده آب بپاشان آن بپالید و سگ را خورانید آنگاه خود خورد حق تعالی این عمل ازو می پسندید

و توبه اش را قبول گردانید و او را بمقام اولیا رسانید چنانکه خانه کعبه استقبال او کرده است و این در تذکرة الاولیاست و مقصود آن دارد که در راه دین کمتر از زنی نباید بود وله رحمه الله

چرخ نه محضر نیکی پسند	نیک بیندیش ز چرخ بلند

چرخ نه که تا قیامت بر یک حال خواهی بود و چرخ ذی روح نیست که معاقب و مواخذ شود پس با محضر نیک پسندی یعنی اختیار کن و از گردش چرخ نیک بیندیش که ترا پیوسته بر یک حال در صحت و قدرت و قوت و جوانی نخواهد داشت وله رح

داد کن از همت مردم بترس	نیم شب از تیر تظلم بترس
همت آلوده آن یک دو مرد	بر تن محمود نگر تا چه کرد
همت چندین نفس بی غبار	با تو ببین تا چه کند وقت کار

التظلم دادخواستن یعنی از دعای مظلومان و ضعیفان بترس و ظلم ترک ده که مظلوم را شبها خواب نیاید که دعای نیم شب اسرع الاجابت است امیر خسرو فرماید بیت تیر ضعیفان که کشاد از کمان بگذرد از نُه سپر آسمان همت آلوده آن یک دو مرد اشاره بکار است که ملوث کفر آلوده است و آن قصه چنانست که وقتی سلطان محمود سبکتگین انار الله برهانه حصاری را محصر کرده بود و کفار آن حصار مضطر شده و چند نفر شمنیان همت بسته به بتخانه نشستند که تا سلطان محمود هلاک نگردد ما ازین بتخانه بیرون نیائیم و ترک طعام نمائیم که دیگر کاری که همت بندند همت اگر بمانند که این کار همچنین خواهد شد و در خلوتی نشستند و تا همچنان نشود ترک نگیرند و آن مشهور است المقصود ایشان همچنین کردند و سلطان محمود را مرضی صعب حادث شد و صاحب فراش گشت چون اطبا و حکما از تشخیص مرض و علاج عاجز آمدند سلطان التجا بمشایخ کرد تا یکی از اصحاب صاحبدلان بنور معرفت باطن دریافت و گفت شمنیان ای پادشاه همت بسته اند و در خلوت نشسته اند اتفاق بران افتاد که طبل شادی نواختند و صلای عام در دادند که سلطان محمود را کلی صحت شد و عافیت بر سر خود ریخت از استماع این خبر در همت شمنیان قصوری پدید آمد و ترک آن گرفتند و از آن سبب صحت سلطان شد پس هرگاه که همت آلودگان از اثرست همت مومنان بی جرم بی ریا را عیاذاً بالله بیشتر باشد

چند بی نفس لی بغبار النفس دم زدن ای زندگانی بی حرم وقت کار ای در دنیا و آخرت ولہ رحمہ اللہ

راه روانی که ملائک پی اند — در ره دین از کشفی کم نیند

ای سالکان راه طریقت که صفت ملکی گرفته اند و پی در پی ملائک سیر کنند و از عبادت و ریاضت قهر نفس در مرتبه کشف اند و کشف و کرامات از کشفی کم نیند و کشف باخه را گویند و باخه بیضه در کرانه آب نهد از میان آب چشم نهاده و همت گماشته می نگرد تا آن زمان که بچه بیرون آید و اینجا خسرو تبریز که الله فرماید

چو مرغی بیضه زیر پر آرد + بهمت مرده را جان درآرد + ولہ نور اللہ مرقده

داستان پیر زن با سلطان سنجر بطلب انصاف

پیر زنی را ستمی در گرفت — دست زد و دامن سنجر گرفت

ستم در گرفت ای ظلم که بر وی رفت و شد ارآمد و بار روی عدل و انصاف و شفقت ملک و امن سنجر گرفت یعنی در سواری عنان سنجر ملک شاه نور اللہ مرقده گرفت و بعد سلطان محمود از سلاطین نامور عادل سنجر بن ملک شاه در شهور سنه تسع و تسعین و اربعمائة بتخت سلطان محمود نشسته بود ولہ نور اللہ مرقده

در ستم آباد زبانم مده — در ستم بر دو جانم نهاد

در ستم آباد یعنی در حال ستم و زبان داد ادن فریاد دست داد دست در جانم نهاد یعنی بجان من نهاد ولہ رحمہ

مال یتیمان ستدن ساز نیست — بگذر کین عادت انجاز نیست

بر بلیه پیره زنان ره مزن — شرم بدار از بلیه پیر زن

ساز نیست ای نیک نیست ولی ساز نیست و انجاز بمعنی است که در ان ترسایان ساکن اند و بصیت و غارت و ظلم مشهور یعنی ترسایان که بظلم مشهور اند عادت ایشان نیست که مال یتیمان ستانند تکلیف تو که بظلم مسلم و بادشاهی و مسنی بریلیه پیرزنان بلیه بضاعت قلیل و متاع بسیر را گویند و بلیه موی اطراف سر ست و در مصراع اول بلیه بمعنی بضاعت قلیل و در مصراع ثانی بمعنی موی اطراف سر ست و صنعت تجنیس ولہ رحمہ

دست بدار از سر بیچارگان — تا نخوری پاسخ غمخوارگان

ای دست ظلم از سر بیچارگان و عاجزان بدار و پاسخ ترکی زبان تیر را نیز گویند و سلطان سنجر ترک بود و ولہ رحمہ

چند زنی تیر بهر گوشهٔ — غافلی از بیشهٔ بی توشهٔ

یعنی چند تیر ظلم بر ضعیفی و گوشه نشینی زنی و بیشه بیابان و مسکن سباع است و از بیشه گور و احوال غیاث مراد است و قطاع الطریق و دزدان در بیشه راه زنند غافلان ان بیشه غافلند و غافل از بیشه آنست که توشهٔ آن بیشه سازند و در بعضی نسخ است که غافلی از توشهٔ بی توشه فقیر را گویند و توشهٔ ایشان دعای مستجاب ایشان است یعنی از دعای بد ایشان غافلی که ایشان مستجاب الدعوات اند و اله رحمة الله

داد درین دور برانداخته است — در پر سیمرغ وطن ساخته است

درین دور برانداخته است یعنی درین زمان بی پر شده است و در گوشه مانده و سیمرغ طائریست بزرگ و از سبب آنکه پیش سلیمان علیه السلام خبر کرد که میان پسر پادشاه مغرب و دختر پادشاه مشرق مواصلت رفته است سیمرغ قصد آن کرد که حکم را بگرداند دختر پادشاه مشرق را با گهواره از جنگل برگرفت و از دریا بگذرانید و در جزیره برد و آنجا می پرورد تا حق تعالی میان ایشان مواصلت روزی کرد سلیمان علیه السلام سیمرغ را بدین گناه عقوبت کرد پرهای او را بکند و در پس کوه قاف انداخت و آن قصه مطول مشهور است حاصل آنست که چون از اهل زمانه کسی بداد نایابست داد سیمرغ بی پر شده و در پر سیمرغ وطن ساخته است الخ

شرم درین طارم ازرق نماند — آب درین خاک معلق نماند

طارم عمارت بلند چوبین که بلند باشد پارسی معرب است و ازرق کبود و از طارم ازرق آسمان مراد است یعنی شرم در ساکنان زیر طارم ازرق نماند و کره خاک یعنی معلق است بسبب آنکه مرکز دایره است و دایره محیط و باد از اتصال زمین معلق باشد چنانکه از مقناطیس اگر کوهی ساخته باشد و در میان آن پاره آهن اندازند معلق ماند از سبب آنکه مقناطیس از هر طرفی خواهد که جذب کند و در بعضی نسخ است آب درین خاک مطبق نماند باعتبار هفت طبق زمین یا هفت اقلیم است الخ

مقالت پنجم در بشریت و اختلاف عمر

روز خوش عمر بشب خوش رسید — خاک بباد آب بآتش رسید

صبح برآمد چه شوی مست خواب — کز سر دیوار گذشت آفتاب

روز خوش عمر چو زیست شب اسی یا آخر عمر رسید که آخر روز شب است خوش سپید یعنی نیک تعجیل یا خوشی رسید خاک با د آب با آتش سپید زوال ترتیب شد و خاک را باد منتشر گردانید و آب آتش را کشید و خود نیز نقصان شود یعنی قوای طبائع از اعتدال و انتظام مختل شود و آتش شهوتها مرد که در مزاج پیران غالب شود و آب شهوت آتش حرص بنگاه بکند صبح بر آمد ای صبح پیری طالع شد و شب جوانی بگذشت چه وقت خواب غفلت است و له رحمه الله

شیفته شد عقل و تبه گشت رای	آبله شد دست و ورم گشت پای

شیفتگی از جنب است و آن از فساد دماغ و فتور عقل حادث شود و در پیری دماغ فاسد و عقل ناقص گردد و رای بعد خطا کند خطا افتد و گوشت است چون بریزد پوست هیچ آبله شود و پا بها ورم گردد و نقصان حرکت شود و له

چشمه مهتاب تو سردی گرفت	لاله سیراب تو زردی گرفت

از چشم چشم مراد است و از مهتاب روی و یا مهتاب صفت چشم باشد از سبب نور او سردی گرفت یعنی از سردی مزاجی فسرده گشت و حدت بصر نقصان شد پیری که چون چشمه سخ منجمد و فسرده شود لطافت او از جریان باز ماند و لاله سیراب رخسار را میگویند زرد شده در حالت پژمردگی زرد فام میگردد و له رحمه الله

موی بموی تو ز حبش تا طراز	تازی و ترک آمده در ترک و تاز

موی بموی یعنی دست پیری از اجزای وجود تو از حبش سیاهی تا طراز سپیدی تازی یعنی عربی و ترکی و تاز حوادث امراض و ضعف فتنه بر اجزای وجود مراد است و له رحمت الله علیه —

پیر دو موی که شب و روز است	روز جوانی ادب آموز تست

پیر دو موی کنایت از سیاهی شب و سپیدی روز است که در جوانی روز و شب میگذرد و دو موی پیر بسیار که خلق معاینه کرده اند هم در روز جوانی هنر ادب می آموختند و تو هیچ پند و عبرت نگرفتی و در ابیات دیگر بیان آن میکند و آن ظاهر است و له رح

دولت اگر دولت جمشید است	موی سپید آیت نومید است
موی سپید از اجل آرد پیام	پشت خم از مرگ رساند سلام
عهد جوانی بسر آمد بخسپ	شب شد و اینک سحر آمد بخسپ

تفصیل دولت جمشید بن هوشنگ آنست که بادشاهی جمشید بزرگ بود و هفتصد و نوزده سال و بروایتی
هفتصد سال بادشاهی کرد تیغ و جوشن و خود و جامهٔ ابریشم و شراب انگور و استعمال شربتها او وضع کرد
ابیات نومیدیست ای نشان مرگ و نومیدی حیات است عمر جوانی بسر آمد ای گذشت شب شب
جوانی رفت و اینک سحر آمد یعنی صبح پیری آغاز شد و مرگ نزدیک شد الخ

	آتش طبع تو چو کافور خورد		مشک تر الطبع چو کافور کرد	

کافور قاطع شهوات است از سبب سردی مزاج او مزاج پیران نخست جرم [illegible]
مزاج جوانان گرم و تر و کافور خورد یعنی سرد گردانیده و مشک عبارت از جوانی و گرمی است و از [illegible]
و پیری جمیع امراض ناقص قوت و شهوت و نشاط و خوشی حاصل معنی آنست که پیری طبع گرم مشک و تر
ترا همچو کافور سرد و خشک گردانید بزرگی گوید که گازری از رنگرزی دو نیست کلمهٔ خورشید و عیسی
یکیست و رنگ سفید است این کرهٔ لاجورد و عیسی از آن رنگرزی پیشه کرد و رنگ زرد و [illegible]
گازری و رنگرزی هر دو قریب اند از سبب آنکه هر دو جامه را روشن میکنند و کلمه جامه را گویند و جامه
علیه السلام و خورشید هر دو در آسمان چهارم اند آنکه در حدیث معراج است که در شب معراج پیغامبر صلی الله
علیه و آله و سلم عیسی و یحیی علیهما السلام را که هر دو برادران جانشین اند در آسمان دوم دید شاید که باستقبال
پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده باشند رنگ سفید است این کرهٔ لاجورد که بیشتر رنگ جامه سفیدی و سبز
میزند جامهٔ خر عیسی علیه السلام گویند رنگ کبود بود که کرهٔ لاجورد آسمان است یعنی [illegible] رنگ است از سبب آن
عیسی علیه السلام رنگرزی پیشه کرد و رنگرزی عیسی علیه السلام آن بود که جامهای مختلف را
یک خم انداختی و هر یکی را برنگی که میخواستی [illegible] بر آمدی [illegible] آن هر یکی از معجزات او بود الخ

	چونکه هوا را بجز این رنگ نیست		جمله هوا را بجز این سنگ نیست	
	در کمر کوه نه خوش دو رنگ		پشت بر دست میان پلنگ	
	چون شب و چون روز دو رنگی مباش		صورت رومی دل زنگی مباش	
	تا پی آن رومی و زنگی تو است		داغ جهولی و ظلومی تر است	

تا چو عروسان بدرخت از قیاس	گاه قصب پوشی و گاهی پلاس

هوارا بجوی رنگ نیست هوا میان آسمان و زمین باد را هم گویند و هوا از غایت لطافت هیچ رنگ
ندارد که هر چه رنگ پذیرد کثیف باشد بجوی سنگ نیست یعنی مقدار جو سنگ ندارد و این محتمل دو معنی
یکی آنکه هوا بمقدار جوی ثقل ندارد که لطیفست و لطیف را وزن نباشد دوم آنکه هوا را بمقدار جوی
سنگ نیست یعنی وزن و مقدار ندارد دیگر کوه زخوی دو رنگ کمر کوه و بشکوه را گویند و سیاه شاهی کوه
معدن جواهرات و اشجار و مسکن بهائم و سباع و در کتاب طبائع الحیوان هست که چون یوز نر با شیر ماده صحبت
کند از وی پلنگ آید در بیت دو تقریر کرده اند یکی آنکه در کمر کوه از خوی دو رنگی پلنگی پشت پلنگ
میان بریده هست یکی آنکه پلنگ دو رنگ رنگ دارد و دلاورست و همیشه با شیر در مقاومت بود و با یکدیگر
ظفر نیابند و هر صید که کرده خود نخورد و چون سیر خورد چهار روز از مقام خود بیرون نیاید و هر چه از خود بزرگتر
بیند او را بکشد و نخورد و با او در آویزد و قصد خصم دیگران نکند جز صید خود و دیگر حیوانات را دوست دارد
و گرد او باشند و این نیز در طبائع الحیوانست پس او را خوی دو رنگ بود با بعضی در آویزد و بعضی را
دوست دارد و پشت بریده دارد و بریدگی او آنست که سینه و سر و پشت نیک بهم دارد و میان سخت
باریک گوئی از پشت بریده اند جدا کرده اند و تقریر دیگر آنکه در کمر گاه کوه بعضی جاها وسیع باشد که درختان
میوها و گلها و نباتات روید و بعضی جاها باشد بی روئی دو رنگ که نه آن باشد که گلهای آن نباتات سبز و گاهی
خشک گردد و آتش گیرد پس این دو رنگی کوه پشت بریده هست همچو میان پلنگها تقریر اول بهتر ست
و حاصل معنی آنست که جوانی و پیری به یک حالت نماند که مرگ هر حال را بهم است پس دو رنگی تماشای و آرام
تمتع دنیا و نجات آخرت ترک کرده تا کی این سگویی چون شب و چون روز دو رنگی مباش که دو رنگی
رنگ نفاق هست صورت رومی و دل زنگی مباش که در ظاهر از زهد و اخلاص و تکیه الهی خلق محو و
سپید و در باطن از نفاق و طول امل همچو زنگی سیاه و یا تو همچنین باشی و اغ ظلومی و جهولی ترا باشد که
ظلوم مبالغت در ظلم و جهول مبالغت در جهل هست و پیش از آن لاف امانت داری زده قوله تعالی
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا

واین سراغ ظلوفی زجبلی براتی است که تا هیچ عروسان در تختگاه در بهار جوانی رعنا قصب تنگ قبا و گلها پوشی گاهی در خزان پیری و فقر پلاس بی برگی پوشی ست نمک خشن از پوست رخشت که بسازند وله رح

	کادری آنرا همه ساله بچنگ		آن خورد آن پوشش چو شیر و پلنگ

در قناعت سگوید که چنان باش که همواره توانی بروز یاده طلب مکن که شیر و پلنگ همواره از شکار خود خورند و پوستین خود دارند از سبب آن هرگز خوار نگردند وله رحمه الله

	زانکه زنی نان سگان صلا		به که خوری چون خر عیسی گیا

یعنی با برگ و خشک قناعت کن چنانکه ملک الکلام خاقانی گوید عذره زین پیش آبروی نریزم برای نان آتش دهم بشرح طبیعی بجای نان + خون جگر خورم نخورم نان ناکسان + در خورد خان نخوم نشوم آشنای نان وله رح

	نان بهر تا نبرد آب مرد		آتش این خاک که خون باد کرد

از آتش غصه و غضب مرادست و اینجا که اشارت بر جانست که خون باد کرد ای خون جهان بر باد داد کشتن خلق و هلاکت انسان بر باد کرد و در بعضی نسخ ست آتش آن باد خم باد کرد و خم افلاک را سگوید باعتبار آنکه دائم در حرکت ست گوئیا بر باد سیگردد از سرعت و دوام حرکت تا نبرد آب مرد یعنی تا وقار و اعتبار آبروی مردم نبرد نان بدهد وله رح

	وز دل خود ساز چو آتش کباب		نان خورش از سینه خود کن چو آب
	خار شو و زخمه ذلیلان مخور		خاک شو و نان بخیلان مخور

نان خورش از سینه خود کن چو آب که آب بذات خود رطوبت دارد نان خورش مساکین ست و باطن آتش کباب ست از سوز و سرخی رنگ و یعنی تصور ست حقیقی نان بخیلان مخور که سبب ذلت مطعون نیز است و در حدیث ست که طعام البخیل داء و طعام السخی دواء وله رح

	تن مزن و دست بکاری بزن		به دل و بر دست خود خار کن
	تا نشوی پیش کسی پست خویش		به که بکاری بکنی دست خویش

خاری بزن یعنی از کسب و رنج خود بخور تا بر دل و دست همه طماعان خار زدن و پرچین کردن نیز است

پر چنین مخزون خارست که گر دگلزار یا سقامی دیگر کنند هند و بلی هیچ شیئی یعنی بر دل و دست نا اهلان
خار بزن ای پر چنین کن تا قصد دادن تو نکنند یا آنکه بر دل و دست ناکسان خار بزن تا دست اینها
از دادن تو سوده نشاید چون تا ز ایشان نخواهی در دل ایشان حقیر نباشی یعنی گفته اند که چون
بخور و بر دل و دست تو و اعضا و حواس خود خاری بزن از مشقت و ایشان را بیدار کن تا در کار عمل
و در تب نکشند بتقریر دیگر آنکه خار زدن از غفلت بیدار کردنست یعنی دیگران را هم تنبیه کن چنان در حسب
عبادت چالاک باش که بر دل و دست ایشان خار زده باشی و تنبیه کرده و ایشان را در کار آورده
تن فرزن یعنی دل را بیکار مدار و تن را آسانی مکن و دست بکاری بزن و بیت دوم ظاهرست و دو
دست و پا را کاهل مست که تن زدن آسودنست چنانکه ملا اوحدی فرماید مصرع میکن آسوده بکاری مدار +
بیشتر کن تا که بمانند ز کار مرده شد دست بکاری بزن و در شکر بسته تو باز بزن -

داستان پیر خشت زن

در طرف شام یکی پیر بود — چون پری از خلق طرف گیر بود
پیرهن از خود ز گیا بافتی — خشت زدی روزی ازان ساختی
تیغ زنان چون سپر انداختند — در لحد آن خشت سپر ساختند
هر که جز آن خشت بیالین نبود — گر کفنش بود عذابش نبود
پیر یکی روز در آن کار و بار — کار فزائیش درافزود کار
تا کی از آن شهر یکی نوجوان — دید و بدو گفت که ای نوجوان
کین چه زبونی و چه افگندگیست — کار گل آن پیشه خربندگیست
خیز و ازین پیشه برآهنج تیغ — کز تو ندارند یکی نان دریغ
قالب این خشت بر آتش فگن — خشت خود از قالب دیگر بزن
چند کلوخی به تکلف کنی — در گل و آبی چه تصرف کنی
خویشتن از جمله پیران شمار — کار جوانی بجوانان گذار

پیر بدو گفت جوانی مکن	درگذر از کار گرانی مکن
خشت زدن پیشه پیران بود	بارکشی کار اسیران بود
دست بدین پیشه کشیدم که هست	تا نکشم پیش کسی روز دست
دست کش کس نیم از بهر گنج	دست کشی میخورم از بهر گنج
از پی این رزق و بالم مکن	گر نه چنین است حلالم مکن
با سخن پیر ملامت گرش	رفت جوان گریه کنان از برش
چند نظامی در دنیا زنی	خیز در دین زن اگر میزنی

طرف در مصراع اول یعنی همت و کشوده دست و در مصراع ثانی یعنی گوشه گرانه از کجا یافتی ای [illegible] ستان و درشت دار پوست در جهان دیگر نیز گسترست بسیار ند خشت زدی قندلی آن ساختی یعنی تربت خود [illegible] کسب خشت زدن کردی تیغ زنان یعنی غازیان و کارزار کنندگان چون سپر انداختند یعنی چون شهید شدند [illegible] سپر ساختندی یعنی لحد را ایدان میپوشیدند و با آن خشت از برکت عمل دست آن پیر غذای ایشان شهید [illegible]

لعبت بازی پس این پرده هست	ورنه برد این همه لعبت که بست

از لعبت اختران مراد اختران سیاره و ثوابت که در هر یکی خاصیتی است و در پرده افلاک ایهم گویند و لعبت باز فرشته است که افلاک را بفرمان خدای عزوجل میگرداند ورنه برد این همه لعبت که بست یعنی اگر آن لعبت باز [illegible] که هر دم قدم باز کشند و بجای دیگر نقل بتان همه را از ظهور و اختفای کواکب در روز و شب و دراز [illegible] و کوتاهی ایشان و گردش افلاک و سیر کواکب و هواهای مختلف و تاثیرات آن از سعادت و نحوست [illegible] و اوضاع در آنهمه لعبت که بست یعنی برای لعبت و آنکه لعبت باز الله تعالی را گوید پس پرده [illegible] سوای او بسته اگرچه تاویل درست آید [illegible]

دیده و دل محرم این پرده ساز	تا چه برون آید ازین پرده باز
کز پس این پرده زنگار گون	نقارتبانند ز غایت فزون
گر همه هیچ از ادب آموخته	همه گر خدمت دل دوخته

این پرده اشارت بفلک محرم این پرده ساز یعنی بفکر تامل در گردش افلاک و سیارات نگاه کن و صنع خدا تعالی را نگاه کن که افلاک را چگونه معلق داشته است و کواکب را چسان پدید داده و آموختن علم نجوم از این سبب برای انسمن اوقات نماز واجب است یا مستحب است و منتظر باش تا از زیر دو از جواد و عجایب چه بیرون آید و مراد از غاربیان کواکب اند که آن شیار را مشتری نحس و بعضی سعد اند گوهر چشم از ادب افروخته یعنی هر یکی از ثابتات که در فلک هشتم اند بعضی که درمیان ایشان است از آن تجاوز نمیکنند و دران ثابت اند و سیارات که در فلک هفتم اند ایشان را چنانکه میگردانند از سیر استقامت و اقامت در حقیقت همچنان چشم ادب افروخته مسخر و منقاد امر خدا تعالی اند گوهر چشم از ادب افروخته که هر نوم برگردان دوخته اند واین قطعه بسبیل استقامت و آخر

	گر خط این دائره کار نیست	هیچ درین نقطه پرگار نیست	

دائره فلک است و نقطه مرکز زمین است و پرگار آنست که بدان دائره کشند یعنی هر چه در نقطه زمین پرگار نهند هر یکی را خداوند حکیم برای کاری آفریده است بدانکه افلاک و انجم آبای علوی اند و طبایع و عناصر امهات سفلی و نبات و کان و حیوان موالید این در کار اند بامر الله تعالی و هیچکس معطل نیافریده است که

	از پی ما دست گزین کرده اند	این دو سه مرکب که بزین کرده اند	

این دو سه مرکب غیر معین بسبیل تعلیل افلاک میگویند و انجم در گشت اند از پی ما دست گزین کرده اند از سبب آنکه تاثیر است ایشان را که در عالم کون و فساد ظاهر میگردد و مشتری برای نفع مردم و چیزی برای زیان نیز است اسیر خسرو گوید بیت خادم اسباب تو چندین کسان + تو زپی رزق دوان چون خسان + و بعضی از این دو سه مرکب عناصر را مراد داشته اند و دو سه تعین جای آنگونه که سعد و نحس مراد داشته اند و گوید این سخن و زعم آدمی است و بیان دو سه را چنین میکنند و له رحمة الله علیه

	نوسفران کهن آوازگان	پیش تو از جنبش این تازگان	
	دست کش عشق نه ما خورده ایم	پای که عشق نه ما کرده ایم	

این تازگان یعنی نو پدید آمدگان و ازین شعر مراد است که نوسفران از سبب آنکه از سفر عدم

نو معدوم شده و کهن آن اجرگان که ایشان در لوح محفوظ نوشته بودند و در اینکه وجود ایشان انداخته
که انی جاعل فی الارض خلیفة - پایگه عشق نه ما کرده ایم - یعنی عشق را نه ما وضع کرده ایم بلکه از برای ما
وضع کرده اند دست کش عشق نه دل و راه آورد عشق نه ما خورده ایم یعنی ما را خورانیده اند و پیش از ما
دیگران هم بوده اند وله نور الله مرقده

در دو جهان عیب و هنر بسته اند		هر دو به فتراک تو بر بسته اند	

عیب و هنر هر دو ذات آدمی ست که از هنر اعمال نیک و نیکنامی و خلاص عقبی و از بی هنری معاصی و بدنامی
دنیا و گرفتاری عقبی ست و عیب و هنر آدمی مخصوص ست نه حیوانات دیگر و آنکه بیان هنر و عیب با حیوانات
دیگر گفته بر طریق تبعیت و بعضی را هنر و عیب اصل گویند وله رحمه الله

نیست جهان را چو تو تنها شدم		مرغ زمین از تو به دانه شدم	

هم خانه از آنکه عمارت و آرایش جهان آدمی زاد ست زمین را مرغی تصور میکند و آدم را دانه که زمین
آدمی را میخورد و در شکم خود فرو میبرد وله رح

بگذر ازین مرغ طبیعت خراش		بر سر این مرغ چو سیمرغ باش	

این مرغ طبیعت خراش اشارت به زمین است که آدمی خوار است و خلل آن رند و طبایع است چون چنین است
ازین مرغ بگذر و عزلت گیر بر سر این مرغ چو سیمرغ باش - که در ذروهٔ کوه قاف ست و عزلت گرفته و بهتر از
تو بزرگی که بر سما تو عزلت جویی و دور از انجمن باش + حریف خویشتن هم خویشتن باش + ز عزلت شاه مرغان
گشت سیمرغ + یکی مرغ ست و خوانندش به سی مرغ + وله رح

مرغ قفس بر که سبکبار تر است		زیر تو بر دارد و بالاتر است	
باز قفس چنگل او کن جدا		با قفس خویش بدو کن رها	

مرغ کنایت از روح و قفس از قالب ست و مرغ روح را قاطع نفس قالب گفت باعتبار آنکه سیر روح
همواره بعالم علوی ست و سر انجام قالب به اگندا منتهی ست نقصان قالب بر در ایام ظاهر است و بعضی
مرغ قفس بفتح فا خوانند یعنی میوه قفس و آن از کثرت ریاضت و اخلاص و تهذیب اخلاق است

که در تصفیهٔ اخلاق جسد صفت روح گیرد و روح با قالب تو اندر بود چنانکه انبیا و بعضی مشایخ را هست و روح را مسیحا گفت باعتبار آنکه بدعای مسیح عیسی علیه السلام مرده زنده گشتی بفرمان خدای عز و جل زندگی قالب از روح است و دیگر آنکه صعود روح بر فلک است از پیه تو بر دارد یعنی در قالب تو در حجلست یعنی مکان معین بالای تست یعنی بمرتبه و منزلت یا از قفس چنگل او کن جدا یعنی تعلق که بدین قفس دارد جدا کن و چنگل استعاره در معنی تصور است و حقیقی نسبت بمناسبت قفس مرغ ـ یا قفس خویش به وکن یا تن به ریاضت ورده و اخلاق حمیده در ریاضت کن تا قالب نیز صفت روح گیرد و لهٔ رحمه الله

تا مه چون سدی ولایت برد	بر در خویشت سرایت برد

ولایت روح عالم علویست و تا مه نگاه دار روح یا جسد ست باعتبار تصفیه تن که تا ان تو اندر بود باخود تواند برد و به اعمال صالحه بالاخر اندر و تا آخرت برد و باکل یسدی جسد هم باشد و حایت روح بمعنی استاد

چون گذری زین دو سه دهلیز خاک	لوح ترا از تو بشویند پاک

چون گذری از دهلیز دنیای خاک با اعمال نیک و یا از تعلق این دو سه دهلیز خاک اعضای ظاهره یا قوتهای سبعه باطنه و حواس و ارکان مراد است که هریک از برای شانی اند لوح ترا یعنی تن ترا تا چیز کنند یعنی تن ترا از قوتی پاک کنند و در تو نفس اماره و خود یعنی نماند و پاک شستن محو کردن و نا چیز کردنست و له رح

ختم سپیدی و سیاهی شوی	محرم اسرار الهی شوی

سپیدی و سیاهی اعمال نیک و بد که در موت جمیع اعمال ختم شود یعنی منقطع میگردد و جز از سه چیز علم نافع و صدقه جاریه و ولد صالح یدعو له و یا از سیاهی و سپیدی روز و شب مراد است که روز و شب در دنیا هر که مرد بست از و منقطع گردد و محرم اسرار الهی شوی ـ اگر با ایمان و اعمال نیک مردی که در حدیث است که الانسان سری و قوله تعالی انا عرضنا الامانة الآیه و خازن این امانت انسان است و له رحمه الله

سهل شوی در قدم انبیا	اهل شوی در حرم کبریا

سهل شدن نرم و آرمانی است و از قدم انبیا زمین مقدس شام مراد است که آن جا انجاه انبیاست و پیغمبری انبیا علیهم السلام آنجا آسوده اند و نقل است که هر که از مومنان پاک نقل میکنند اگرچه در میان

کفار و باید بدعیان وفات می باید بالایکه او را می کشند و در زمین شام در پایان انبیا و یاد بقیعه در مدینه دفن
می کنند و بهزار کس که آنجا می میرند ملائکه او را از آنجا نقل می کنند و چاه ذروف که در موضع انجاز است بیرون
با کفار و اهل نفاق عذاب می کنند و رد دا باشد یعنی سهل شوی که قدم باشد بر اثر انبیا امی متابعت
ایشان توانی کرد و آن راه با تو سهل گردانند و معنی اهل سزاوار است یعنی سزاوار جرم کبریا معنی
لقای حق تعالی جل و علا که در رای هر نعمت است اللهم ارزقنا لقائک وله رحمه الله تعالی علیه

آنکه اساس تو برین گل نهاد	کعبه جان در حرم دل نهاد
نقش قبول از دل روشن پذیر	گرد گلیم سیه از دل بگیر

آنکه یعنی حق تبارک و تعالی اساس بنیاد است و گل وجود آدمی یا زمین دنیا و کعبه جان استعاره است
یعنی خلاصه جان و تن و دل آدمی است و سواد از امتزاج روح و جسد است و در تفسیر است چون شیطان لعین
قالب آدم علیه السلام را از تکبر و حسد با معان دیده از راه دهن باطن او نگریست با خود گفت که شهوتهای
طعام و شراب و شهوتهای دیگر بفرمانیدن سهل است که تهی شکم است و محتاج خواهد بود اما چون دل نگاه کرد
بحکم لطیف در وی پیدا نه و از دریافت او عاجز شد و گفت این مقام معظم و خزانه اسرار ربانی است
که بدین اثر سد و این شخص را شرف و علوی مرتبه که باید از این باید آری جان را در همه جسد نسبت اما دل
اصلی جز در صاحبدلان نباشد و در بیت دوم در صفت صاحبدلان میگوید که توسل بدیشان کن و در
فقر است که از گلیم فقر عار نباید کرد اگر گرد آن بگردد وجود تو شهید بمقام رفیع توانی رسید وله رحمه الله

سرمه کش دیده نرگس صباست	رنگ زن جامه مس کیمیاست

صبا کنایت از دل است و نرگس وجود مردم جمیع گلها از رنگ و بوی و شکفتن از باد صباست و نرگس
گلی بود است سپید و میانه زرد و مشابهت بچشم دارد و این بیت تمثیل است اول آنکه چنانکه مزین
نرگس صبا گردانند که رنگ مس کیمیاست همچنان تزیین و مصلح جان و تن دل است چنانکه از ابیات دیگر گفته

نرمی دل می طلبی شیفته وار	نافه صفت تن بدرشتی سپار

نیفه پوستین روباه را گویند و آن نیک نرم است از این است که بدست نافه مشک از بالا بوی ناک

دخوش ست تن به درشتی مدار یعنی اگر نرمی و لطافت می طلبی به ریاضت و سختی تن اختیار کن و پوشش گلیم
و جامهٔ درشت خو می کن که سبب سلامتی تو و زینت جامهای مطلبه پشمینه است وله رحمه الله

	محکم بر ابریشم و بادامه نیست		ای که ترا به ز خشن جامه نیست	

برای ریاضت و قهر نفس خشن بهتر از جامهٔ خشن پوشش نیست و بادامه جنسی منقش را گویند که بر جامهها
زنانه و بر کلاه کودکان دوزند و چشمها سازند مثل بادام چنانکه امیر خسرو گوید ع از بسکه بر کلاهش
برد و چشم دیده بادامه نشاندم بر رسته کلاهش + بادام نوعی از حریر نیز هست و لبس حریر مرد را حرام است
و بادامه آن قطعهای خرد جامه را نیز گویند که در خرقه نیز دوزند و مراد از خشن جامهای سطبر و پشمینه است وله

	گرد و پراگنده چو پوشد حریر		مشک بود در خشن آرام گیر	

پوست نافهٔ مشک از بالا خشن است و درون پوست تن مثل حریر است که مشک میان آن باشد و هرگاه
که آن پوست خشن از بالا دور کنند آن پوست تنک از غایت تنگی پاره شود و مشک منتشر گردد و هرگاه
که از حریر آن حریرهای مشک را باشد که او را در حائل اندازند و در بازو نیز بندند و از آن بو منتشر نیز
گردد و بوی نقصان شود و حاصل آنست که پوشیدن گلیم و جامهٔ درشت اختیار کن که آن موجب سلامتی
است و تنگ پوشیدن مضر است چنانکه پوست تنک و یا جامهٔ حریر مشک را پوشیدن جامهٔ حریر تنگ پوشیدن همچو

	ور گهری با صدف سنگ باش		گر شکری با نفس تنگ باش	

نفس تنگ گرفتن نفس است و آن مردم را از اندوه و مرض و فقر و مقام تنگ و تاریک باشد حاصل
با فقر و فاقه و تنگی معیشت قناعت کن که شکر را در تنگی قرار است و چون از تنگ بیرون کشند متفرق سازند و
سحر را اندرون حجره است در گهری انگبیری لعل جواهر را دست و معدن آن کوه و سنگها باشد در گهری
گوهر اصل را گویند و الصدف سنگ و بلند کرانه کوه و خانه فرود آید مراد بود یعنی با سختی همچو سنگهای کوه
بساز که سلامتی جوهر در سنگ است و چون بیرون آید و چو تراشند و سوراخ کنند و در سفر بره جان اندازند وله رح

	گرچه سحر زخمهٔ آگاه باش		آگه و چو شب قفل سحرگاه باش	

ایه قفل غلطین است و آهن پایان نیام شمشیر است و آهن آماج به زمین درشت و نعل لیل سر اهل جان

نعل سحرگاه گفت که اتصال با سحر دارد چنانکه نعل پای نیز سحر از نقاست رفتار علی مرتبه است و شب از ظلمت ادنی مرتبه یعنی وقتی با دنی مرتبه ذلت ساز و به کسوت حسن قناعت کن و نیز باعتبار دیگر گفت که چه سحر که زخم آه از انست که مظلومان و بیوگان و ستم رسیدگان و درماندگان در وقت سحر مناجات و آه زنند و دعا کنند البته به درجه اجابت آید پس سحر زخم که آه باشد یعنی گاه با تفاق است وقت تو تحمل شد اگر نه از ولی

یار عنا کش همی با شب نگون	هرچه عنا بیش عنایت فزون
زاصل وفا هر که بجایی رسید	بیشتر از راه عنایی رسید
نزل بلا عافیت انبیاست	وانکه ترا عافیت آمد بلاست

العنا رنج و مشقت و قیر گون سیاه و آن صفت شب است و از شب دنیای مظلم مراد است که قیر سیاه است و آن همچو قیر تیرهٔ است و بر او رحیمی مصر از چشمه ست نیز خیزد و دنیا تاریک است که الدنیا کلها مظلمة علی العالم
هرچه عنا بیش عنایت فزون است زیرا چه بر اندازهٔ مشقت است قال الشاعر بقدر الکد تکتسب المعالی و من
رنج و کلفت است
طلب العلی سهر اللیالی یرومُ العز ثم ینام لیلا یغوص البحر من طلب اللالی زاصل وفا یعنی
هر که از طالبان صادق بمقصد رسید بیشتر از راه عنا رسید یا در بیت نزل بلا عافیت انبیاست
که بیشتر بلا بر انبیا بود و نزل طعامی که برای مهمان سازند یا دوام عافیت بلای دیگر است و شاید از رنج
بود و نا که نازکی مبتلا شود که فرعون هم صد سال بدرد مبتلا نشد و هیچ بیماری سری و ولی از محنت
و بلا خالی نبود که محنت و راحت بی مشقت نباشد و رابعه بصری رحمة الله علیها روزی که
بلا و رنجی بر و نرسیدی بنالیدی که یار به من چیست امروز که از کسی رنج خود یاد نکردی که البلاء للولاء کاللهب
للذهب امیر حسن فرماید سودای حسن گر حالت است و رنج میدارد مرنج و زانکه هر رنجی بشارت میدهد از راحتی و از رنج

سر و شو از بند خود آزاد باش	شمع شو از خوردن خود شاد باش

سر و را آزاد هم گویند از آنکه بار ندارد و از سنگ و طعن مردمان ایمن است و از بند خود آزاد باش یعنی از خود
و خودبینی و شمع از خوردن خود شاد است که در حالت سوختن اگرچه خویشتن را می خورد اما از فروغ و نور
شاد است که دیگران را نور رسانند و بعضی نسخه است از مردن خود شاد باش که شمع از مردن خود بمیرد و در دیگر

حارثی اژدهای گنج رهست	خار پای راحتهای رنج رهست
رنج زی فریادرسی راحت ست	در عقب رنج بسی راحت ست

الحارث نگاهبان والحارثان خزینه دار و هر کجا گنجی است البته ماری بران نگهبان بود و هر رنجی را بعاقبت راحت رسد رنج زی فریادرسی راحت است یعنی رنج از کسیکه فریادرس باشد موجب راحت است خاصه پیش الله تعالی بتقاضای آن جزا است که فریادرس بغیر مصلحت در رنج نیفگند چنانکه تشنه دیده روز جزا را تعلیم یعنی بفرمان کسب هنر و تکلیف و تنبیه میدارد و تلخ و نصه در عقب رنج بسی راحت است که ان مع العسر یسرا و که رنج

چرخ نه بند دگری بر بسته است	تا گشاید گره بر در ست
در سفری کان ره آزاد است	شحنه غم پیش و ارشاد پس ست

چرخ نه بند یعنی بفرمان خدای عز و جل تاثیر گردش اختران هیچکس را در محنت و غم نیفگند که بمقابل آن راحتی و شادی هم نرساند و بیت دوم تائید آنست و شحنه حافظ و حارس است و اینجا شحنه غم استعاره از غم و از سفر آخرت مراد است که مؤمن بموت از غمها و شدائد دنیا آزاد میگردد و شدت موت فکر سیات میشود و سفر نیز مستلزم آزار باشد که بمقابل آن رنج سفر راحت و نفع و شادی بمقصد رسیدنست الرح

داستان صیاد و سگ روباه

صیدگری بود عجب تیزبین	بادیه پیمای مراحل نشین
تیز سگی داشت که چون بو گرفت	سایه خورشید بر آهو گرفت

صیدگر صیاد عجب تیزبین نیک بینا هشیار و دانا و راه شناس دشت والبادیه بیابان و مراحل جمع مرحله والمرحله یک منزل تیز سگی صفت سگ است که چون بو گرفت ای بوی کرد این مبالغت در صفت سرعت سگ که در بوی آهو گرفتی بگفته و تگ سایه خورشید بر آهو گرفت خورشید دائم در سیر است و نسبت کواکب علوی یک سریع السیر است که در زمان اندک راه قطع کند چنانکه روزی حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام پرسید که وقت نماز دیگر است گفت یعنی آن زبان که نعم گفت وقت بود و چون لفظ نعم تمام شد آفتاب بغروب رسید آفتاب حرکت ندارد و از سایه خورشید سایه حقیقی یا عکس مراد باشد

بر طریق مجاز که در کتب حیات سایهٔ خورشید عکس او را گفته‌اند و صبح را نیز سایهٔ آفتاب گفته یعنی مسعود سعد سلمان گوید بیت سود چه خار اگر تو دایه شد مادر جان عقل ترا دایه شده نور تو بر کل جهان سایه شده جاه تو به دولت مرا شیر [illegible] یعنی آهو دوان بر گرفت و بعضی گویند آهو به پهلوی عیب است و سایهٔ خورشید بر آهو آسیب رسد [illegible] عیب در عرف او گرفت این مبالغه

در او بیداست وله رح

سهم زده گرگدن از گرد نشش / گور ز دندان گوزن انگشتش

سهم بیم است یعنی گرگدن او در بیم شده و این [illegible] اشتقاق است الگرگدن الخرس گرگ و در تاج الاسامی الگرگدن [illegible] نها [illegible] الفیل علی ز بهار و در کتاب [illegible] طبائع الحیوان [illegible] بعضی [illegible] گرگ یعنی [illegible] بعضی سر و حیثی گویند و بر پای خیل [illegible] گرد و یعنی ابدا بیرون [illegible] و مانند شمشیر تیز [illegible] اگر بر سنگ زند پاره گردد و [illegible] هایی [illegible] تیز دارد و بر پیل حمله کند و پیل را هلاک گرداند و هر جا که گرگدن چرا کند هیچ حیوانی دیگر [illegible] و سنگ [illegible] هیبت او چرا نتوانند گرد و بعضی گویند که او را پیها دارد که [illegible] و صحرا نشیند و بر پشت خارها دارد همچون [illegible] از بالا تیز است و چهار پیل [illegible] بر [illegible] دو بران خارها [illegible] [illegible] و بمقام خود فرو آید و چون [illegible] بخورد و گاهی بود که پیل از پشت خود فرامش میکند و گنده شود و کرم [illegible] بسبب هلاکت او شود والله اعلم بالصواب. گور ز دندان گوزن انگشتش گور بکاف پارسی یعنی سهم زده گور از دندان گوزن [illegible] و بعضی گور بکاف عربی خوانند یعنی گرگدن از سهم دندان گوزن انگشت او گور [illegible] شده [illegible] و تخصیص گوزن آنست که از شکاریان [illegible] است [illegible]

گشت کم آن شیر سگ از شیر [illegible] / مرد بدان درد جگر توبه کرد

بدان درد جگر از کم شدن آنچنان سگ به درد آمد و گریه کرد و در بعضی نسخه است مرد بدان دل که جگر خورد یعنی مرد صیاد بدان درد دل بود که جگر به خورد [illegible] روباه ترجیح کرد و این متضمن قصه است و آنچنانست که مردی جگری به شخصی کباب میکرد و شخصی دیگر او را مزاحم شد و از وی اجتناب کرد و در گوشه رفت تا سیخ کباب کند گربه آن جگر برد بهان شخص برای ترجیح باز رسید کیفیت جگر پرسید گفت گربه خورد

یعنی [illegible] تلف شد ذکر شیر و سگ [illegible] تناسب است وله رح

گر چه در آن بیم دلش [illegible] گرفت / هم جگر خویش به دندان گرفت

دران غم اشارتست بغم آن سگ ست و ضمیر در دلش بصیاد راجع است گرفت ای حیات خویش آلوده شد
هم جگر خویش بدندان گرفت ای بضرورت صبر کرد و جزع و فزع نکرد و که وردی سخت که باشد یا چیزی سخت
دندان بدندان نه شد یا دندان بدندان گیرند و صبر کنند ولح

	طنز کنان روبهی آمد ز دور	گفت صبوری مکن ای ناصبور	

طنز افسوس یعنی سخن کردن و طعنه زدن است یعنی روباه صیاد را اوله نور الله مرقده

	وی که زعیش تو نخجیر شد	تیز تکی کرد و بعدم گیر شد	

این بیت مقوله روباه است مر صیاد را بطنز و نخجیر حیوانی است همچو گوسپند بزرگ سر دراز آورده که چون
از کوه افکند و بار سر نشکند و هم بار از وی نگریزد و نخجیر شکار را نیز گویند و نخجیرگاه اینجا شکارگاه مراد است
عدم گیر شد یعنی چنان تگی کرد که عدم گرفت ای مفقود شد ولح

	ایمنی از رنجش اعضاء ما	رست مزاج تو ز صفرای ما	

یعنی چون آن سگ گم شد پیش گوشتهای شکاریان نخوری و ازان صفرا که ترا زحمت دادی نرهند
که مدام و مستقل گوشت چرب و گوشت شکاریان حرارت و صفرا انگیزد ولح

	دوری از و این چه وفاداریست	غم نخوری این چه جگرخواریست	

این نیز مقوله روباه ست غم نخوری ای غم فقدان نخوری و جگرخواری غم داند و خوردن باطن است ولح

	صید گرش گفت شب آبستن است	این غم بیهوده برای من است	

صید گر صیاد ضمیر ش روباه شب آبستن است ای حامله است تا از غیب چه زاید و در عربی مثل زنند که اللیالی حبالی
این غم یکروز یعنی امروز غم کنیم شاید حامل شب فردا شادی زاید که ازین غم برهیم ولح رحمه الله

	گرگ مرا حالت یوسف رسید	گرگ نیم جامه نخواهم درید	
	گر بستندش زمن ای حیله ساز	بار چه تو صیدی بحرم آرند باز	

این مقوله صیاد است بسبیل تمثیل که یوسف علیه السلام از یعقوب جدا شده بود و باز بسلامت رسید و
تشبیه از سبب مهر و روشنی است صیاد و تنگ سگ خود را گفته که گرگ از سباع دگر بیشتر است و از یاران

پاک نیارد و پناه نجوید و حیوانات دیگر از باران تر شود و لطافت خبر دارد که بشنید و قصد کند که موذی نیست هم از این سبب گرگ آشتی بشکل نشود و چون در حالت غضب الغره شد از هر مقصد آورد آنچه چنانکه امیر خسرو گفته است نه هر سگ خسپ بجز یک زبان گرگ از هر رخنه بر آرد فغان و سک در فقه آن سگ صبر کردی از بی غایی نیست و لیکن صبر کار آدمی است و احتیاج در پلیدی و شب کار گرگ است گرسنه شدش ضمیر کار از سگ بهانه نیست اسی حیله ساز مخاطب روباه است و با حیله گری منسوبست تا چو تو صید من آرند بار زروباه را صید کردن اگرچه لاکل اللحم نیست اما باعتبار پوستین او صید کنند تا بلای من آمد ز آلایش من بود روباه را سوی طالبی آدم شد رحمه الله

او بسخن در که بر آمد غبار	گشت سگ از پرده و گرد آشکار	
گفت بدین خرده که دیر آمدم	روبه داند که چه شیر آمدم	

او بسخن اشارت بصیاد است از پرده گرد سگ از آن گفته که گرد او را حائل شده بود و در بعضی نسخ پرده غیب است یعنی در پرده غیب مستور بود یعنی سگ گردش کرد روباه و نیفه پوستین روباه دست و خورد و عیب گرفتن است و له نور الله مرقده

طوق من آویزش دین تو شد	آگهی روبه یقین تو شد	

این مقوله از سگ است طوق من شد یعنی گم شد و بودم سیری که تو کردی آویزش یعنی تعلق بدین گروی آن تعلق بشد و مر اسلسل بر تو آورده گفته روباه است یعنی طمع او موجب آزدیاد یقین و دین اسلام شد حاصل آنست که ثمره صبر یقین ظاهر شد و روباه طناز مقهور گشت و له نور الله مرقده

پای برفتار یقین سر شود	سنگ به پندار یقین زر شود	
گر قدمت شد به یقین استوار	گر وزد دریا نم از آتش بر آر	
هر که یقین را بتوکل سرشت	بر کرم الرزق علی الله نبشت	

پای برفتار یقین یعنی اگر قدم در راه یقین نهند سر شود یعنی از مرتبه و عظمت و برکت سنگ به پندار یقین زر شود یعنی اگر مرتبه الیقین صادق باشد که اگر سنگ به پندار زر شود تصور کنی زر شود اگر پندار

یقین به ارادت خانه معنی آن گفته‌اند که سنگ از یقین زر شود و گرو در باشم از آتش بر آرد یعنی
ترا اگر کمال یقین است توانی اظهار کرامات کرد که خارق عادت از تو پدید آید هر که یقین او به کمال رسد یقین به
توکل بر انضمام کرد و گوشه گرفت و الرزق علی الله و استغنا رزق او بی شبهه همانجا برسد و له سنج

اهل یقین طایفهٔ دیگر اند		با همه پاکیم که ایشان بسر اند	
چون سر سجاده بر آب افگنند		رنگ عسل در همی با باب افگنند	

اهل یقین مؤمنان مخلص و سالکان طریقت اند سجاده بر آب افگنند یعنی بر روی آب قدم زنند
و سجاده بر آب افگنند و نماز توانند کرد که ایشان را آب نتواند غرق کرد و رنگ عسل در همی با افگنند یا چیز
خالص آکنند یعنی می صرف اگر چه پست گیرند عسل شود و امی خرابی را اگر دست گیرند عطا هر شود و بدانه ازهر عدم

صورت ما را چو عسل ساختند		قسمت و روزی بازل ساختند	
جهد مکن گر چه درین ممکن است		روزی و دولت نفزاید بجهد	

چو عسل ساختند یعنی موجود کردند و پیش از وجود ما حق سبحانه تعالی سه چیز مقدر کرد اند یکی رزق دوم جان سوم
سعادت و شقاوت پس کوشش بدین اساس نه در طلب رزق که فراخ روزی هرگز تنگ روزی نگردد و درازی عمر کوتاه
عمر نگردد و سعید شقی نگردد چنین است و عکس

تا شدی از جملهٔ عالم عزیز		جهد تو می باید و توفیق نیز	

اگر چه جمیع چیزها مقدر است اما در اسعاد آخرت کوشش باید کرد که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت السعید
من سعد فی بطن امه یاران گفتند یا رسول الله چون چنین است پس فائده عمل و کوشش چه باشد رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت هر که را برای سعادت یا شقاوت آفریده اند آثار آن وی ظاهر میگرداند کل میسر
لما خلق له و له رحمه الله

مقالهٔ هفتم در فضیلت آدمی بر دیگر حیوانات

ای زمین بر چه فلک نازشی		نازگشت هم فلک با هم زمین	

ای زمین یعنی ای برابر زمین تقدیم و تاخیر است و مخاطب انسانست یعنی بر زمین یا زمین خاکی فلک

نازنین یا همچو فلک سبز زمین نازنینی که فلک نازک بود و همچو زمرد صاف یا نزد این فلک نازنینی ای نازنین چو فلک
و بر زمین نازنینی که اثر در نازکی فلک نازکشت و در تربیت استوار است تا دگشت هم فلک هم زمین که افلاک و
سیارات و زمین مولد و در کار ایشان است چنانکه گویند قصه جرمی کم بیش از حیوانات و سبب جمیع شد دانگاه تقسیم
طعام مردمان مردم آید از وقت نگاه داشتن تخم و زمین تازه کردن تخم کاشتن و تر شدن و رسیده کردن از آفتاب و افتاب
یا مهتاب و وقت خوردن طعام و این قصه مطول است و ناز کشیدن غنا طلب و جمه دارد را هم گویند وله رحمه الله

نیکوییت باید که افزون شود	نیکویی افزون تر ازین چون بود
از سر آن خامه که خاریده اند	نغز نگارت نگاریده اند

نیکوییت ای نیکویی تو و اخلاق حمیده تو باید که افزون بود که در خبر است انه من جاوز اربعین سنة
و لم یغلب خیره شره فلیتجهز الی النار یا آنکه خامه قدرت در این صورت گردد باید که حسن نکویی تو زیاده تر باشد
نیکویی افزون تر ازین چون بود که آدمی را در دست خلقت آفریده اند و دین اسلام داده اند از سر آن خامه
که خاریده اند - خامه قلم است و خاریدن قلم تراشیدن است ای خامه قدرت را تراشیده نغز نگار
و قوله تعالی صورکم فاحسن صورکم بزرگی فرماید سبب نگار روشنایی بعبارت از زبان دیگران نگارگری گو
چنین نگار آراسته اند وله رحمه الله

رشته جان بر جگرت بسته اند	گوهر تن بر کمرت بسته اند

رشته جان کنایت از رشته جان است و از سبب بعض دگر رشته گرد جان از جگر تعلق بر او است که جگر از
اعضای رئیسه است و از بریدن اعضای رئیسه طعام آدمی بر نمی گیرد و جگر جایگاه روح طبیعی است که آن را روح
هم گویند و جگر جای خون و قیام است که خون از رگها به همه اعضا از وی رسیده است و اعضای رئیسه سبب
بقای روح و تن اند گوهر تن بر کمرت بسته اند که کمر در وسط تن است و جای گوهر کمر است حاصل آنست
که ترا اسب جان و تن آراسته اند برای کاری وله رحمه الله

ای که ضعیفی تو درین مرغزار	کاهوی فربه شد و وقت کار

ضعیفی از طاعت و ریاضت هر که ضعیف است و از فربهی ممتنع ریاضت و مجاهده بیشتر تواند کرد و

زود مانده گردد و چنانکه آهو شغال و جز آن ایشان هم ضعیف آفریده شده اند هر چیز ضعیف زود ماند بسبب
که خلق الانسان ضعیفا ولد رحمه الله

جانورانی که غم دام تو اند	مرغ علف خوار که دام تو اند

از جانوران آن مردم جاهل و جاهل و حیوان دیگر مراد اند که بمرتبه انعام ادنی اند که از شرف اسلام و نور
عقل عاری اند و همه عمر کار ایشان جز خوردن و خفتن نیست چنانکه گفته اند ولد رح

هر چه تو بینی ز سپید و سیاه	بر سر کاریست درین کارگاه

سپید و سیاه دنیا است و خوب و زشت و شب و روز و مثال این هر که در جهان مخلوق است از حیوانات
و جمادات خلقت هر یکی را برای کاری کرده اند در بابی ما بینا امیر خسرو گوید هیچ کسی نیست ز زیبا
و زشت کش ز حکیم ازلی کاری نوشت ولد رح

بوم که شوم است بافسانه در	بلبل گنج است به ویرانه در

در این بیت تاکید مثنوی اول است یعنی بوم را گویند یعنی بوم که شوم است و در خرابه باشد و شب آید
افسانه یعنی در خلاف این ضرب المثل شده و افسانه مثل آن بوم نیز از برای کاریست در ویرانه که باشد
البته در حوالی آن گنج مدفون بود و دیگر بوم مراد مال انداست که کشف نشده ولد نور الله مرقده

بیش و کمی را که کشی در شمار	رنج بقدر روش چشم دار

بیش و کمی اندک و بسیار و قوی و ضعیف و زاهد و فاسق هر که در شمار آید رنج بقدر روش ای بقدر
رنج چشم دار و درین مصراع تقدیم و تاخیر است و از دست جزای اعمال مراد است حکایت
آورده اند که درویشی مفلس و گرسنه و فاقه کشیده در شهری رسید در دکان طباخی بریان و سیخه دید
آتش اشتها در معده او در گرفت و بپاره گفت که نزد آن تاکل منها و تطمئن قلوبنا طباخ
داد طباخ چون حاتم طمعی او بدید بخندید و گفت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون ندید و نیشی
داد در دلش آب حسرت از سحاب دیده بارید و چون ابر بغرید و چون رعد خروشید و بیهوش شد
هیهات هیهات از نعمت فانی دنیا بی بضاعت نمی دهند نعیم باقی عقبی بی حسنات و طاعات چگونه دهند ولد رح

گر کشش هیچ یار هندت کلاه   پرده دوری پرده در شدت چو ماه
پرده زنبور گل صد پرست   زان یقین پرده زنبور ست

یعنی هیچ کاذات حقیقی پرده در مقصد ست اگر کشش هیچ کلاه دنیائی یعنی بمنزله شی بسیر کرد در دنیا بی کشش پرده آخرت و بهشت و در دنیا اگر دهی تو عرش و فرد آنچه اگر بالذات پرده دوری یعنی اگر سر کشی داشتی با پرده دوست کس بدری دنیا داشت خیانت کنی پرده تو همچو ماه پرده یعنی پنهانی پست تو همه آشکارا چون ماه و روشن گردد آنچه خاصه در عرصات قیامت پرده زنبور یعنی زنبور در میان گلها جا می نشیند که پنهان شده و چون قریب غروب آفتاب برگل صد برگ شگفته بنشیند و باز چون غنچه در میان گل بسته گردد زنبور در میان گل بماند پرده زنبوری دنیا را سگویه که سیاه و ظلمت ست در غنچه و ظلمت آن یکی حق تعالی ستار ست می پوشد پرده ذات تمید رو که تو چه کنی از فردا در میان آنچه عرصات آنچه ظاهر گردد بی سگی گو پرده باش تا پرده بر انداز و چادر از روی کار آنچه امشب کرده فردا گردد آشکار خود که نور الله قدره

چند پیچی چون مگس از بهر قوت   پرده بهر او شد تنده عنکبوت

مگس قوت عنکبوت ست گرد او مگس آنجا میکنند یعنی در دنیا بکام در طلب قوت زیادت چند قصد کنی دنیا از تنده عنکبوت ذات او مرا و باشد و عنکبوت مگس اشکار کند دادو دنیا در خانه عنکبوت شبیه گردد و مرغ اگرچه از کار شود و حاصل آنست که همچو مگس در دام عنکبوت متوقی و عمر در شکم پرستی و شهوت میگذرانی و از کار اصلی غافلی و دنیا یعنی نسج ست در دهن این تنده باریک ست و از حیل الهی گشتن دو چشم آنکه گویند چنین چنین خواهم کرد تنده عنکبوت همچون اضعف ست که ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت

پرده گشائی که جهان در رشته اند   راز تو در پرده پنهان داشته اند

پرده گشایان راز اند که ان اسرار یعنی دانند پرده و مرد ان عزاوند و اشان جل کتاب و عزاکرتشی بودند و پنهان داشتند مناقب سید صحیر السمع کرم حق تعالی در حق این است که نیا بهای شمس خواهد بود دنیا از کرم آنکه من خواهم گردید از را نهان داشتند عزار یا جهان که ذی العفو اند پرده گناه کسی عذر نده و در

مشارق است که پیغامبر صلعم فرموده و هذا ... ما ستر الله علی عبد ذنب فی الدنیا الا ستره فی یوم القیمة

	برون از پرده ها زمی بسیتا	ولد رحم	شنیده باشی که در بهشت حوریست

شنیده باشی که بهشت و شنیده باشی دیگر آنکه خورشید و ماه و ... که آسمانها را با امر الله تعالی نگه داشته
چنانکه در آغاز مقالات شمه شرح کرده شد بهشت حاصل کرده در افلاک کواکب و حرکات و خود صنع خدای
کرده ... نیست که هر یکی از ما ... شان عظیم است ...

	خارج این پرده افزون فراز	.	دست خدا این پرده بجانی فراز

این پرده اشارت به افلاک است یعنی در تعلق داشتن و حرکت این کواکب و خورشید و ماه [illegible]
صنع خدای تعالی است خارج این پرده یعنی بیرون فلک که بیرون پرده بهشت است و صنع خدای تعالی
ببین و نور احد بهشت و هر چه ... که خارج پرده باشد یا میان ... آن بی اساس باشد ...

	غافلی پرده و اسرار شو		بشنو از این پرده و بیدار شو

یعنی حوادث دنیا را ... کن و عبرت گیر و از خواب غفلت بیدار شو و عزلت اختیار کن تا محرم اسرار گردی

	چونکه چهل روز زندان بنشستی یوسف از این روی ز زندان برست		جسم تر اپاک تر از جان بکنی مرد زندان شرف آرد بدست

هر که چهل روز در عزلت گیرد و با خلاص تمام ترک غذا و طعام ... و ذکر و فکر مشغول گردد ...
و سحر بیدار باشد جسم از نهایت تصفیه صفت روح گیرد و در چشمهای ... کشاده گردد و ... قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من القلب الی اللسان
و از زندان گوشه عزلت مراد است که منزلگه ... است اگر چه ... زندان ... یوسف علیه السلام
چند سال در زندان ماند و علم ... حاصل شد و علم تعبیر خواب ...

	... بیافت حیوان یافتن زر طبیعت به ...	.	نور دل و مایه جان یافتن سیم طبیعت ...

نور دل ای مقدار و منزلت دل و مایه جان ... [illegible]

مایهٔ جان یافت ای مرد روح یافت آن را شد رام کردن یعنی رام کردن توسن نفس بتازیانهٔ مجاهده
کرد سیم طبایع سیم نقره است یعنی خانه‌ی طبایع که همچو نقره قلب شده بود از آتش ریاضت و از ذلت بخل
خالص شده زر همچو زر المقره خالص کرد ده له نورالله مرقده

توسنی طبع چو رامت شود	سکهٔ اخلاص تمامت شود

این رباعیات متضمن تفسیر رباعیات اول است یعنی عقل و طبیعت که در اندرون انسان است هرگاه جنگ کنند
طبیعت نفس همچو آهنگری است که از صحبت او چنین فرو رود تا بجایی نرسد که راه نمای بدیهاست
ولی است خوش بوی از شام رسد و طریق مستقیم راه نماید حاصل آنست که مطابعت عقل عاقبت اندیش
لکن نه از پیروی نفس اماره بر هر حصیله ترجیح است نورالله مرقده

ورنه طبع نجات اندر است	در نفس مرگ حیات اندر است
هرچه خلاف آمد عادت بود	قافله سالار سعادت بود

ورنه طبع یعنی از صحبت و ملازمت نفس و طبع اماره نجات نیست مگر اندکی چنانکه در حالت
اگرچه حیات است اما در غایت قلت است خلاف عادت هرچه خلاف خوی نفس است که عادت و خوی
نفس عادت و حظوظ دنیاوی است و خلاف عادت او ریاضت و مجاهده است هر که خلاف نفس کند کار
نفس گردد و سعادت کشد و سالار قافله صاحبت فلاح است که صحبت او قافله امین باشد نورالله مرقده

سر ز هوا تافتن از سروریست	ترک هوا قوت پیغمبریست
گر نفسی نفس بفرمان تست	نفس بیاور که بهشت آن تست

هوا خواسته دست و از کام دل باز ماندن کار پیغمبران و اولیاست که ایشان از نفس مطمئنه است از پیغمبر
هرگز گناه در وجود نیاید مگر زلت که نفسی نفسی یعنی اگر زمانی در نفس در کار اصلی مطیع تست که نفس
بیاور که بهشت آن تست گفتن آوردن روان شدن حاجت یعنی تعجیل بر دان شیخ که بهشت است حکایت
در جامع الحکایات است روزی امیرالمومنین هارون رشید در خلوت با کنیزکی مشغول شده بود است
از وی استیفا شهوت کند یادش آمد که این کنیزک مالک آن نیست ملک زبیده است دست از وی بداشت

و زبیده حرم او بود آن حالت را از منظری بدید امیر المؤمنین هارون را خشم بر زبیده آمد از غیرت گرمی
در زبان آمد و شور گفت و در باش ای دوزخی هارون گفت اگر من دوزخی باشم تو از من طلاق گیر
در حال هر دو از ان مقالت نادم گشتند علماء بغداد را حاضر آوردند همه از جواب این عاجز آمدند که امر طلاق را
خلیفه پرسید که از شاگردان امام اعظم کسی هست گفتند ابو یوسف هست ابو یوسف را در ان محضر حاضر کردند
داود در ان ایام سخت مبتذل حال بود و علماء عصر او را تعظیم نکردند و در صف نعال نشست چون مسئله از وی
پرسیدند گفت جواب این مسئله بر من هست اما جای سائل آنست که من نشسته ام او را در صدر نشانند پس
امیر المؤمنین هارون از وی پرسید هیچگاهی از سر گناه از خوف حق تعالی باز آمدی گفت حال ما همین بوده
که کنیزکی مالک زبیده بود از دست بداشتم ابو یوسف گفت طلاق واقع نشده بتجدید نکاح حاجت نیست
علما گفتند به چه دلیل گفت در قرآنست واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
امیر المؤمنین هارون الرشید ابو یوسف را خلعت و افسر قضای بغداد داد وله رحمه الله

از جرس نفس بر آور نغمه لیک	بنده دین باش نه مرد دور لیک

جرس زنگله از جرس نفس بر آمد نغمه یعنی او را چنان عاجز و مقهور کن که در اضطراب بفریاد شود و
مطیع دین اسلام و شریعت باش که سبب نجات است نه مرد دور لیک نفس که هر چه مرد و در الفجر باید همان
کند و اتباع نفس و شیطان سبب هلاک است والله اعلم

در حرم دین حمایت گر بیز	تا رهی از کشمکش رستخیز

حرم گرد اگرد چیزی و اینجا پناه دین مراد است الحمایة نگاه داشتن یعنی در محافظت دین پناه دین باش تا از
کشمکش کشاکش شدائد رستخیز قیامت والله اعلم

آتش دوزخ که چنان غالب است	بوی نبی شحنه بود طالب است

قوت حرارت دوزخ چنان غالب است که سنگ و خاک را هم بسوزد چنانکه آورده اند چون آدم
صلوات الله علیه در دنیا آمد برای پختن طعام شراره از آتش دوزخ در دنیا آورده بود که هفتاد بار در آب
بگیرد از حرارت آن نتوانست گرفت بر کوه افتاد و کوه را بسوخت باز در دوزخ افتاد یعنی آتش دوزخ

باچندان حرارت ظاہر وجود ابوطالب نتوانند سوختن از سبب بوی پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
که حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را ہم در طفولیت مادر و پدر از سر رفته بود و ابوطالب عم پیغمبر
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بود او را در کنار خود پرورد آن در یتیم را در یکه یتیم ابوطالب گفتندی ہر چند پیغمبر
خواست که او مسلمان شود نشد تا فرمان آمد لاتهدی من احببت ولکن اللہ یہدی من یشاء و بعضی گویند
روزی ابوطالب خفته بود حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم از غایت شفقت دست لطف بر اعضای
او فرود آورد و گویند بزبان مبارک خود لیسید مگر کف پای او که بیدار شد از سبب آن فردای قیامت آتش
دوزخ ظاہر وجود او را نتواند سوخت مگر پاہای او را که دران دو نعل آتش دوزخ بپوشانند باطن البسبود
اما ظاہر او سلامت ماند از بوی پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حاصل آنست که صحبت اثر عظیم دارد و لہ

ہست حقیقت نظر مقبلان	درع بیاہند ہ روشندلان

مقبلان حضرت پروردگار که نظر ایشان بر ہر چه افتد اثر سعادت در وی پدید آید و درع زره است
چنانکه زره تیغ را باز دارد ہمچنان پناه مقبلان و مقربان درگاه ربانی از شدائد دنیا و آخرت نگاہ دارد
که در تذکرة الاولیاست معروف کرخی رحمة اللہ علیہ در راہی میگذشت دزدی را بردار کرده بودند
بگوشه چشم در وی نگریست و در خاطر گذرانید که خداوند اسرای گناه خود یافت میتوانی که وی را بعد از
بزرگی او را در خواب دید با بهای لطیف پوشیده در بهشت میخرامد او را پرسیدند که این مرتبه از کجا یافتی
گفت از گوشه چشمی خواجه معروف در من کرد غفر اللہ له

داستان فریدون با آہو در شکار

صید می باد و سه ابل فر زونی	رفت فریدون بتماشا برون
چون بشکار آمده از مرغزار	آہوی دید فریدون شکار

اہل درون مخلصان و مقربان که محرم سلطان اند و فریدون پادشاه بزرگ بود و سه پسر داشت تور
و سلم و ایرج ملک توران بنام تور موسوم شد و ایران بنام ایرج پیش از ان توران و ایران بود و فریدون
پانصد سال پادشاہی داشت آہوی دید فریدون شکار بسیار دل نظر کردن فریدون فریفته شد معنی دیگر

آهوان ریگ را فریدون شکار دید ای شکاری دیو لاح

گفتی ازانجا که نظر بسته بود ... از نظر شاه برون جسته بود

نظر بسته ای نظر مقابل فریدون بسته بود و فریدون نیز چنان نظر بجانب او گماشت که گویی از نظر شاه بیرون آمده است یا فریدون در و نظر بسته بود و از نظر شاه بیرون جسته و له رحمه الله

رخش بپو چون جگرش گرم کرد ... پشت کمان چون شکمش نرم کرد

رخش در اصل نام اسپ رستم بود و بر اسپ جهنده غالب شده که اسپ جهنده را رخش گویند و ضمیر شکمش عاید بآهوست و گرم ترین همه اعضا بعد دل جگر است گرم کرد یعنی فریدون مرکب خود بنگیخت و تیر بر کمان نهاد و قصد آهو کرد و پشت کمان از کشش و زخم آوردن تیر نرم کرد و پست تا پشت آهو درشت باشد و له رحمة الله علیه

تیر بآن مایه ازو درگذشت ... رخش بدان پویه بگردش گذشت
گفت به تیر آن زرکینت کجاست ... گفت برخش آن تک شاپلی تا کجاست
هر دو درین باره نه بس باره اید ... خورده این خورد گیا خواره اید

تیر در دشت تا آهو نرسید و از آهو درگذشت یعنی خطا شد و اسپ با چندان دویدن تا آهو نرسید گفت به تیر ای فریدون با تیر و رخش عتاب کرد و تیر را گفت آن زرکینت کجاست یعنی تا آن استی کلک و استواری پیکان و همواری پر با وفق درست و قوت دست کمان من قصد کینه تو کجا شد که بشکاری نرسیدی اسپ را گفت بآن تیزتگی و راست دوی چنانکه پیش ازین بود چه شد که تا آهو نتوانستی رسید۔ هر دو درین باره نه بس باره اید۔ باره بمعنی حصار و حجره که بالای حجره بود و باره نوبت و قطعه چیزی که اگویند و باره با سبزه را چنانکه گویند درباره فلان مرحمت است یعنی درباب فلان هر دو باب درین باره یعنی درین باب ای درباره تیز پریدن و دویدن و سرعت و معنی دیگر آنکه درین باره یعنی درین کرت نه بس باره اید۔ یعنی چیزی نیکو نکرده اید بلکه مطعون و معیوب اید و خورده عیب و آین خورده گیا خوار و اشارت تا آهوست یعنی مطعون آهو گشید

و له نور الله مرقده

تیز زبان گشت که ای مرزبان ... هست نظرگاه تو این بیزبان

در کتف درع تو جولان زنند — بر سر درع تو که پیکان زنند

تیر زبان گشته ای گویا گشته بزبان حال منطبسان مثقال و فرید دان انگشتان تیر زبان تیر زبان گویند و صاحب الامیه را گویند تیست نظر گاه تو ای منظور تو یعنی نظر لطف بر وی افتاده است این تیر اشاره بانست که جمادات را بسبب عدم نطق بی زبان گویند و الکتف پناه و حرز و الدرع زره و سینه چون منظور نظر تو شده در پناه و حرز خویش جولان زدن گرفت و محفوظ درع ترا اگر دگراقی بیند که پیکان تیر اندر دون درع

خوش نبود با نظر مقبلان — بر دف او هر کف خنیاگران
داغ بلندان طلب ای هوشمند — تا شوی از داغ بلندان بلند

خوش نبود ای نیکو نبود بر دف ای پوست آن آهو در بعضی نسخ سینه و قش ورق پوشی اگر که برای دهل یا دف پیراسته باشند و ازین نیز پوست آن آهو مرادست هر کف خنیاگران ای دست مطربان و سرودگویان حاصل آنست که منظور نظر مقبلان شد لائق لطف طرب نیست تا جوهر ذات داغ بلندان طلب داغ و سمت و نشان را گویند یعنی منسوب به بزرگان و مقبلان شو تا از نسبت ایشان

شرف عالی مرتبه یابی و از اندوهها و غمها امین باشی الرح

صورت خدمت صفت مردمیست — خدمت کردن شرف آدمیست
گنج نشین مار که در پیش نیست — از سر تا دم کمرست بیش نیست
هر که زمام هنرست می کشد — در ره خدمت کمرست می کشد

صفت مردمی یعنی یکی از اوصاف حمیده مردم و مردمی خدمت کردنست که خدمت کردن شرف آدمی است که من خدم خدم گنج نشین مار را گفت زیرا که مار البته بر سر گنجی باشد و سبب تخیل او آن تصور میکند و چون دست و پایی ندارد و همه کمرست برای کمر بستن بخدمت بزرگان کردن هر که زمام هنر می کشد زمام مهار شتر است یعنی هر که هنر آموزد و خدمت اختیار کند از پی خدمت منفعت یابد و لهذا رحمه الله

شمع که او خواجگی نور یافت — از کمر خدمت زنبور یافت

الشمع موم و آن در عای شهد است که مگسان و زنبوران بسازند و در کارخانه اکابر شمعهای موم می سوزد

حاصل آنست که شمع مرتبهٔ خواجگی از خدمت نبوی یافت یعنی محمل در صدر بساط اکابر ز خدمت یافته والله اعلم

خیز نظامی که شده بربسته	از پی خدمات کمر بسته

بربسته در پهلوی چیزی فسرده و حال را گویند و ازین خدمت عبادت و خدمت بزرگان مراد است والله اعلم

مقالهٔ نهم در آفرینش رستگاری

پیشتر از پیشتران وجود	کآب نخوردند ز دریای جود
بر کف این خاک بساری نبود	ذرهٔ این خاک غباری نبود

پیشتران وجود افلاک مراد اند که پیشتر از ایشان جهان و جهانیان نبود و عرش بر آب بود قوله تعالی و کان عرشه علی الماء موجودی دیگر کمتر بود و موجودات از دریای جود آب نخورده بودند هر که در وجود آمد از دریای جود خداوند آبی خورد یعنی نعمت وجود و نعمتی دیگر هم بدو رسانید و بدانکه درین وقت که از هجرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم هفتصد و نود و پنج سال است از گاه خلقت آدم تا امروز شش هزار و هفتصد و نود و چهار سال گذشته اما از خلقت آدم تا وقت طوفان بر قوم نوح علیه السلام یک الف و ششصد و نه سال گذشته بود و این در تاریخ علائی و ناصری و غیر آن مسطور است و از طوفان تا اینوقت چهار هزار و نود و شش سال گذشته بر کف این خاک بساری نبود یعنی خاک جهان اهل او و اسباب جهان موجود نبود و بسیار توانگری نیست و ذرهٔ این خاک غباری نبود یعنی زمین و آدمیان از خاک بوجود نیامده بودند و جسد نبود و آن غبار است والله اعلم حرره

وعدهٔ تاخیر بسر نامده	لعبتی از پرده برون نامده
روز و شب آویزش پیشی نداشت	جان و دل آمیزش هستی نداشت

وعدهٔ تاخیر که وعدهٔ ظهور وجود در وقت موعود بود و آن هنوز نیامده و لعبت عبارت از کواکب است یا لعبت آدمیان و پرده غیب مراد بود و آویزش تعلق است در آنوقت روز و شب نبود و امتزاج اختلاط است و جان و دل را آمیزش اختلاط نبود که دل از امتزاج روح حیوانی و نفسانی است والله اعلم

کشمکش چار در اعضا هنوز	کن مکن عدل نه پیدا هنوز

کشمکش یعنی کشاکش نیست در اعضا هنوز یعنی در اعضا نبود حاصل آن نیست که کشاکش جور در اعضای در وجود جهان هنوز نبود و کین یعنی عدل هم نبود که عدل تاتیان یعنی امور فرماید از بعضی باز دارد و در بعضی نسخ کین یکین مخعل است که عقل جزئیاتیان نفی منهیات اشاره کند و او را از ارتکاب قبایح باز دارد و له نور الله مرقده

فیض کرم کرد مواسای خویش	قطره افگند ز دریای خویش
حالی ازان قطره که آمد پدید	گشت روان این فلک نیلگون

الفیض بسیار شدن چیزی المواساة کسی را همچو خویشتن کردانیدن و نرمی کردن و قرب وارد یعنی کرم فیض خود را مواسا کرد و از دریای جود و قدرت خویش قطره افگند یعنی دری آفرید بدان نگر امانه بچشم بس این در از هیبت آن نظر بگداخت و آب شد و جنبش بود و غبار لطافت آن آب بالا تصاعد کرد و ازان افلاک پدید آمد و کسافت آن فرو ماند زمین شد بفرمان خدای عز و جل افلاک در حرکت آمد و زمین میان افلاک معلق ماند و این بیت رد قول افلاکیه و دهریه است که ایشان قدیم و افلاک را میگویند که بخاصیت خود میگردد و پدید آورنده و خالقی نیست آن باطل است که این همه افلاک مخلوق الله اند و فرشته افلاک را میگرداند چنانکه ازین پیش گفته شد و له

آب روان گرد برانگیخت	جوهر تو زان عرض آمیخته

یعنی از آب که در رنگ ماند خاک را ازان آب بیافرید و بشر را ازان خاک بیافرید و جوهر تو تن مراد و ازان عرض ای ازان خاک و العرض پیش آمدن و ازین عرض آن مراد نیست که بمقابله جوهر است ای مقابله ذات که بقای عرض مستحیل است و عرض هرگاه که موجود گردد و در زمان دیگر مثلا منتفی شود و منعدم گردد که قیام عرض بنفس خود نیست و له

ای خنک آنشب که جهان تو نبود	نقش تو بی صورت جان تو بود

خنکی در اصل سردیست و ازین خوشی مراد دارند و اهل عرب طوبی له گویند ای خنک آنشب یعنی خوشی جهان آنوقت بود که تو در جهان موجود نبودی نه قالب تو نه روح در قالب تو در آورده بودند که جهان معیت تو نبود الخ

تا تو درین ره ننهادی قدم	همکریسی داشت وجود از عدم

باغ جهان زحمت خاری نداشت | خاک سراسیمه غباری نداشت

نهادی قدم یعنی موجود نبودی وجود از عدم بساط نگسترده داشت که بوجود تو انبیا و اولیا بمعاصی تو مشغول آمده و شاکی و شرمنده گشت و باغ جهان زحمت خار فساد و دیگر و با معاصی نبود و خاک زمین غبار حقد و حسد کینه نمیمه در امثال این نداشت و سراسیمه شیفته و دیوانه را گویند و له ح

فارغ از آبستنی روز و شب | نامیه عنین طبیعت عزب

آبستنی حامله و نامیه قوت افزاینده که نشو و نما از وست و عنین آنکه با زن صحبت نتواند کرد و العزب مرد بی زن و الجمع الاعزاب و العزاب یعنی جهان از آبستنی روز و شب و حیوان و نبات و معدن فارغ که آسمانها متصل یکدیگر اند قوله تعالی کانتا رتقا ففتقناهما روز و شب نبود و توالد تناسل نبود و کنا عنین بود یعنی قوت توالد حیوان و نبات نداشت قوت طبیعی که آن قوت متصرفه است باعتبار غذا در اعضا غاذیه خوانند و باعتبار نشو و نما یعنی افزودن و بالیدن نامیه گویند و قوت نامیه را نیز است و قوت متصرفه که گفتیم در حیوانات از جهت دو نوع است یکنوع را قوت مولده گویند از منی که جوهر منی از اعضاء بدن جدا میکند و هر جزوی از آن مهیا میگرداند برای عضوی مخصوص و نوع دوم را قوت مصوره گویند از منی که هر جزوی را بشکلی میگرداند از تخطیط و تجویف و این قسم حکمت اطبا حاذق دانند والله نور الله مرقده

طالع جوزا کمر بسته بود | از ورم رگ زدنش رسته بود

برج جوزا اگرچه بادیست و در برج هوائی فصد روا است که خون فاسد بیرون کرد اما در جوزا ممنوع است که صاحب جوزا عطارد است و عطارد مولد ریاح است پس حجامت در جوزا ورم آرد و ورم کند و چون فصد نکند از رگ زدن و ورم گرفتن رسته باشد و کمر بسته از آن گفت که صورت برج جوزا دو کودک را ماند روی بمغرب نهاده یکی بر دیگر دست در کمر او نهاده و کمر با یکدیگر حایل است که جوزا از منسوب است بلکه بیت عطارد است کتاب و دبیران اهل صنایع اهل فضل و حکمت بوی منسوب اند ایشان بسته و نفع ایشان گشته از سبب رگ زدن یعنی از تشنیع تو رسته و تقریر دیگر آنست که تا پیدا شده بود

این توهمست شخوست بسر برج جوزا کسی نهاد و بود این تحکردی گفتی که طالع جوزا قصد مردم گیرد که یاری دوستان و تمه

شهیر هاروت بابل برانگیخت		زهره شوهر آب درین گل برآمیخت	

زهره کوکبی هست در فلک سوم پارسی آنرا ناهید گویند شوهر آب درین گل برآمیخت یعنی اعتبار قرار آمدی در هر کم مکرر بود و تقریر دیگر آنکه شوهر آب با قرات خود درین گل نداده بود این تمثیل پیدا گردانیده و قصه عاشق شدن هاروت و ماروت بر زهره و آموختن یا اسم اعظم از ایشان و پریدن او بر فلک و عقوبت بر هاروت و ماروت مشهور است و بیش ازین گفته شد اما ازین زهره یعنی ناهید که فلک است بر و نه آن زنی بود و این توهمست برین زهره می نهند که این ناهید است هاروت و ماروت را از و مبتلا شد کسی نداده بود و یا که هاروت و ماروت از سبب مناسبت و توهمست که بر زهره نهند آنست که مشتغل فلک مگر خود را بدین نسبت رها کرده این اهل سماع را نسبت بدو کنند و رحمت و وبال و مدحا لیهای دیگر که بیان کنند این توهمست بر شعر نهاده و الله اعلم قده

که کعبه مهد کواکب شکستند		از اسپ هیچ و شش تن کوکب نه بستند	

یعنی از تو کوکب کعبه را که سبب آن شش نسبت کردی را سعد و دیگری را نحس گفتی و گاهی کواکب را از شرف و اوج و هبوط و استقامت و رجوع نسبت کردی که فلان حال با قوت خواندی گاه از هیچ و پنج و هفت شش نسبت ... و هبوط و غیر آن حال ضعیف گفتی و در آن حال است که بادشاه سوار شوند و اینجا بدید اختیار ... که بارد و ... کواکب برج و منازل است یعنی مهر و ماه و تواریخ آدمیان و صنع ... اختلافات و نسبتها و تعریف ... و خویشتن شتابان کردن و تعریف چیزی کردن ... از آنکه اینها بود و توهم صنع کردی و مخاطب انسان است والله اعلم قده

زمین نقش چند خلل پاک شد		روی جهان که آینه پاک شد	

روی جهان کنایت از جهان است ... که از آن بگوید که آلایش و جرمی ندشت یعنی پاک یا مقصود گرید جهان ... یعنی و ... گرد و ... گیرد و حاصل آنست که از شومیت معاصی و نقشها گفته ... جهان خلل پاکسان یعنی مطلوب شد و بعضی روی جهان آفتاب را گفته اند

و حاصل نا کی ایشان کسوف و خسوف ست و نزد حکما در وقت کسوف ماه جرم شمس را حائل شود و در خسوف بعقده راس الذنب باشد اما نزد اهل شریعت کسوف و خسوف علامتست که ور ایشان براے انتباه جهانیان و اظهار کمال قدرت حق تعالی ظاهر شود والله اعلم قدوه

مشعله صبح تو بر روی شام	صادق و کاذب تو نهادی نام

مشعله صبح آفتاب ست تو بر روی شام یعنی آفتاب را در وقت غروب بمغرب گشتی و بیان طلوع و غروب تو کردی روا باشد که از مشعله فرو روشنائی او مراد باشد صبح را صادق و کاذب تو نام نهادی الله اعلم قدوه

خاک زمین و روی آسمان	ورنه خراش تو بند و میان

فلک را تشنیع میکردند که چرا برای جز منافع تو میان بند و الوان نعم برای تو چرا آورد و در باب معاش تو مهیا گردانید و این بامر الله تعالی ست و تو بر افلاک و رجل تاثیرات او چندین سخن میگوئی و تشنیع میکنی الله اعلم

بر فلکت سود جان گفته اند	میشنوی کان بزبان گفته اند
تاج تو افسوس که از سر بیفتاد	چون نفس تو بره از خود بیفتاد

بر فلکت مخاطب انسانست سود جان ملائکه را گفته اند که در آسمانها گفته اند الانسان سر الارواح یا گفته اند یعنی این صریح گفته اند نه کنایت و در بیت دوم تحیر میکنند با فسوس چنانکه گفته اند انی جاعل فی الارض خلیفه و تو خلیفه زاده از علم و شهوت همچنان شدی با ملکه انی و امیر میکنی حاصل آنست و برای چیز که تر آفریده اند میکنی چون به دنیا و شهوات مشغول شد تاج تو از سر بیفتاد یعنی آوازه و سمعه تو از این بیفتاد

لاف بلندی که در این دامنگاه	به تو چنانی بجوی خاک راه

یعنی دعوی شرف انسانیت و رفعت و منزلت تو بسیار شد و درین لا افگاه یعنی دنیا و در افلاک نیز ز لا افگاه و در اصل مقام مرتفع و در رایات بنا شد که خلق در آنجا نشینند و لاف زنند برو چنانی بجوی آ تنزد تو جمله جهان بنصیحت چنانچه جهان بجوی نیز زد و تو بتمامی نیا شدی ای خاک راه از آنکه آدمی از خاک ست که رح

خود را که گفته خاک سجانی بزه	بهر که گفت بجوهانی دست

گفت خاک ناسباب و بنیاد هیچ تجانی ندیدی در اسباب نه بدبالی تغیر شد خاک نیست و نیز خاک خواهد شد چونکه

در سنی است یکی آنکه در گل سرگین می اندازند برای استواری و در سرگین چه پیدا شد آن چون است جهانی دهی دیگر آنکه برای عمارت کنند یعنی اگر که ای مقامی یا عمارتی قلیلی باشی کثیر از اسباب عمارت را از غایت محبت دنیاوی و تنگ چشمی آنرا جهانی پنداری وله رح

روغن مغز تو که سیمابی است	سرو بدین فندق سنجابی است	
تا تو چو فندق نکند خانه تنگ	بگذر ازین فندق سنجاب رنگ	

مغز دسومت دارد و از حرارت بگداز و همچو روغن گردد و از سردی مغز بفسرد و سیمابی رنگ سفید است مایل بسبزی و سرخی و فندق میوه ایست گرد بقیاس کنار ریزه رنگ سبز دارد و روغن عقل مراد است و روغن را سردی منجمد میگردد و در دماغ را مغز چون فسرده مالیخولیا شود و در پیری نیز از سر فراخی مغز و در عقل نقصانی پدید آید و درین فندق اشاره و مراد است فندق را سبب و در فلک و سنجاب از سبزی او یعنی با نقصان عقل تو از گردش فلک است بحوادث او و یا از پیری یا از محنت دنیا عقل تو مغلوب شده و کار دنیا ترک داده تا تو چو فندق نکند خانه تنگ سخت فندق نیک تنگ است یعنی تا ترا خانه عمر و دنیا همچو فندق تنگ نکند یعنی موت ترا نرسیده است ازین دنیا بگذر یعنی باختیار خود دنیا را ترک کن که موتوا قبل ان تموتوا وله نور الله مرقده

روز و شب از قاقم و قندز رجاست	این دله بیشه پلنگ اژدهاست	
گربه همه دست درازی مکن	با دله ده دله بازی مکن	

قاقم سپید و قندز سیاه است یعنی روز همچو قاقم را و شب همچو قندز را اندانی که از قاقم و قندز آسایش و حشمت تن است و روز و شب از برای نقصان عمر و حوادث و لو است این دله بیشه پلنگ اژدهاست یعنی این درنده و هم بیش شده است و در مصراع اول صنعت لف و نشر مرتب است - گربه همه دست درازی مکن گویند با چند از اشیاء لیبری که دل اردا گربه دشتی گوشتی از پیش هر دو قصد نکند و از دله دو دله خلاف چیزی خواهد بود او قصد تو نخواهد کرد با فلک بازی مکن عاقبت ترا هلاک گرداند وله رحمه الله

شیر بگفته است درین ره لعاب	سر چو گوزنان چه نهی سوی آب	

خاصیت شیر است که در گذر آب بر گذر شکاریان از یکی جانب لعاب دهن انداخته رود و جانب دیگر

خالی گذارد و خود را دران جانب که لعاب نباشد در پناه درختی کمین سازد تا شکاریان از بوی لعاب شیر

ازان راه اجتناب کرده درین جانب آیند ناگاه از کمین جهد و شکاریان را بگیرد همچنین در صیدگاه دنیا در ان

نیز گرد گرد لعاب انداز و یک طرف خالی گذارد و کمین کند تا گاو ان از لعاب اجتناب کنند و در ان جانب

که شیر کمین کرده آیند و او یکی را بکشد میگوید که درین راه ای رهٔ عقبی فلک و شیطان و اسباب دنیا و

لعاب انداخته اند یعنی تبو دشواری راه را نموده راه هوا و شهوت خالی گذاشته و خود برای شکار تو کمین

ایمان تو کمین کرده تا از مکائد ایشان امین نباشی و خود را اسیر نکنی و بعضی گویند لعاب شیر حیوانات

دیگر را مضرست و اله رحمه الله

تیز مران کاب فلک خورده		آب دهن خور که نمک خورده	

اگر در حالت تشنگی آب برا خورند و تیز رانند در شکم درد و سینه آرد و اسب تشنه را بعد از دوانیدن اگر تنگ برانند باشد که زود بمیرد و آب فلک خورده یعنی تندی مکن و دل بتیزی مران یعنی شهوات و هوا کشیده دار که داده فلک خورده او شود و مضرست عاقبت مضرت کند بعد خوردن شیر شور اگر لعاب فرو میبرد شوری دهن را می برد یعنی انچه اول کرده از ان پشیمان شو تا شهوات و دنیا

دهن صبر کن تا شورمزاجی فلک دفع کرده باشی الوح

تا نشوی تشنهٔ تدبیر باش		سوخته خرمن چو تباشیر باش	

ای تا تشنهٔ شهوات و نعیم دنیاوی نگردی در تدبیر دفع آرزوها و قهر نفس خود همچو تباشیر باش که تباشیر دوا و تسکین تشنگی و حرارت است و آن از رستنیست سپید فام تیره پدید آید در میان نی نیزه باشد و از هیچ یعنی میانه تهی هم آید اما آنرا تواکیر میگویند و نوعی از تباشیر نیز سیاه و سوخته میباشد سبب آنکه چون میان نیزه آب در رود و حرارت گرما در رسد بسوزد و یا از ان سبب خرمن سوخته میگوید که نی نیزه را اگر سوختن تباشیر پاره پاره کنند و انگاه تباشیر ابری گوارد الوح

یوسف تو تا زبر چاه بود		مهر العیش نظر گاه بود	
زیر درخ چرخ کبود آمدے		چونکه باین چاه فرود آمدے	

یوسف دل را بگویید تا بر چاه بود یا در زندان حرص و شهوت گرفتار شده مهر آتش مهر آفتاب است

و از این انوار الهی مراد است یعنی نظر بران نور داشت یا نظرگاه الهی بود و تقدیم و تاخیر لفظ که ان الله

لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم و معنی دیگر آنکه از یوسف روح مراد باشد

و از چاه قالب یا دنیا یعنی روح تا در قالب بود و یا در چاه دنیا بود و آن مرتبه داشت و در بعضی نسخ است

مصلا پیش نظرگاه بود یعنی نظر داشت. زرد رخ چرخ کبود آمدی. یعنی چون در زندان دنیا فرود آمد

از معاصی خود زرد رو شدی از چرخ خجل گشتی الخ

	اینهمه صفرا که تو بار آوری زرد	سرکه افزودی تو کاری کرد	
	پیش تو صد روغن صد ساله بود	سرکه ده ساله در ابرو چه سود	

صفرا از گرمی و خشکی و از خوردن عسل و سیر و پیاز خام و باقلی بسیار خیزد و از علامت صفرا زردی رنگ

و گرانی اندام و تلخ مزه دهن و غلبهٔ تشنگی است و صفرا از جوانی با کاهلی زیادت شود و سرکه مسکن صفرا است

و سرکه در ابرو عبارت از ترش روئی گرفته است و صفرا کنایت از نکوهیده مثل کبر و عجب و غضب و شهوت

یعنی همه از خصائل ذمیمه که تو اسفرست بسیار کرده و بعضی گویند صفرا کنایت از کبر است و سرکه از طمع

و حرص و تکبر کسی را شاید که طمع نباشد و مردم البته طمع و محتاج است و بیت دوم تائید آنست که بیت

با مغفرت و دوستیها با سرکه توان خورد که مصلح است و مصلحت است خاصه سرکه کهنه تیزتر است یا چون باده

وجود تو از ان میان معاصی و خصائل ذمیمه گنده و دکبر و باغی چون صد ساله گنده شده و در تو چون کهنه هیچ صفرا است

و از گندگی اصلا صلاح نپذیرد و تو با این خصائل ذمیمه چون کهنه شدی از پیری یا عدم استطاعت

یا حدوث علت یا سیر دیگر از ان نادم شدی و سرکه کهنه را در ابرو گیری چه سود و سه که صد هزار عذر بسیار

گناه را انابه شدی کرده را نیز و عذر زرد چهره ای آن چه آنکه تو تصحیح کنی و آن قبول افتد و در بیت سیم

و شتر استخوانها نیز نقصان نبودی تا که همیشه در دنیا که در قید آیا شد دیگر در بایسته است و الرحمة الله

	خوان آن بد بر دیده در هشت خوان	آب مرد از لی این هفت خوان	

خوان آن بدین را می خوان آدم علیه السلام و آن کنایت از بهشت و خوردن گندم است و از هشت خوان

هفت فلک مراد است و حکایت صعوبت هفت خوان اسفندیار که در رفتار روز با هر روزی یکی عقبه پیش آمد و دفع کردن آن مشهور است یعنی زلت آدم علیه السلام از خوردن گندم و افتادن از بهشت در دنیا و گریه و زاری او و قبول توبه یعنی شنیده و آب مریز یعنی آبروی اعتبار خود از جهت شهوت مریز از برای هفت نان یعنی از برای الوان نعیم سر مزخرفات دنیا مکن وله رحمه الله

هم تو بر بخت جفا کرده‌اند ‖ زان سبب تیر رها کرده‌اند

هم تو بر یعنی از فعل تو سخت جفا کشانیده‌اند که ترا رها کرده‌اند یعنی اختیار کار را بتو داده‌اند و فاعل مختار گردانیده تا هر چه خوش نکنی زنگ بسته مهار سیگردی بکام دل میرانی و بر خود حیف میکنی لدرج

گنده شدی پای میان گشت گیر ‖ سوخته روغن خویشی بسوز
لاجرم اینجا دغل سطبخی ‖ روز قیامت علف دوزخی

پای کسی که در گشت دیو دستی نتواند کرد یعنی در پیری از ضعف پای گنده شده از رفتن بازماند و میان که در گشت است سوز از روغن کبر و حسد خود سوزی لاجرم اینجا یعنی در دنیا و لاجرم بمعنی ناچار است و بمعنی ناچار هم آمده است الدغل عیب و فساد و قهر بود و الدغل درختان بسیار در هم پیچیده و دغل سطبخ گاه و خاشاک و خار و هیزم باریک است یعنی از افعال ذمیمه در دنیا بدنام و در قیامت علف دوزخ خواهی شد که هیزم مجرم سوختن را شاید و هیزم دوزخ کفار و بعضی عصاة باشند چنانچه بتعبیر افتند آتش دوزخ می افروزند و گرنه

عقل تو با خورده چه بازار داشت ‖ حرص تو ابر سر این کار داشت
عرض ترا عقل بدان داده‌اند ‖ کان بخوری کت فرستاده‌اند

عقل تو با خورده یعنی عقل تو با خوردن بسیار حرام و الوان نعیم چه بازار داشت ای چه شغل و رواج داشت یعنی تعلق نداشت اما حرص او در این آورد عرض یعنی تن ترا عقل از آن داده‌اند تا طعام بسیار و محرمات بسیار نخوری و از ممنوعات باز ایستی و بدانکه عقل جوهر مفیض است در تن مردم یکی از قوای خمسه باطنه قوت متصرفه است و این قوت متصرفه خدمت قوت وهم کند و گویند بواسطه قوت وهم خدمت قوت عقل آدمی کند و جایگاه وهم در باطن بطن اوسط دماغ است هم از آن معنی عقل را بر آدمی گویند یا ذی مقام عقل

اختلافست حکما را و عقل را حکما قوت عاملهٔ انسانی گویند وله رحمه الله

حرص کو از فتنه تو ناشکیب — ازین این ابله زیرک فریب

الحرص آز ورد و لغة آشوب و بلای آزمایش حرص را از بلا ناشکیب نیست ای ضمیر که میان هر دو ملازمت است از آنکه حرص ابله مردم را در کارهای ناکردنی افگند و از اندر بلای دنیا و آخرت مبتلا گرداند و آلا ابله نادان و کم عقل و از ابله حرص و از زیرک عقل مراد است عقل ناقصان را مغلوب گرداند وله رحمه الله علیه

ترسم ازین بیشه که پشت کند — رنگ پذیرند که خویشتن کنند
هر بد و نیکی که درین مختصر اند — رنگ پذیرند که یکدیگر اند

ازین بیشه اشارت بر حرص است و بیشه از آن گفت که جای درندگانست و بعضی پیشه خوانند بباء پارسی و پیشه کسب عادت است پشت کند و پیش کند تا کار تو بیشتر درین کند رنگ پذیرند و خویشتن کنند یعنی همچو خود گردانند یا بذات تو همچو حرص شده و صحبت را اثرهاست که درین مختصر ندای در دنیا موجود اند و مصاحب یکدیگر اند و در بعضی نسخ درین محیز اند و المحیز جای آزمایش هم دنیا مراد است قوله تعالی ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات آزمودن و مقامات حریست انهار خبر کی و اذا الخبیر کی ای نصیحت تو این بود آزمایش تو این یعنی وعظ آنچنان بسکردی و کل این رنگ پذیرنده یکدیگر اند یعنی اهل دنیا عادت و خوی یکدیگر می گیرند وله رح

داستان بقال روباه

میوه فروشی که یمن جاش بود — روبهکی خازن کالاش بود
شیم ادب بر سر ره داشتی — کلبهٔ بقال نگهداشتی

یمن شهریست از بلاد عرب و ضمیر در جاش بود بر میوه فروش عاید است شیم ادب بر سر ره داشتی یعنی روباه همه وقت دیده بر سر ره داشته دکان بقال نگاهداشتی و کلبه خانهٔ خورد را گویند بقال و و بقال تره فروش و سقا و ملک بالاست که میوه و تره و حوایج بقالان فروشند وله رحمه الله

کیسه بری چند شگرفی بشد — هیچ فریبش نمی کرد سود

خفتن آن گرگ چو روبه رسید کیسه بر آن خواب غنیمت شمرد	خواب در و آمد و سر درکشید آمد و آن کیسه غنیمت ببرد

شگرف کاری بزرگ و عجیب است یعنی آن کیسه پر بسیار حیله و فریب انگیزی که در بار روباه بود و در بعضی نسخ ست هیچ خوابش نبنگرد سود و سه دنید اشت یعنی جبل در ایستادن آن کیسه بود هیچ سود نبنگرد تا روزی نخفت و گرگ کنایت از روباه است و روباه عبارت از تر از وی حیله گر پس از خواب آن روباه را غنیمت شمرد و کیسه نقال را ببرد و روباه و گرگ از سبب تا سبب است وله رح

هر که درین راه کند خوابگاه	یا سرش از دست رود یا کلاه

درین ابیات اشارت به دنیاست که رهگذر آخرت ست یعنی هر که درین راه غافل خسپید و از امور آخرت با هوش نباشد هم سر و هم کلاه بباد دهد یعنی هم جان و هم اسباب دنیا هم دنیا و هم دین وله رحمه الله

مقاله نهم در ترک مؤلسات دنیاوی

ای ز شب وصل گرانمایه تر	وز علم صبح سبک سایه تر

گرانمایه تر چیزی نفیس بیش بها را گویند یعنی کدام چیزی که ای شب وصل تو انداز بود وز علم صبح سبک سایه تر — در دو چیز نعمت و منزلت پایداری نه علم صبح هرچند رفیع و سایه دار است اما سایا پاینده و قرار هم ندارد که هوا در حرکت میدارد و مخاطب انسانست و حاصل آنست که هرچند انسان از علو مرتبه اشرف المخلوقات ست اما از کوتاهی عمر همچو سایه علم صبح بی بقاست وله نور الله مرقده

سایه صفت چند نشینی بغم	خیز که برپاست نکوتر علم

سایه نقیض نور ست و آن ظلمت ست و سایه مایل بر نشینی و کنج بود و از زمین برای افتاده باشد و ظلمت و لگد بود و همچنین نیز غمگین هیچ متفکر و گرفته باطن که باشد البته در گوشه و تاریکی افتاده باشد و حرکت و تکلم او را خوش نیاید و در نظرش جهان تاریک نماید و لفظ صفت و سایه صفت از لفظ تشبیه ست یعنی همچو سایه چند در غم دنیا و اسباب معاش نشینی بغم که عمر همچو سایه علم اندک است و علم بجهیده و گرد آورده نیکو نماید هرچند برپای کنند و افراشته شود نیکو نماید یعنی برخیز و در کار دین مشغول شو و روانه سفر آخرت باش وله رح

چون ملکان عزم شد آمد کنند | نقل بنه بیشتر از خود کنند
گر ملکی عزم ره آغاز کن | زین بنه تو اثر سفری ساز کن
بیشتر از خود بنه بیرون فرست | توشه فردای خود اکنون فرست

ملکان یعنی بادشاهان عزم شد آمد کنند یعنی طرف عزیمت سفر یا مراجعت کنند و بنه گاه است و رسم ملوک است که چون عزم سفر یا سواری کنند پیش از آن بنگاه خود از هیز و یا از بارگاه و اسباب دیگر پیش بفرستند خاصه وقتی که منزل دور تر باشد و ملک از آن سبب میگوید که فرزندان همه خلیفه زادگانند زیرا که هر کی ملکی است که عامر اهل و عیال و نفس خود است عزم ره آغاز کن یعنی عزم سفر آخرت کن بنگاه اعمال نیک پیش از خود فرست و توشه حسنات بردار که سفر عقبی دور و دراز است با عقبات بسیار وله نور الله مرقده

از پی آنست که شو پیش بین | خانه زنبور پر از انگبین

زنبور پیش بین از آنست که برای قوت خود و فرزندان خود خانه از موم سازد و با انگبین پر کند انگاه بیضه آرد تا بچه آوردن او را التعب نباشد و نیز چون خواهد از مقامی انتقال کند سخت جنبی لائق تر بیند انگاه انتقال و بعد انتقال باز پس نگردد بمقام حوج نماید تم

مور که مردانه صفی می کشند | از پی فردا علفی می کشند
آدمی غافل اگر کو نیست | کمتر از آن کرم و از آن مور نیست
هر که جهان خواهد کاسان خورد | تابستان از زمستان خورد

مور و مور چه را انیاز است که صف بقطار کشند و دانه دانه در سوراخ خود ذخیره می کنند با هوای باران دیگر یا و سرما حفظ نگاه دارد و از مردمان آنکه زیرک است تابستان استعداد زمستان کند و زمستان استعداد تابستان از آن کرم زنبور انگبین است و حاصل آنست که غافل ترین مردمان کسی است که توشه فردای آمده خود امروز نسازد و با همچو مور پی تعلق باده عمل صالح در سوراخ گور آید و مستعد بهشت جاودان فردوس

وله نور الله مرقده

جنس تو هر که درین خاکدانند | صیرفی گوهر یکساعت اند

مصراع اول محتمل دو تقریر است یکی خزیدن و توجهی بشر از حیوانات دیگر مرکه درین ساعت ای در دنیا و سیری فی مرف گو هر یکساعت یعنی حیوانات دیگر شناسنده همان ساعت اند که در اند دل نظر در استقبال و مآل یکار رو عواقب امور نارند امیر خسرو گوید بیت جانوری کوست بجز آدمی + معده و چو پیشه بود و شش پیشه آدمی ست آنکه بسیری برد + در بسر سیری غم سیری خورد + و تقریر دیگر آنکه خزیدن و تو گه منفرد در دنیا هم در طول ربا می اهل عمل داریم و دیگر مرکه از صلحا و عقلا در دنیا ست مسیری فی همان ساعت ست که در ست و آ غنیمت می شمارد و در کار آخرت میگذارد و گذشته گذشته و برنا آینده اهتمام ندارد و الله اعلم قاله

منزل ما کز فلکش پیشی است	منزلت از عافیت اندیشی است

منزل ما ای منزل بشر یا منزل بهشت است که برتر از فلک است و امید وصول بدان از شرف عقل و اندیشه پایان کار و استعداد آخرت است ملید

نز آمدن و رفتن ما را اثر	وز شدنی ها شده ما را خبر

از آمدنی و از شدنی در کار دنیا مثل بیع و خریف و صیف و شتا که خواهد آمد و کاشتن و درویدن در اوقات معینه و امثال اینهمه مراد است و در کار آخرت مثل موت و بعث و صراط و حساب و میزان و بهشت و دوزخ و رویت و جز آنکه بکتاب و اخبار انبیا معلوم و تحقیق شده مراد است والله اعلم قاله

خوانده سبجان ریزه اندیشه ناک	ابجد نه مکتب از این لوح خاک
کس نه بدین داغ تو بودی منی	بلبل این باغ تو بودی و من

خوانده سبجان ای بقصد باطن چنانکه گویند این کار سبجان را دل کنم یعنی کودک و امر دوم اوآدم است صلوة الله علیه اندیشه ناک یعنی با فکرت و خوف و از ابجد اسرار و از نه مکتب نه فلک از این لوح تخته زمین مراد است و در بعضی نسخ ست از بر اندیشه ناک و از بر خواندن آن است که بغیر تخته و سبق یاد گیرد و مراد اوادا علم اسما ست که علم آدم الاسماء کلها و در سبب وضع الفاظ ابجد تعبیر کن که اختلاف علما ست آن هشت الفاظ بر قول بعضی اسماء الله تعالی و بر قول ما صحاب شش لفظ اول نام آن شش روز است که خدا تعالی زمین و آسمان در آن آفریده است و لفظ هفتم نام آن روز است که از خلقت فارغ شد و هشتم نام قیامت و گویند چهار لفظ اول

نام پادشاهان جابرست اول ایشان ابوجابر بود و گویند ایام عجوزه است که اندرو بهای ویمیان از آخر شتا تا تمام کرده آثار است درین سرما و باد و باشد که قوم عاد درین ایام هلاک شده بودند و معنی این الفاظ بسیار است تمام ودرین مختصر نتوان گفت کسی بدین داغ تو بود یعنی این داغ اختصاص محبت که درجهان نخست جن بود ند بعد ایشان ملائکه و آدم علیه السلام و ذریات او که از صلب او بودند بلبل این باغ اشارت برجهان ست از ساکنان دیگر خالی شده بود و در بعضی نسخ است تو برین باغ دنیاست که رحم

	ازپی معجون دل آمیختند	خاک تو آن روز که می بیختند	

خاک تو می بیختند یعنی طینت آدم را صلوة الله علیه مخمر میکردند که خمرة طینت آدم شد اربعین صباحا میش جان و در تن مخصوص است از برای غذاء دل بود که دل نسبه کار روح حیوانی و نفسانی و با زمده جسم حیات است چنانکه در داستان مطالعه دل گفته شده بود و دل نظرگاه مولی ست امیر خسرو گوید چون تن آدم از گل آراستند + خانه جان بهر دل آراستند + آدمی آنست که در وی دلیست × ورنه علف خواره آب و گلیست والمعجون چیزی یا چیزی که مرکب سازند والعجیب رستن و دل از امتزاج روح پیدا آید چنانکه گفته شد که رح

	زآمدن و رفتن ازین جایگاه	منزل خود بین که کدام است راه	
	باز شدن حکمت ازینجا ی چیست	زآمدن این سفرت راه چیست	

منزل آن آخرت است و راه دنیا که رهگذر آخرت است یعنی در دنیا برای چه آورده اند اینجا حکمت که باز یابید سوی عقبی حاصل آنست که برای عبادت و طاعت و امتحان ابتدا آورده اند باز آنجا برای فدا و سزای اعمال نیک و بد تا مومنان را در بهشت و کافران و عاصیان را در دوزخ برند و له رحمه الله

	بر ده ویرانه مقامت نبود	زادل که این ملک بنا مت نبود	
	اوج هوای فلکی داشتی	فرهای ملکی داشتی	

مخاطب روح است مراد از ملک وجود و ده ویران اشارت بر دنیاست که پیش از بنی آدم خراب بود و بعد از آن نیز خراب خواهد شد شاهر جا که عمارتی بیابی + باشد پس و پیش آن خرابی + فرهای ازین ملکی که همچو ملک روح در پرواز بود بعالم علوی در علیین بود و در هوای فلک طیران داشت

و در بعضی نسخ است فرو ماندی جلی ایشته و در مصراع دوم اوج هوای ازلی داشتی حمل یکی از برج
اثنی عشریه است در فلک هشتم یعنی مرتبه فلک داشتی و در هوای سرادقات ازلی طیران نمودی ازانجا
بدنیا فرستاده اند رحمه الله

گرچه پر عشق تو غایت نداشت	راه ابد نیز نهایت نداشت
مانده شدی قصد زمین ساختی	سایه برین آب و گل انداختی
باز چه تنگ آمدی ازین تنگنای	دامن خورشید کشی زیر پای

مخاطب روح است پر عشق تو غایت نداشت یعنی اگرچه طیران تو از عشق تو در هوای هویت غایت
نداشت ای از طیران خسته و ملول نمی شدی اما راه ابد نیز نهایت نداشت که برین طیران بمقصد توانی رسید
چون مانده شدی از طیران اوج آنگاه قصد زمین کردی در قالب در آمدی آب و گل عبارت از
قالب آدمیست باز چه تنگ آمدی ازین دنیا و شوق تو بسوی علوی بسیار شود و قضای اجل در رسید
و تنگنای در اصل دره کوه است و اینجا قالب آدمی مراد است - دامن خورشید کشی زیر پای - در فلک هشتم
آرام گیری که در نقل است که مقام روح مومنان است وله رح

گرچه مجرد شوی از هر کسی	بر سر این نیز نمانی بسی
جز تردد سر و کاریت نیست	بر سر یک رشته قراریت نیست

التجرید برهنه کردن مجرد شوی از هر کسی از قالب ارکان و حواس و تو بر سر این نیز نمانی بسی ای بر سر
آن تجرید در مقام ارواح سیر کنند شبها جمعه در خانهای خود می آیند و اهل خود را وعظ می کنند
و از ایشان وعظ و دعا میخواهند و چون کسی قصد زیارت میکند در مزار حاضر میشوند و در بعضی بار در زوال
در آیند پس کار تو همواره در تردد گشته و در یک محل قرار و آرام نه و از رشته یک مقام مراد است وله رح

مفلس بخشنده تو ای کاه جود	تازه و دیرینه توئی در وجود

مفلس از تجرید که از همه مصاحبان مجرد در دو هیچ اسباب دنیاوی با خود نبرد با کسی تعلق کلی ننمائی
و مقامی معین نیز نداری و بخشنده از سبب علو همت روح و از افاضت انوار و تازه از آنکه

حدیث عجب است که در قالب درآمده و دیده است سبب آنکه خلقتنا و در روز الست که تو از ان سال ابها آمد و بقدر نوازنده

	آنچه پدر گفت بدان دار هش	بگذر از این مادر فرزند کش	

مادر دنیاست فرزندکش از آنکه هیچ حیوانی که زاده نگذارد آنچه پدر گفت بدان دار هش یعنی آنچه آدم صلوات الله علیه شیث علیه السلام را نصیحت کرد در ترک طمع و حرص که مرا از خوردن گندم چه پیش آمده شنو یا تا دیگر در موعظه و له نور الله مرقده

	آمدنی را شدنی در پی است	ای زمنت رنگ چرا چون می است	

زمنت ای در دنیا و رنگ می سرخ است هر طفلی که زاده شود در رنگ وی سرخ شود اگر چه رنگ اصلی وی سیاه باشد پس سخن شعر چیست و له رحمه الله

	سنگ نه در آن شد که عدم هیچ نیست	شک بوجود است که هم هیچ نیست	

العدم بالتحریر علی غیر القیاس نا چیز شدن و گم کردن فقیر شدن من حد سمع و العدم نا چیز قول اهل سنت و جماعت که معدوم هیچ نیست ای معدوم ممکن اما در معدوم ممتنع اتفاق است که هیچ نیست و معدوم مرئی نیست زیرا که هرچه وجود ندارد مرئی نباشد و نزد یک فرقه معتزله سابقه عالم مرئی الله تعالی بود و قبل از وجود در ازل این اصل است زیرا که رویت وجه وجود است اگر مرئی بودی موجود بودی و ایجاد موجود محال القصه عدم چون نا چیز است شک نیست که هیچ نیست و وجود را هیچ نیست از سبب آنکه فنا خواهد شد اگر چه باز موجود خواهد کرد که الوجود بین العدمین کالطهر المتخلل بین الدمین و له نور الله مرقده

	زود مرو دیر بچنگ آمدی تخم خیا نکه ز سقنقور یافت	تیز مرو چون به درنگ آمدی آنکه ز ظلمت اثر نور یافت	

تیز مرو یعنی در کارها عجلت مکن و عنان از شهوتها و تمناهای دل کشیده دار که افراط در جماع قوت وجود را نقصان کند و انواع مرض حادث کند چون رعشه و قولنج و یرقان و استسقا و لقوه و دردان انواع باد و ... تیز تن گرد و بیت دوم ... یعنی آنکه ز ظلمت یعنی از ظلمت باد ... در راندن شهوت اثر نور یافت ای اثر نور عقل و حکمت یافت تخم خیان که خوردن خیان نقصان کند اگر کسی به افراط خورد عنین گردد و سقنقور ماهی خرد است در نیل مصر و در بعضی ریگستان نیز متولد شود خوردن آن قوت شهوت

سخت زیادت شد گرد اینها آمد و بعضی صبا و این بیت نهنگ را هم شقتور گویند واو الفاظ آرد و آنکه سقنقور ماهی یا ماهی شقاقل گویند غلط ست زیرا که شقاقل بیخ گیاهی ست که بیخ سیاهی و زبانی گویند و شقاقل نیست و این اتفاق صبا نیست شقاقل استعمال آن که قوی ست و تخم مار سقنقور گفت که سقنقور مهیج شهوت ست و تخم خیار مانع شهوت

وقت بیامد که بردار بزنند	سکه ما بر درم نو زنند
تازه کنند این گل افسرده را	باز بهم آرند پراگنده را

وقت بیامد ای بعث و بر میدان صور قریب شد نزدیک آمدن بدان گفت که استان پیش از پیغمبران سید که قیامت کی خواهد بود ایشان جواب میدادند که آنگاه بود که پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه بیرون آید قال علیه السلام بعثت انا و الساعة کهاتین و اشار الی السبابة والوسطی سکه ما بر درم نو زنند یعنی قالب ما که بعد از مرگ بلند شگسته باشد حکیم قادر جل جلاله و عم نواله از خاک قدیم باز نو گرداند و ارواح در اجساد جمیع حیوانات در آورد و بار بهم آرند پراگنده را این خاک منتشر گشته را باز یکجا کنند و با هم آرند و یا بازند تا حشر یکی از شعرای هندو مذهب بود وقتی این ابیات گفته مردمی اندیشت گرگ دریدش و بخوردند کرکس و زاغان وان یکی رفت و بر سر شاخ وان دگر رفت و برید در ویران همچنین کس بحشر زنده شود و تیسند بر ریش مردم نادان مولانا فخر الدین در جوابش گفته پادشاهی که از کمال قدیم قادرست او در آفریدن تو چون همه اگنده گرد این وجود جمع کردن با مراد وست گره همچنین کس بحشر زنده شود کونر بر ریش ناصر خسرو ولد رحمه الله

اینهمه محنت که فرا پیش ماست	زینت صبوری که دل از پیش ماست
مرکب این بادیه زین ست و بس	چاره اینکار همین ست و بس

اینهمه محنت که فرا پیش ماست از سکرات موت سوال و ضغطه و عذاب قبر و بعث احوال قیامت و حساب میزان و صراط و غیر این از خدمت شیخ الاسلام رکن الحق والدین عزیزی استماع افتاد که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم منقول است بین الجنة و العبد مائة الف عقبة اهونها الموت فمن لم ینج منها الخ اللهم ارحمنا اذا عرق الجبین علیها الحبیب اللهم ارحمنا اذا وارثنا التراب وودعنا الاحباب فارقنا

النعیم و انقطع عنا النعیم اللهم اذا انسی سمنا و بلی جسمنا و اندرس قبرنا و انشو فی کرنا و لم تذکر نا ذکره بربنا اللهم ارحمنا یوم تبلی السرائر و تبدی الضمائر و تنبر و الدواوین و انحرم موازین برحمتک یا ارحم الراحمین انت صبورتی یعنی ای تو بیابان یعنی با اینچنین شد اند این بدان که مارا صبوری چگونه است مرکب این بادیه بادیه بیابان باشد اند و احوال گور و قیامت را بادیه گفت که در بادیه پر شد اند مختنها بود و از صعوبت راه و بی آبی و سباع اینچنین راه بی مرکب قطع نتوان کرد و مرکب آن تمسک بدین اسلام و شریعت وله رحمه الله

مسجد بی بسته آفات شد	تا فرد کوی خرابات شد
می بدهن بر دو دهی سگریست	کای من بیچاره مرا چاره نیست
مرغ هوا در دلم آرام کرد	دانهٔ تسبیح مرا دام کرد
کعبه مرا رهزن اوقات شد	خانهٔ اصلیم خرابات شد

ای ملازم مسجد و یا نسبت بست و الآفة گزند و الجمع آفات و خرابات میخانه و جایگاه اهل فسق و فجور و سیع میگریست که می آب چشم مرد و صاف اند و می سرخ است یعنی خون میگریست و روا باشد که آواز صراحی مراد بود که آواز اهم قهقه هم گریه گفته اند و الهوا شهوت و تمنای دل تسبیح مرا ای مهرهای تسبیح مرا مرغ هوا دام گرد کعبه مرا رهزن اوقات شد یعنی خانهٔ کعبه از زیارت کرده ام حاصل آنست که مرا ملازمت مسجد و گشتن تسبیح و زیارت خانهٔ کعبه چنان مغرور گردانید که خود را از اهل جنت تصور کردم و ازین بلا در خرابات افتادم وله رح

طالع بد بود و بد اختر شدم	تا فرد کوی قلندر شدم
گر نه قضا بود من و لات که	زاهدی و کوی خرابات کو

مقوله آن متو بدست که آن بدبختی خود را حوالت بطالع بد و نحس و قضای بد میکند و کوی قلندر را سبب آنکه بیشتری قلندران از تراشیدن ریش و از اسباب شاهی و ش بد از لات و منات و عزی اصنام اند که اهل عرب ایشان را در جاهلیت پرستیدندی الم

همت از آنجا که نظر کرده بود	گفت جوانی که بدین ره ده بود
سگین وش از راه قضا دور است	چو تو قضا را بجوی صد هزار

بر در عذر آی گنه را الله بشوی	دیگر از این شیوه و حدیثی مگوی

یعنی جوانی با همت هم از اهل خرابات که بر گفتار او مطیع او گفت این وضع اقتضا ادا مکن اگر چه تقدیر مکن کرده هی بارادت حق ست لیکن حق جل و علا بکفر راضی نیست و بنده را فاعل و مختار گردانیده چه شنو قضا را که گوی صد هزار چیزی که اندیشه ناک تباشد گوید برمن نیم جوئی ارزد و یعنی ازین چیز حیران نیم بمقدار نیم جو باک نیست یعنی صد هزار تو اگر در هلاک افتد قضای هیچ باک نیست بر در عذر آی یعنی توبه کن و عذر گناه خواه تا آمرزیده شوی و حواله القضا مکن که این قول بد مذهبان ست و له رحمة الله علیه

سبزه چریدن ز سر خاک بس	نیشکر سبز تو افلاک بس

سبزه چریدن ای تمتع و حظ نفس گرفتن ز سر خاک ای از سر زمین بس کن و بعالم علوی گرای که ترا آنجا باید رفت اگر میل دل تو بسبزه ست نیشکر افلاک سبزه تو بس ست که تازه و شیرین و بهترین ست و ارجح

خیز نظامی که ملک بر نشست	نیم شب انجا چه شوی پای بست

ملک بر نشست یعنی خلاصه عمر و جوانی و ایام کامرانی بود گذشت و نیم شب وان شد تو انجا شوی چه پای بسته بشوی یعنی هنوز تعلق بدنیا چه میکنی معنی دیگر آنکه ملک بر نشست یعنی زمانه انبیا با حضرت پیغامبر صلعم و صحابه و تابعین و تبع تابعین سه قرن گذشت و وقت نا اهلان رسید و قیامت قریب شد نیم شب تعلق بصراع اول دارد

مقاله هیجدهم در شدن آخر الزمان و علامتش

ای فلک آهسته ترا این چند گرد از پس هر شام گهی چاشت ست	ای زمین آسوده ترا این چو گرد آخر بر داشت ز دو داشت است

ای فلک آهسته تر چند خواهی گشت بیارام و ای زمین از چه کشتن حیوانات چند آسوده شود تا کی حیوانات در شکم خود خواهی کرد و در بعضی نسخ ست ای زمین آسوده و زمین سر و زرگار ست و بیت دوم تا کید اسمعنی که هر شامی را چاشتی ست و از پس هر سبز دشت و هر زرد با دگاری در آخر زرد داشتی ست یعنی هر آغازی را انجامی و هر حیاتی را مماتی حاصل آنست که فلک و زمین را قریب قیامت شده میکند دلیقات له خرم

در طبقات زمین افتد زهیم	زلزلة الساعة شئ عظیم

الطبقه گردد مردم و طبقات زمین گفت باعتبار هفت طبقه زمین یا هفت زمین یا هفت اقلیم و اقتباس است از زلزله بقول جل ذکره یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم ای مردمان بترسید از خدا و تعالی خطاب عام است زلزله یعنی الشدة و آدمی را چون سختی در رسید لرزه بر وی افتد و دلش از جای بجنبد و ساعت نام قیامت است دله شرح

	شیفتن خاک سیاست نمود		حلقهٔ زنجیر فلک را چه سود
	باز تن شیفته درهم شکست		شیفته زنجیر نخواهد گسست

شیفته دیوانه و فریفته شده و شیفتن دیوانه کردن و فریفتن است شیفتن خاک یعنی دیوانه کردن خاک اهل خاک را ازین آیت سیاست نمود که ان زلزلة الساعة الآیه یا شیفتن و فریفتن خاک مردم را از رنجها و بحاسبات دیگر که از خاک پدید می آید سیاست نمود یعنی انواع رنجها و محنتها روی نمود و در قیامت نیز نماید حلقه زنجیر استوار است چه سود که فلک و اهل فلک را هم خلاص از فنا نخواهد بود و معنی دیگر آنکه فلک را هم زنجیر استوار کنند و از گردش بدارند چه سود که مردم آشفته را تن شکسته شد و این معنی تصدیست درهم شکست یعنی زنجیر حوادث و فنا نخواهد گسست و از آن ایمنی نخواهد داد و از دنیا ایمنی دست نخواهد داد الحاصل

	باز گر بست زمین کز میان		باز گشاید کمر آسمان
	شام ز رنگ و سحر از بوی رست		چرخ ز چوگان زمین از گوی رست

زمین مرکز دایره فلک است و مرکز دایره نقطه بود و فلک محیط زمین پس زمین میان فلک تا باز گشاید کمر آسمان استفهام است یعنی تا آن زمان که نقطه زمین میان دایره گرد است آسمان قائم است کمر باز نگشاید و چون زمین از میانه رفت قیامت آید و کمر آسمان بگشاید یعنی از انتظام منحل گردد و کمر آسمان بشکافد و ستارگان بریزد و تقریر دیگر آنکه کمر بستن در کاری شروع کردن است یعنی آن زمانکه زمین در میان گردون است آسمان کمر بسته در گردش است و چون زمین از میان برود در باز گشاید کمر آسمان شام ز رنگ یعنی رنگ سیاهی شب و سرخی شفق سحر از بوی گلها بیدن باد صبا و آه اهل درد در شب چرخ ز چوگان ای از دور رحم و زمین از شکل گوی که همچو گوی است رست یعنی از حرکت و سکونت خلاص یافت بالفعل ذکر میکند تحقیق و قرب قیامت را یعنی قیامت رسید الحمد لله

خاک درین چرخ برین میزند	چرخ میان بسته کمین میزند

چرخ برین یعنی بلند و عظیم را بپهلوی برین گویند چنانکه عرش برین و بهشت برین میزند فاعل آدمی است یعنی آدمی سخن در هیات و گردش فلک و کواکب و خواص و اسرار آن میگوید و میان بستن در کاری ایستادن و اقدام نمودنست یعنی باهتمام تمام قصد آدمیان میکند حاصل آنست که مردم در افلاک سخن میگویند و چرخ در هلاک ایشان کمر بسته و کمین کرده ایشان غافل اند و الرحمه الله

پیر فلک خرقه نخواهد درید	مهره گل رشته نخواهد برید

پیر فلک کنایت از افلاک است که دیرینه و کهنه است و از خلقت او چندین هزار سال گذشته خرقه بسبب تناسب ذکر کرده و مهره گل زمین و اهل آن اند و هرگاه که رشته گسست مهره ها که در و منتظم بود منتشر گردد و بعضی از رشته بیاض و سواد صبح و شام را مراد دارند والرحمه الله

چرخ نه برآید و یکتا شود هم فلک از شغل تو ساکن شود	چرخ زنان پیل ببالا شود هم زمین از مکر تو امین شود

ای آسمانها پاره پاره شوند و فرو ریزند و بهم پیچیده یکتا شوند ای از ستارگان مجرد گردند و کواکب بریزند چرخ زنان از ستارگان و خاک ای کوهها و تلها را زیر و زبر کنند همچو پشم زده و باهم زنند و ریگ گردانند بعده زمین را همچو آرد سرشته گردانند و از آن سپید و لذیذ سازند و بزیادت ماهی نزل اهل جنت گردانند و اهل جنت نخست در جنت همان خورند هم فلک از شغل تو ساکن شود یعنی از حرکت بماند و بکار تو مشغول بود از نباتات و انواع نعم و ثمرات و اظهار معدنیات و حیوانات بیاساید هم زمین از مکر تو امین شود از مکر و حیله که بر پشت او آدمی کردی و حیاض عیون و خندقها می کافتی و عمارتها میساختی الخ

شرم گرفت انجم و افلاک را	چند پرستند کف خاک را

انجم جمع نجم است و النجم ستارگان و ثریا و اینجا کواکب سبعه مراد است که در آن خواص و تاثیرات بسیارست و کف خاک آدمی را همی گوید که از یک کف خاک که حضرت عزرائیل علیه السلام از زمین بفرمان رب العالمین برگرفته بود از آن آفریده شد و پرستیدن اطاعت کردن افلاک و سیارات ست از سبب آنکه موارد

در اطاعت و درکار خود مشغول‌اند از ساختن حیوانات و نباتات و غیره

مار صفت شد فلک حلقه‌زن	خاک خورد مار سرانجام کار

مار هرجا که نشیند حلقه کند و فلک را مار صفت از این جهت گفت که مدور است یعنی همچو حلقه و چون مار در زمستان در زیر زمین آرمیده گاه بیرون نیاید و غذا نیابد و خاک را بخورد حاصل آنست که سرانجام کار که روز قیامت باشد همه حیوانات را که خاک مانند مار فلک بخورد و همه تحت گردش او هلاک گردند بعد قیامت قائم شوند

خاک درین خنبره نُه خم چراست	رنگ خمش ازرق و نُه خم چراست

خنبره تصغیر خنب است و خنب خم بزرگ را گویند و تصغیر خنب و خم خنبره و خمره گویند اما در اصطلاح شعرا و فضلاء متقدم خم گویند و در حالت تصغیر از خنب خنبره گویند چنانکه خواجه هم درین بیت ذکر کرده خنبره او کردار هر کسان اند غیرت کنند خاک درین خنبره یعنی زمین میان که مولد خم است چراست افلاک را خنبره بسبب آن میگویند که میان تهی است و زمین در وسط است و خنبره و خم از آن سبب گفت تا سخن مناسبت دارد و ازرق کبود و فلک در نظر کبود رنگ مینماید و لباس اهل ماتم نیز کبود میباشد و ازرق

گر نتوانند کمین ساختن دامن این خنبره کردن پاک	زین گل از این خمره برانداختن بلکه بشویند بهفت آب پاک

گر نتوانستند یعنی اگر انجم و افلاک کمین ساختن و این خاک را از این خم بر انداختن نتوانستند دامن این خنبره که از دود عصیان و کفر مردمان سیاه شده است بهفت آب پاک بشویند و پاک کنند و شستن بهفت آب مبالغت است در طهارت رجس یعنی کفار را به بدار نگذارند تا جز مؤمنان کس نماند و معنی دیگر آنکه حق تعالی دریا آفریده است میان آسمان و زمین چهل شمار ورزان از آن باران خواهد بارید چنان بارد که گویا مشک آب را کشاده‌اند تا جمله زمین از شرق تا غرب هموار گردد و خاک همه حیوانات که متفرق شده جمع شود و هیچ لوثی باقی نماند

خرقه انجم ز فلک بر کشند	مصرع: خط خرابی بجهان در کشند

یعنی این خرقه‌هاء انجم که بر فلک بر کشند یعنی سماوات را بپیچند و با تقدیم و تاخیر در مصرع اول یعنی خرقه فلک از انجم باز کشند فلک را از کبودی خرقه پوش میگویند و از انجم ثابتات مراد است

که در فلک ششم اند و در هفت فلک یک یک کوکب سیاره هست چنانکه پیش از این گفته شد خط خرابی جهان در کشند از هلاک حیوانات خاصة آدمی که آبادانی جهان از آدمیان هست وله نور الله مرقده.

بر سر خاک از فلک تا برگذشت	واقعهٔ سخت نخواهد گذشت
تعبیه را که درو کارهاست	جنبش اطراف نمودارهاست
سر بجهد چونکه نخواهد گذشت	وین جهت امروز زمین خاک هست

سر خاک یعنی اهل خاک و واقعه سخت آنست که قوله تعالی جل ذکره و اذا وقعت الواقعة الآیه مخبر بآنست تعبیه را که درو کارهاست آن تعبیه لشکر ترتیب و دشمن یعنی چنانکه در حرب است همچنان ان الارض زمین و واقعه سخت است سر بجهد چونکه نخواهد گذشت این مثنوی برای تائید است جهیدن سر دو نوع است یکی اختلاج دوم رعشه مراد است هرگاه که سر و دست و پای از رعشه در حرکت آید و آن علتی است که کم علاج پذیرد و دلیل ملک فدا و این جهت امروز و این علامت جهیدن زمین در خاک هست و آن دلیل قیامت و موت حیوانات است و بعض اختلاط مراد داشته اند علاج جهیدن یعنی پریدن لحم است و این معنی غلط است که در کتاب اختلاجات البدن است اگر جانب راست سر بجهد یا گردن بگردد مغز بجهد دلیل است که عزّ و جاه یابد و یا سفر و یا منفعت کند پس جهیدن سر که اختلاج است نه محقق باشد وله رحمه الله

دشمن تست این صدف شیشه رنگ	دیده پر از گوهر و دل پر ز سنگ
کین صدف گوهر بینائی است	این نه صدف گوهر دریائی است

صدف معدن لآلیست و پیاله را هم گویند و اینجا صدف شیشه کنایت از فلک است و دیگر او که کوکب سیاره امیر خسرو دهلوی رحمه الله فرماید بیت اختر جمعیتی داری زیاران + فرو مگذار شکر حق گزاران + که گردون گرچه چندین دیده دارد + دو مردم را بهم دیدن نیارد + و گوهر از هر آفت و بلائی کو اکب گفت و دل پر ز سنگ یعنی در ظاهر آراسته و باطن او از قهر و جفا بر مردم مملو سبب تشبیه آنست که ثوابت فلک شیشه رنگ مشتبه است و سیارات را اثر نحوست بیشتر است آن نه صدف گوهر دریائیست صدف گوهر با اضافت است سبب آنکه وزن مقطوع الاضافه خوانند بگویند این صدف گوهر لآلی نیست بلکه این صدف گوهر بینائی است

یعنی همه را نظر بر کواکب است که تاثیر ایشان ظاهر و معنی دیگر آنکه این صفت گوهر بینائی ست ای سخن گوهر بینائی است که کواکب بسیار نگریستن بصر را مضر چنانچه سهیل صاحب ناخنه را که قاطع ناخنه است لدرح

هر که در رو دید داغش فسرد — دیده چو افعی بزمرد سپرد
لاجرمش نور نظر هیچ نیست — دیده هنر دست هنر هیچ نیست

هر که در فلک دید یعنی نظر دست تاثیرات او داشت داغش فسرد دماغ مغز سر است افسردگی آن خلل شود یعنی خلل دماغ شد که برای هر جزوی عمل نجوم کردن نقصان عقل است که همه بفرمان خدای عز و جل الا آنکه در صنع او نگاه کند و افعی مار زهردار است و زمرد را خاصیتی است که چون چشم افعی بر زمرد افتد دیده او در حال تیره شود و ضمیر در لاجرمش عالم بر فلک است یعنی فلک با چندین دیده کواکب بصر ندارد و معنی دیگر آنکه سیاهی چشم ندارد یعنی بعین الصفات نمی بیند و له نور الله مرقده

او عدم را نه پسندیده — زانکه بچشم دگران دیده

را او عدم موت است که حیات دنیا معدوم گردد نه پسندیده یعنی باختیار نکرده زانکه بچشم دگران دیده یعنی حکایت از دیگران شنیده اگر بعین الیقین میدیدی مرگ بر حیات میگزیدی لدرح

گر بفلک بر شود و از زر قد زند — گور بود بهره بهرام گور

بهرام گور بادشاهی بود که قصر خورنق برای او ساخته بودند و بیک دلاور تیرانداز بود قصه او در هفت پیکر است یعنی اگر بهرام گور در علو مرتبه و قوت زر یا زور از فلک برشود ای برابری یا برتری کند بهره او ای نصیبه او گور بود یعنی بمیرد اول گور یعنی قبر است و دوم خطاب بهرام است صنعت تجنیس است و له رح

در نتوان جستن ازین کوی تنگ — بر نتوان کرد ازین بام سر

کوی راه گذار است و ازین کوی رهگذر آخرت است و آن قیامت و مرگ بعث است و نتوان جستن یعنی باز نتوان داشتن و منکر نتوان شدن که حق است و ازین بام مراد آسمان یا علو مرتبه آخرت است که آن بقوت زر و مال نیابند چنانچه العبث شریعت از کرم حق تعالی و له نور الله مرقده

باش درین خانه زندانیان — روزن در بسته بحجر اشیان

خانهٔ زندانیان دنیاست و بحران نام خصوصیتیست که میان طبیعت و مرض پدید آید و بحران در مرض غرض باشد
والبته دران تب تیز بود و مریض را دران حالت روشنائی خوش نماید ور وزن ودر البته مثل
بحرانیان و در بعضے نسخ است چو روحانیان است یعنی همچو ملائکه و جن که ایشان خود را بمردم نمایند یا از
روحانیان مشائخ دین مراد باشند که صفت ملائکه در ایشان است و له رح

از فلک راه مجره‌ش مرنج	گاه کشی را ابکی چو سنج
بر بر ازین گنبد سیماب رنگ	تا رهی از گردش این کار تنگ

المجره راه کهکشان آنرا همچو پامال ست فلک از آسمان سوی جنوب و یا فلک میگردد در حکما آنرا
نحس میگیرند یعنی از فلک و نحوست مجره مرنج ـ گاه کشی را ابکی چو سنج ـ سنجیدن وزن کردنست یعنی در او بجی
و مقداری منه بامر الله تعالی است بر بر ازین گنبد ای فلک یعنی مقامی عالی اختیار کن و آن مقام
اولیاء الله است که از فلک برترست و سیماب رنگ گفت که رنگ سیماب سپید است مائل بسبزی در بعضی نسخ
دولاب رنگست و از رنگ خصلت مرادست گویند فلان چنین رنگ دارد ای خصلت دارد و گردش فلک
بر سه نوع است رحوی و دولابی و حمائلی و آن بحسب اختلافات اقالیم در نظر رائی بنماید تا رهی از گردش
این کار تنگ ـ تا از حوادث فلک و تیره دود و تاثیرات او خلاص یابد و له رحمه الله

وهم که باریکترین رشته ایست	زین ره باریک خجل گشته ایست
عاجزی و هم خجلی را ببین	موی شگافی این ره چو من نبین
بر سر موی سر موی بگیر	ورنه برون آیی چو موی از خمیر

وهم که باریکترین رشته ایست ـ یعنی قوت وهم که باریک بین و در غور چیزهای عمیق رسیده است از باریکی این راه
خجل و متحیر است که بمقصد نمیتواند رسید هرگاه که وهم با چندین مصاحبت عاجز و خجل است باریکی این راه
موی بموی بنگر یعنی نیک باریک پندار یعنی عجز وهم خجالت روی خود بین از ادراک این راه اما معنی اول
بهتر است سر موی بگیر یعنی سر رشته مقصود بدست آر ای استمساک بعروه وثقی دین شریعت کن و در بعضی نسخ
سر موی بگیر یعنی سر رشته این راه طلب یا بمقدار سر موی بدین تعلق بگیر دگر نه همچو موی ازین خمیر بیرون آیی

که موی از آرد خمیر بآسانی بیرون نیاید یعنی از خودی خود بیرون آئی آنگاه سررشتهٔ مقصود بدست آرد وله رح

هر هنری طعنهٔ شهری در وست | هر شکری رحمت زهری در وست

در مثنویات بالا گفته هر چه در دنیاست البته معیوب است و آن ظاهر است و این بیت تائید آنست یعنی هر هنری که هست مطعون شهر است یعنی جهانیان طعنه زنند و کسی در هنر کمتر نگرد و هر چه در عیب باشد اظهار کنند و این رسم و عادت خلق است هر شکری رحمت زهری در وست که خوردن شیرینی بسیار مضر است خاصهٔ صفرا و شکر خالی از مگس نباشد و شیرین زهر در شکر تشبیه کنند وله رح

مه که چراغ فلکی شد تنش | هست ز دریوزهٔ خور روغنش
ابر که جان از وی پژمردگیست | هم قدری بلغم افسردگیست

غرض اظهار عیب اشیا دارد مه که چراغ فلکی ذرت است که در آسمان دنیاست و شبها زمین و آسمان را روشن میدارد و دریوزه گدائی را گویند یعنی نور او از آفتاب است که نزدیک حکما ماه سنگی سیاه صیقل مانند آئینه عکس پذیر است و نور او از شمس است و در بعضی نسخ است که هست ز دریوزهٔ ما روغنش یعنی از ما آفریده اند و نور او تغییرها داده اند که ماه و آفتاب از پرتو نور محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روشن است ابر که جان از وی پژمردگیست یعنی دارد وی پژمردگی جان نباتات و حیوانات و قوت روح نامیه است اما خوردن آب بسیار بلغم را بیفزاید و سردی ازیادت کند و نقصان اشتها شود خاصه مرطوب را و اگر چه عیش و آسایش جانهای اکثر حیوانات در آب و از آب است اما در غرق کشتی زیان جان است وله رحمه الله

خانهٔ پر عیب شد این کارگاه | خود نکنی هیچ بعیبش نگاه
عیب نمائی مکن آئینه وار | تا نشوی از نفسی عیب دار
یا بدر افگن هنر از جیب خویش | یا بشکن آینهٔ عیب خویش

خانهٔ پر عیب است این بنا و زمین و عیش هر کارگاه است یعنی هیچکس از اهل دنیا خالی از عیب نیست چنانکه بزرگی گوید هنر بین باش اگر عقلت بجا است ٭ دگر بی عیب بیچون خدا است ٭ عیب نمائی یعنی اظهار عیب دیگران همچو آئینه مکن طعنه مزن و معیوب با مظلوبان نگردی که تو هم از عیب خالی نه و درا

نمی بینی که عیب می پنداری و آئینه را عادت است که هر چه بیند بروی باز نماید و نفس دم زدن است و آئینه در دم زدن تیره گردد یا بدر افکن هنر از عیب خویش تا دعوی هنرمندی مکن و هنر را ترک ده و معنی دیگر همه هنرهای خود بنمای و بی عیب شو یا بشکن آئینه یعنی دید آئینه نفس خود در اشکن تا عیب دیگران نبیند و عیب جوئی نکند وله رحمه الله

	صورت خود دارد در عیب سای	دیده ز عیب دگران کن فراز	

فراز کردن بستن است یعنی دیده از عیب دگران بربند و در ذات خود ببین و در عیوب نفس خود نظر کن تا از عیب مردمان ستی وله رحمه الله

	در قفس روز توان دید زاغ	می نتوان دید شب در چراغ	

یعنی زاغ را بروشنائی چراغ نتوان دید که شب و زاغ هر دو سیاه اند و قفس بدر کنایت از روشنست بسبب تناسب زاغ آورده یعنی زاغ در روشنائی روز بتوان دید حاصل معنی آنست که از رنگ کبر و حسد چشم بصیرت هیچو شب سیاه شده است از ان بچراغ عقل زاغ عیب خود را نمی بیند و دیگران را عیب میکند وله رحمه

	سرزنش پای کجا در خور است دیده سپید است در و کن نگاه	در پر طاوس که زر پیکر است زاغ که او را همه تن شد سیاه	

طاوس که همه پر باز زیباست و آن هنر اوست و بسیار است که اگر پای او زشت است عیب بد است سرزنش او در خور نیست و زاغ که همه تن سیاه است و تمام عیب است چشم سفید دارد و آن هنر است اگر چه اندک است اگر عاقلی در هنر او نگاه کن هنر نزدیک عیب خوبتر نماید چنانکه سیاهی نزدیک سپیدی ضد است و در قصیده برده میگوید ضدان لما استجمعا حسنا + والضد یظهر حسن الضد + و هم بدین معنی خواجه نظامی در خسرو شیرین خود فرموده بدین چشمیکه داری هیچو طاوس + تو چشم زاغ بین نه پای طاوس + یعنی عاقل و هنرمند آنست که عیب جوئی نکند و هنر بیند اگر چه اندک است وله نور الله مرقده

		فی داستان عیسی پیغامبر علیه السلام	
	بر سر بازارچه ای میگذشت	پای مسیحا که جهان می نوشت	

المسیح عیسی پیغامبر علیه السلام والمسیح دوست وآنکه زمین مساحت کند عیسی علیه السلام را مسیح گویند که سیاحت بسیار کردی ومسیح دجال العین را گویند از سبب آنکه چشم او ممسوح است اما او را مسیح دجال با تخفیف گویند وبغیر اضافت عیسی علیه السلام او نوشتن پیچیدن و درنوردیدن است واینجا درنوردیدن مراد است یعنی جهانوردی و اسفار طی کرد بازارچه تصغیر بازار رخنه ورست وله رحمة الله علیه

گرگ وسگی برگذر افتاده دید	یوسفش از چه بدر افتاده دید
بر سر آن جیفه گروهی نظار	بر صفت کرکس مردارخوار

بر گذر راه ای راهگذر یوسف کنایت از جانست وجان از تن ضمیر در یوسفش بر هر یک از گرگ وسگ است نظار بجیفه مردار نظاره کنندگانند ودر بعضی نسخ قطار است وقطار رده شتر را گویند یعنی خلق جماعتی انبوه بر صفت کرکس مردارخوار بر آن گرگ وسگ نظاره میکردند وله رح

گفت یکی وحشت این در دماغ	تیرگی آرد چو نفس در چراغ
وان دگری گفت نه بس حاصل است	کوری چشم است وبلای دل است

گفت یکی از نظارگیان وحشت نفرت است واین اشارت به مردار است تیرگی آرد یعنی زیان کند چون دمیدن نفس در چراغ کشته گردد وتیره شود وبدانکه بعضی بویها وبخارات چشم ودل ودماغ را مضرت آرد چنانکه بخار پیه وبوی مردار وبخار تره ومثل باقلی وسیر وبهایض وبخار بعضی درختان مثل شوخط وانجیر مغیلان وبوی اهل بخار وعفونات وغبار هوا اینهمه مضرست ازین جمله احتراز باید کرد وکوری چشم یعنی بوی او از

چون بسخن نوبت عیسی رسید	عیب رها کرد وبمعنی رسید
گفت که نقشی که در ایوان اوست	دُر بسپیدی نه چو دندان اوست

هر کسی بقدر عقل وهنر خود سخن گفت چون گفتار بعیسی علیه السلام رسید از مکارم اخلاق خود نظر در عیب نکرد که کل اناء یترشح بما فیه بلکه نظر بمعنی کرد وگفت از نقشی که در ایوان اوست ای در ذات اوست چه گفت دُر در سپیدی همچو دندان او نیست که از دُر سپیدتر است یا بر طریق استفهام است که دُر همچو دندان او است وله رح

وان دو سه تن کرده ز بیم وامید	زان صدف سوخته دندان سپید

دان دو سه تن اشارت بر لطافت گریانند که به جنبه سخن میگفتند از بیم و امید یعنی از بیم مضرت و امید نفع و صدمت سوخته کنایت ازین جنبیدنست و دندان سپید کردن عبارت از خندیدنست و هرگاه که صدمت را بسوزند و دندان مانند سپید شود و سوخته باعتبار آن گفت که سبب خنده شده والله اعلم نور الله مرقده

خویشتن آرای مشو چون بهار ۔ تا نکند در طمع روزگار

که اهل روزگار منتظر صد بهار باشند و چون برسیدن او گلها بشکنند همه گلها شگفته و نا شگفته بچینند و شاخها بشکنند و این مال تجارتست و نیز هر بهاری را خزانی باشد و هرگاه که خویشتن را مثل بهار بیارائی زمانه دست تو طمع کند مرا بجمال و دولت

جامه عیب تو تنک رشته اند ۔ تا ازین تنیده پرده در رشته اند

از جامه تنک و باریک عفو تمام میباید هر چه از افعال قبیح کنند پوشیده نیست و نه پرده افلاک است که مراد تقصیر است که چون بنده مومن گناه کند خداوند تعالی فلک سیاه را در او تطهیر مانند که حجاب گردانند و از گفتار خود که اتجعل فیها من یفسد فیها شرمنده مانده اند والله اعلم قدس الله مرقده

چیست درین حلقه انگشتری ۔ کان نشود طوق که چون چنبری

مراد از حلقه انگشتری دور فلک است و طوق خیز بدورست یعنی از اکثر اعمال تو در زیر اوراق این فلک که سیت گنهکاری تو نیست یعنی همه تصور ست والله اعلم

گر نه سگی طوق ثریا مکش ۔ ور نه خری بار مسیحا مکش

سگ وقت طلوع ماه از دیدن ماه بانگ کند و از نحبت او را عاشق ماه گویند و ثریا از منازل قمرست و منزل سوم در برج ثور و منزل ثریا است در اوائل و در آخر ماه چند طوق مینماید پس سگ طوق ثریا می باشد یعنی ماه را طوق نسبت کنند ای بدو مایل است یعنی آنچه گفته اند آن مار است آنست که از جمله پانزده صورت جنوبی یک کلب است آن را کلب چهارم هم گویند و ثریا را طوق او میگویند و تصور کنند آن منزل ثریا مقابل آنست و منطقه برج یعنی اگر سگ نه طوق ثریا مکش و اگر خر نه بار مسیحا مکش حاصل آنست که اگر انسانی حیوان غیر ناطق نه ممنون منت کسی مشو اگرچه او در صفت همچو عیسی علیه السلام متکلم و مکرم باشد والله اعلم

کیست فلک پیر شده بیوهٔ ... چیست جهان نارسیده میوهٔ

جملهٔ دنیا ز کهن تا بنو ... چون گذرانست نیرزد دو جو

زندهٔ دنیا مخور افغان چه خیز ... گر توه رسی بخش نظامی بریز

پیر شده کهنه و بیوه فرزندیکی که در پیری مردم گور کرده خاصه نبود که ضعیف و ناقص بود جهان نارسیده میوه که میوه چون نرسد شود بریزد و خرابی جهان قیامت ترتیب مثل لح

مقالهٔ یازدهم در صعوبت این منزل

خیز و بساطی فلکی در نورد ... زانکه وفا نیست درین تخته نرد

در نورد مرپیچ الّتی چو بین بیست که دران شعر بپیچید و از بساط فلک جهان مرادست که بپیش او بسوط است یعنی ترک جهان گیر و عزلت گزین و معتاد است که چون اهل مجلس برخیزند بساط در پیچید و در تخته کنایت از فلک و نرد از ستارگان است وله رح

نقش مراد از در حملش مجوی ... خصلت انصاف ز خصلش مجوی

ضمیر در حملش و خصلش بر تخته عائد است و مراد از وی فلک است الخصلت حادثات و عادت و الخصل گرو در تیر انداختن به بندند و در نرد بازی گرو کسی بره که هفت خصل شود اگر چه حریف دوم را شانزده خصل شده باشد چون این اهفده شود و ببرد و از ان ایضاع رود و نقش مراد است یعنی مطلقه مراد یافتن از پیوستگی فلک مجوی و خصلت انصاف از خصلت فلک مخواه ای خصلت کواکب ثابته مراد است ایشان بیشتر مراد بخش اند بیش منحصه نباشد فافهم

پای درین بحر نهادن که چه ... بار درین موج گشادن که چه

درین بحر اشاره بر فلک است و یا جهانست موج حادثه و نوائبست و پای نهادن کاری در آمدن و کاری کردن رود در کار آمدن همچو پایی در دریا نهادن است که در حال غرق کند و بار در موج گشادن بر خود تلف کردنست الخ

بازیه بط گفت که صحرا خوش است ... گفت شبت خوش که مرا جا خوش است

این تمثیل است یعنی اگر چه جهان دار بلا و فنا ست اما هر که بچیزی مشغول است هم بدان شاد و خرسند است

چنانکه بط و ماهی در آب و باز و هما در صحرا اما سبب خورش باد در حالت فنا هیچ گونه نیاید و له نور الله مرقده

ای که درین کشتی غم جای تست
خون تو در گردن کالای تست

کشتی دنیا و بحر فلک است خون تو در گردن یعنی البته این کشتی درین بحر غرق شدنی است و تو از سبب کالا درین کشتی نشسته‌ای یعنی از سبب اسباب و تمتع دنیاوی خود را غرق خواهی کرد و در عقبی عقوبت خواهی بود پس خون در گردن کالای تو باشد امیر خسرو می‌گوید بیت جان بکن اندر سر کالا اگر و بار بنه از پی سلامت سر [?] و خواجه در جای دیگر گفت بیت ای که بر چرخ ایمنی زنهار تکیه بر آب کرده هشدار موج گردد بها بدین تو چنین خفته درین کشتی و له نور الله مرقده

گنج امان نیست درین خاکدان
مغز وفا نیست درین استخوان
آنچه بدین مائده خرگهیست
کاسه آلوده و خوان تهی است

اما گنج در خاکدان جهان نیست که فانی است و خاکدان عبارت از دنیا و استخوان استعاره از افلاک که هر یکی از ایشان تهی است و از مغز مقصود خالی آنچه بدین مائده خرگهی است مائده نعیم دنیاوی خرگه فلک کاسه آلوده از آنکه نعیم پیشینگان بخورده‌اند و کاسه آلوده و خوان تهی مانده و یا خود کاسه مراد از اشیای [?] و از نعیم حقیقی تهی که فانی است و آلوده از شبهات نیز است و خرگاه را سلطان محمد شاه بن تغلق شاه نور الله مرقده خرم گاه نام کرده به سبب کراهیت لفظ خرگاه از آن روز باز در دیار دهلی خرم گاه می‌گویند و له نور الله مرقده

هر که ازین خورد دهانش بسوخت
هر که بد گفت زبانش بسوخت

هر که در خوان مذکور بطمع خوردن دید دهان او بسوخت و هر که نام خوردن بد گفت زبان او بسوخت یعنی فلک خوانی گسترده اما کسی را سیر خوردن و بلکه دیدن نداد از غایت خست کینه چنانکه گویند از گفتن آن زبان بسوزد و له رح

هیچ نه در محمل و چندین جرس
هیچ نه در کاسه و چندین مگس
هر که ازین کاسه یک انگشت زد
کاسه سر حلقه انگشت کرد

محمل از چوب سازند و بندند جامه گیرند بالای پشت شتر باشد یک گز از آن بلند و آن نوعی از کجاوه است

الا آنکه کجاوه با بغلهای شتر باشد و دو کس نشینند و بلند بود و شتران قافله را جرس می نهند تا مسطان یا از آواز او رفتار روند و هر که جدا افتد از آواز ان باز در حال پیوندد و اهل دنیا نیز بسبب زمین زجهان مسافر اند و قافلهٔ دنیاست و محمل او تهی است که فانی است که چندین جرس می شغب طالبان تا هیچ نه در کاسهٔ دنیا و چنانچه خلق همچو مگس درین کاسه جسیمیده هرگاه از ان کاسه سر نگاشت خورده بی گلچید از نعیم دنیا و می تمتع گرفت تا کاسهٔ سر او را دنیا حلقهٔ انگشت خورد ای انگشت در مغز سر او کرد الهی را هلاک کرده بقدر مردن چون گوشت و پوست بریزد کاسهٔ سر همچو حلقهٔ انگشتری گردد تا مدیا آنکه حلقهٔ انگشتری گردد تا اندر حرم

نیست همه سال درین ره صواب
فتنهٔ اندیشه و غوغای خواب

نیست همه سال یعنی در دنیا که راه آخرت است خواب نیست که پیوسته در اندیشهٔ فتنه باشد که چندین عقبات در پیش است و نه غوغای خواب یعنی نه غفلت بودن پیوسته صواب است بین الخوف والرجا باید بود و که

روزن این خانه رها کن ز دود
خانه فروشی نبود زان چه سود

روزن و رخنه برای در آمدن روشنائی و بیرون آمدن دود و غبار نهند و این خانه اشاره بر دنیاست که رخنها دارد و غبار جهان حوادث و مصائب آن خانه فروشی تجرید از تعلقات دنیاوی است و غارت کنانیدن خانه و اسباب آن چنانکه بعضی اهل تجرید کرده یعنی اگر برای همه دنیا با منفعت دنیاوی است همچنین اجر از

که چه سود که کلاه اشرطوا دلا افسر و افر ماست

خط بجهان درکش و منعم نزی
بلکه دور شو از دور مسلم نزی

خط کشیدن محو کردن و ترک داشتن و در خط شدن سطیع و رام شدن و متفکر گشتن نیز است و اینجا معنی اول مراد است حاصل آنست که ترک جهان گیر و بندار که محو کردی تا از اندوه او این باشی در لفظ دو و تجنیس مختلف است راه تو راهی او آخرت که بعید است و در سفر بعید و زاد باید و ترک را او استعداد است و توشه و استعداد این و متابعت شریعت و اعمال نیک است خاصه درین بادیه اشاره بر دنیاست که بحوادث و آفات مملو است و با آن عذاب گور و عقبات قیامت در پیش دیوسار و مردم سار و خانه دیوسار یعنی همچو دیو بر شهرهای مردم و دنیاخ محروم کشد صفت بادیه است یعنی در آن سیکشند و کشته چه راست الخ

هلاک کند وای ندید وله رحمة الله علیه

کاب جگر چشمهٔ حیوان اوست	چشمهٔ خورشید نمکدان اوست

صفت بعد صفت است دنیا چگونه بادیه ایست که آب جگر خلق او را خوردن بمنزله آب حیوان است و مراد آنکه جگرها همچو خون بسته است و خانهٔ خون و اقسام خون است که خون همهٔ اعضا از جگر رونده است و چشمهٔ حیوان چشمهٔ آب حیات است چشمهٔ خورشید یعنی حرارت جسم خورشید یعنی در هوای گرم نمکدان چون آن آن نمکخوار است غرض بیان صعوبت بادیست وله ایضا رحمه الله

شور که آن بی نمکان بر سر آب	شور نمک دیده دران چون کباب

شور و آن بادیه بی نمکان ای فاسقان دنیا طالب سراب است و سراب زمین شوره زار که از دور بعینه آب نماید و آب نباشد شور نمک شوریست دیده وران چون کباب ای چنانکه کباب نمک را میبیند که در کباب نمک زنند شور نمک دیده صفت بادیست وله رح

آب تشنه زمین نمک آب گون	زهرهٔ دل آب و دلی زهر خون

یعنی روندگان تشنه را دران بادیه آب سراب که آب نموده آب تشنه و دران بادیه از نمک همچو آب زهرهٔ دل که مردم را از هیبت و وحشت چیزی زهره آب شود یعنی مردم را از هیبت آن بادیه زهرهٔ دل آب شده و دل زهره خون گشته و در زهره یعنی تلخه چون نمک افگنند همچو آب سرخ گردد وله رح

در صفت این بادیه دیولاخ	خانهٔ دل تنگ و غم دل فراخ

دیولاخ زمین سخت که دران سبزه و گیاه رسته باشد و مقام دیو را نیز گویند چنانکه سنگلاخ زمین سنگزار در بیابان و صحرا که از گرما نفسها بر می آید چنانکه در نظر بینند و همچون نقش نقش نماید یعنی از اندیشهٔ بادیه دنیا خانهٔ دل تنگ شده و غم دل از هول مرگ و گور و قیامت فراخ گشته یعنی بسیار شده وله رحمه الله

تا بود این هیکل خاکی غبار	پای بیابت سپر روزگار

هیکل بنای رفیع است و اینجا تن مراد است و پای سپردن پامال کردن است یعنی تا تو زنده خواهی بود آفت متوالی روزگار ترا پامال خواهد کرد وله ایضا قدس سره

زیر کف پای کسی را مساز   گو چو تو سر دست بسی زیر پاست

کف پای شدن عبارت از خدمت و تملق کردنست یعنی با کسی تملق مکن که همچو تو بسیار از ایشان پامال گشته [illegible]

کس بجهان در ز جهان جان نبرد   هیچکس این رقعه بپایان نبرد

رقعه پاره کاغذ بسیار و رقعه شطرنج را گویند یعنی هیچکس در جهان جان از بلا یان [illegible] دنیا بسیار است نبرد و هیچکس بساط دنیا را بپایان نبرد یعنی تا آخر دنیا نزیست که بیشتر از آن حیات کرد ولله نور مرقده

آنکه مقام تو نباشد مقیم   هیچ گهی شد چه کنی جای بیم

المقام بفتح میم جای ایستادن و شمارگاه قیامت و المقام بالضم اقامت کردن جایی قامت ایشان [illegible] است چون مقام تو نباشد و چون جای بودن تو نباشد هیچ گهی شد که در آن هم نقل است چه کنی جای بیم است یعنی گمان اقامت چه کنی ولله نور الله مرقده

داستان مؤبد صاحب نظر

موبد از کشور هندوستان   رهگذری کرد سوی بوستان

مرحله دید منقش رباط   مملکتی دید مزور بساط

موبد پهلوی دانشمند مغان و دانا را گویند و کشور اقلیم و المرحله راه و منزل و المنقش نگاشته و الرباط جای لشکر و سرحد و از حرب و کاروان سرای و المزور بیاراسته یعنی موبدی از هندوستان سفر کرده گذارش در بوستان افتاد و مرحله بدین صفت دید بوستان با نام ولایت است یا بوستان حقیقی مراد است

[illegible] ابیات دیگر ولله رحمة الله

غنچه چو بر بسته چو گردون کمر   لاله کم عمر ز خود بیخبر

از چمن انگیخته گل رنگ رنگ   بر شکر آمیخته مل تنگ تنگ

صفت بوستان [illegible] غنچه چو بر بسته یعنی گل [illegible] غنچه و میان غنچه بسته [illegible] سرخ پیدا شده [illegible] لاله کم عمر [illegible] پژمرده میگردد و اندک بقا دارد یعنی [illegible] گرفته از قلب عشق خود بیخبر چمن گلزاری که در میان باغ باشد رنگ رنگ یعنی انواع گلها و یا صحن شگفته [illegible]

ثروعنی زان خم است که از انگور یا خرما سازند و شکر و قند یکی است و از خنا سخن گلشکر مرادست و اینجا مراد تلخی است و
تنگ تنگ بمعنی بسیار و مراد از مثل در بوستان قطعات شکر است که گلها باشد و شور از آن بحلق رسانند ولد رحمه الله

	دیده نرگس درم دامنش		زلف بنفشه رسن گردنش

و گل بنفشه کبود و سیاه باشد و بنفشه از غایت کبودی مایل بسیاهی هم و بدین لطف از آن تشبیه کنند که در سیاهی
بنفشه تارهای مشکین موی باشد و ضمیر گردنش عاید به بنفشه است و در دامنش عاید به نرگس است و دیده نرگس را
بدرم تشبیه کرده اند ولد رحمه الله

	دید همی چند بر آنسو گذشت		پیر چو زان روضهٔ مینو گذشت
	ناگه گشت از زغن و زاغ دید		زان گل و بلبل که در آن باغ بود
	قیصر آن قصر شده درگذشت		دوزخی افتاده بجای بهشت
	دسته گل بسته خاری شده		سبزه به تحلیل بجا ماری شده

از پیر همان صوبه مرادست و روضه مرغزار و مینو بهشت زان گل و بلبل که در آن باغ دیدی بود
زغن و زاغ دید و آن باغ را بهشت گفته بود بعد خرابی دوزخ گفت و پادشاه را در روم قیصر گویند چنانکه
پادشاه را در مصر عزیز گویند و در ملک عرب ملک و در عراق کسری و در شیراز اتابک و در هندوستان پادشاه چرا
و اینجا از قیصر مراد آن مرحله مرادست مگر آن اهل چه دید که جای او را گذشت گفت و گذشت جای پرستیدن
چون دانست و خاکدان انیز گذشت گویند التحلیل پس بجای فرو ماندن گریختن و در اصطلاح حکما تحلیل
گداختن و آب کردن است یعنی آن سبزه بوستان از فرو ماندگی و پژمردگی بجای رشته ای ناچیز شده
دسته گل ای نهالهای گل از خستگی خار ناگشته ولد رحمه الله

	بر همه خندید و بخود برگریست		پیر در آن تیز روان بنگریست

در آن بوستان در حالت تیز رفتن و تعجیل رفتن یا در حال رفتن در آن بوستان تیز بنگریست یا تیز روان
یعنی بیهوده رفتن و بر ناچیز شدن آن گلها بنگریست ای بنظر عبرت و با معان بنگریست ای بر همه خندید
ای بر همه گلها و طیور که مدبر دیس شدند و بر خود گریست که مرا هم ناچیز باید شد ولد در اللہ رحمه

گفت که هنگام نمایندگی هرچه بیر از خاکی و آبی کشد	هیچ ندارد سر پایندگی عاقبتش سر بخرابی کشد		

گفت ای موبد هنگام نمایندگی ای آراستگی همه نیکو نماید و هیچ یکی از دنیا وی پایندگی ندارد و هرچه از خاک و آب زاید عاقبت او را خراب و ناچیز گردانند والله

چون نظر از بینش توفیق خاست	عارف خود گشت و خدا را شناخت		

یعنی آن موبد نظر بینائی و توفیق یافت و مسلمان شد عارف خود ای شناسنده نفس خود گشت و خدا را شناخت که من عرف نفسه فقد عرف ربه والله اعلم [illegible]

کوش کزان خواجه غلامی رهی	تا چو نظامی ز نظامی رهی		

خواجه غلامی محتمل دو معنیست یکی آنکه ایام میان [illegible] دنیا مستدام اول گاهی غلامی باشد و گاهی خواجگی یعنی گاهی فقیر و گاهی توانگر هرگاه که او ریاضت و قهر نفس کنی ازین هر دو برهی و بیت دوم نیز بدین شعر است و آن ظاهر است و معنی دیگر آنکه گاهی عوض خواجگی میکنی و گاهی غلام نفس خودی کوشش کن که ازین هر دو برهی یا چنانکه نظامی از نظامی ای از خودی خود باخلاصی یافت تو هم خلاصی یابی والله رحمه الله

مقالهٔ دوازدهم در وداع این منزل حجاره عشق ای آن مقام

خیز و وداعی بکن ایام را مملکتی بهتر ازین ساز کن	از پس و دامن فکن این دام را خوشتر ازین حجره دری باز کن		

وداع بکن ای دنیا را ترک ده و توشهٔ آخرت بساز و این دام اشارتست بر دنیاست که دام شیطان است و از پس و دامن فکن یعنی از وی اعراض کن و پشت ده تا در دام هیچ وصیاد نیز در حالت [illegible] از پس انداز و پس دامن گفت تا دور تر افتد و اگر گفتی عقب خود انداز زیب نبودی مملکت بهتر از این همان آن آخرتست و از حجره دنیا را دست از تنگی و تاریکی حجره گفت والله [illegible]

چون دل و چشمت بره آورد مهر تا بیکی تخم کردین گل ترنی	ناله و اشکی بره آورد به لاف ولی نعمتی دل زنی		

چون دل صفا شد چشم از گریه تری باز ایستاد و هر دو سر در راه مستقیم نهادند و در بیت چون از سفر یا از
مقامی بعید بیاید به عزیزان و دوستان خود در راه آورد که آنرا تحفه و ارمغان هم گویند ناله و تشنگی به ره آورده
بر ناله از سوز دل و اشک از آب چشم که دل از ندامت گناه بسوزد و از بیم حق تعالی آب از چشم رود و این
دلیل قبول توبه است به ره آورده و ره آورده تجنیس است و ده قافیتین در بیت است تا بکی تخم گریه برین
گل ریزی از نم سرشک چشم که بر گل چو دل زنی ای از صاحبدلان شوی و ولایت پی گریه از رقت دل است ولدرح

	ورنه بفگن خویش در پای پیل		گر شتر می رقص کن اندر رحیل

الرحیل کوچ کردن و بعبیر رحیل ای قومی علی السفر چون لوادی و ره دراز پیش آید بارهای گران
بر شتران پشت نهند و شتربانان سرود میگویند و شتر را می راند شتر از آن آواز خیال مست میشود که از
مشقت راه و تشنگی و بار بسیار غم ندارد و بنشاط تمام رقص کنان مراحل وادی قطع کند یعنی نفس را
همچو شتر ریاضت ده تا در زیر شرع اگرچه راه مخوف است خویشتن بنشاط برد و ورنه بفگن به دریای پیل چون
پیل را کشتن آدمی پایمال نخست بوی خام گاو پر کنند و آنرا دبه گویند و دریای پیل یعنی در پیش او گفتند
دیران در آرند تا به پیچ در آید گاهی پای بر آن می نهد و گاهی بخرطوم می اندازد و بازی میکند تا این پایمال
یعنی اگر نفس را ریاضت دهی همچو شتر شیرانی و به دریای پیل افگن یعنی نفس را در کشتن حیوانات ای پیداو
بازی تلقین مکن که او همین خواهد بود ولدرح

	جز بعدم باز شدن روی نیست		چونکه ترا محرم یکی نیست
	با که نشینی چو رفیقان شدند		طبع نوا زان ز حریفان شدند

یعنی ترا هیچ یاری نه که او را از محرم سیت این راه متر معماکی باشد شاید همه محرمان خراب شدند پس چه جز بعدم
باز شدن چاره نیست یعنی عزلت گرفتن و خویشتن را از مردگان تصور کردن که موتوا قبل ان تموتوا و
بیت دوم تائید این است دلیل نور الله مرقده

	روشنی آب درین تیره خاک		سینه که شد جلوه دل مهر پاک

یعنی آن سینه که دل صفی روشنایی که در صفا مثل آب است و در تیرگی این خاک ای الالتیس تنهای ملوث

نتیجه یعنی وفا و صفا در اهل دنیا کمتر مانده است والله نور اشید مرقده

	تا رسد تفرقه ز راه پیش		تفرقه کن بحاصل کالای خویش

تفرقه بر رو سنوت است که از انتظام جمیع امور تفرقه می آید از دو تفرقه کن یعنی منتشر صنعت عالم والله نور اشد مرقده

	چو فلک آی طلب از دل کنی		تا تو درین خانه چه حاصل کنی
	چونکه شدی بسته این دامگاه		رخنه کنش تا بدر آئی ز راه
	کاین خط بسته بسهم در جهیم		ره نه‌ای تا نکشدش دو نیم

چون در اهل دنیا وفا نیست بر فلک آی ای همت بلند و علو مرتبه طلب اگر طلب دل کرد از اینجا نتیجه حاصل نتوانی کرد که تو درین دامگاه مقیدی این دام را رخنه کن و از دام دنیا بیرون آی این خط بیوسته باشد و خط دایره فلک نیز با هم پیوسته است یا دنیا هم در پیوسته است تصور و سرپا هم بهم در پیوسته را تا دو نیم نکشند هرگز راه نه بر و شگافتن فلک عبارت از ترک دوستی دنیا و نکشاده نکند بکلید شناخت حقیقت

شریعت و ریاضت و عاجز والله اکبر قدره

	زخم گهی چرخ منقط مباش		از خط این دایره درخط مباش
	گر ز خط روز و شب افزون شوی		از خط این دایره بیرون شوی

منقط چیزی با نقطه و چرخ منقش را باعتبار کواکب ثابته گفت و زخم که از سبب حوادث و تیر نحس است و از خط این دایره الخ گردش او و درخط مباش ای درخط بودن مراد از شد شدن مطیع و منقاد شدن است و در حیرت و تنگی نیز است و اینجا بفکر او است یعنی نوم طور روز و شب از گردش فلک و طلوع ماه و آفتاب است و در حکم الزمان افزون شدن و قتی باشد که برابر فلک باشد و تحت گردش او نباشد و این نسبت نه بر کسی که در ریاضت و تهذیب اخلاق کند بر فلک است الخ

	شعر بود دیده مرد و شمن		خویشتن از جاه نگهداشتن

یعنی شرف بینی و عاقبت اندیشی شعر است تا خود را از جاه و بلاهای جاه یعنی آفات دنیا و دنیوی بقدر وسع نگاه دارد و نفس اماره را که مقتضای تحصیل نفع و فکر کاری کشد اگر چه بوی این بنا نیز بکار اهل خرد و عقل و دانا باشد و الله

رخنه کن این خانهٔ سیلاب خیز		تا بود وقت فرصت راه گریز	

سیلاب خیز مقامی را گویند که دران مقام سیلاب که بهار برشگال است سیلاب خیزد و خانهٔ سیلاب خیز دنیاست خانه که سیلاب خیز باشد زود خراب گردد و مراد از سیلاب حوادث دهر است و نفس و تن مرگ است رخنه کن یعنی تدبیر سیلاب یعنی خود بکن و دری دیگر بساز تا بوقت سیلاب ازان راه بیرون توانی شد و غرق سیلاب دنیا نگردی والله اعلم وله رحمه الله

روبه یک فن سخن سگ شنید دو گهیش نه که شد در راه گیر		خانه دو سوراخ او بر جیب گزید دو دره این خانهٔ روباه گیر	

تائید این مثنوی نظیر روباه است که روباه از بیم سگ خانهٔ خود را دو سوراخ سازد تا اگر سگی راهی بگیرد از دیگری بدر شود و بدین حیله خلاصی یابد اما چون آدمی با سگان بسیار قصد او کنند این حیله هم سود نکند ضمیر در گهیش به روباه است در روباه را این آگهی نه که در دیگر راه سگان استاده چون روباه از در دیگر برآید به دست سگان گرفتار گردد و حاصل آنست که از حیلهٔ خود مردم را باید که در کارها حزم کنند اگرچه قضا در حزم هم بر نگردد وله رح

عهد چنان شد که درین تنگنا گر شکنی عهد الهی کنون راه چنان زد که زجان تو بیده		تنگدل آئی و شوی باز جا جان تو از عهده کی آید برون برده جهان زین که جهان تو بیده	

چون خلقت وجود آدم صلوات الله علیه تمام شد روح را فرمان شد تا در قالب مبارک او درآید و روح را با عالم قدس انس بود و قالب سفلی آنچنانکه تاریک دید و ترسید باز فرمان شد تا درآید بنالید و گفت بار خدایا مقام تنگ تاریک است و سفلی مرا ازین مقام بیرون خواهی آورد فرمان آمد درآی باز بیرون خواهیم آورد آنگاه درآمد مخاطب روح است که اشاره بتراست که وقت آمدن خوش نمی آمد امروز ازین مقام بیرون شدن اگر خواهی که بیرون نیائی و بعهد شکنی مشغولی که عهد با الهی عهد بزرگ است و بیرون خواهند برد زجان تو بیده ای اهل جهان که شنیده ای اتقول الصحابه بوده اند و بحزم هشیاری که در راه هست همه برده جهان زان یعنی به سر برد و غالب آنست که جهان تو بیده یعنی از صحابه بحزم دیده

بپوشیده و الله اعلم بالصواب از رح

زیرنشین تا نشوی پایه پست | بیش منگر تا نشوی سایه پست

زیرنشین یعنی درکار دنیا ملازمت و حزم کن تا بلند مرتبه شوی و پایه تو پست نگردد و در کار آخرت با ولی مرتبه قانع مشو از طاعت و ریاضت علوم مرتبه بیش منگر یعنی در ادنی مرتبه از خود مبین که زیادتی مرتبت و مقام مثل مقام اوجوی تا همچو سایه پست نشوی وله رح

هم بصدف ده گهر پاک را | باز ره و باز رهان خاک را

گهر پاک استعاره از روح ست و صدف از مناسب گوهرست باز ره مخاطب روح ست یعنی از تعلقات دنیاوی باز ره و تن را هم از ین معاملات باز رهان وله رح

دور فلک چون تو بسی گشت | دست قوی تر ز تو بسیار هست
بوالعجبی ساز درین دشمنی | تاش نمائی بزمین افکنی

چنانچه تو از جنس آدمی که قوی دست تری یعنی مقتدر قدرتها از تو بیشتر بوده اند بعاقبت فنا شدند بوالعجبی ساز بوالعجبی بازیگر ست یعنی بازیگری کن و حیله ساز تا این دشمن یعنی فلک را زمانی بر زمین افکنی ای مغلوب گردانی و تو از طلب ریاضت مرد غالب آئی وله رح

او که درین پایه هنرپیشه است | از سپر و تیغ وی اندیشه است
مارخوران کین رسن پیچ پیچ | با کشش عشق تو هیچ است هیچ

او اشاره بفلک ست در عداوت بفلک علوی و در جنگ تیغ او شهاب و سپر او آفتاب با مهتاب ست و تیغ او نحوست که اکتساب هنرپیشه است زیرا که بی هنر باشد با آنکه اسلحه دارد ازوی چندان التفات اندیشه نباشد مارخوران بلکه رسن پیچ پیچ دان از وی مترس اگر در کار دین تو داری و عاشقی تو هیچ آفت نتواند رساند وله رح

در تن آن شیشه چه باید نشست | کش بیکی باد توانی شکست

فلک از رنگ و صفا شیشه نازک باشد و از آسیب باد می شکند شکستن او ترک تجرید ست و آسیب باد قیامت خواهد شکست یعنی خدا اینچنین کند و الله اعلم بالصواب وله رح

سیم کشان کآتش زر گشته اند — دشمن خود را بشکر کشته اند

سیم کشان آنکه سیم را کشند یعنی صرف کنند و سیم را حلال باشند و هم انست که قلندر را نیز سیم کش گویند که سیم را در حال بمصرف رسانند و انفاق کنند آتش زر را افروختند و دشمن خود را بشکر زنده دارند و او را بسخن شیرین فریفته را از خود دفع کرده اند رحمه الله نور الله مرقده

داستان دو حکیم صاحب تنازع

با دو حکیم از سر همخانگی — شد سخنی چند ز بیگانگی
لاف منی بود و توئی بر نتافت — ملک یکی بود و دوئی بر نتافت
در طمع آن بود دو فرزانه را — کز دو یکی خاص کند خانه را

از دو حکیم دو طبیب مراد اند که اطبا را حکما گویند از سر همخانگی از سبب قرابتی یا قرب جوار یا سکونت یک قبیله یا همکاری که التقاضی لا یحب القاضی شد سخنی چند ز بیگانگی از منافات الفت عداوت لاف منی هر یکی را دعوی انانیت بود و که انا و لا غیری میگفت دو فرزانه حکیم دانا کز دو یکی خاص کند خانه را یعنی یکی باشد و دوم از مقام رافع

چون عصبیت کمر کین ببست — حجره ز پیوند دو تن آمد شکست

العصبیة از شان زعصوبی پدر نسبتی فیه الواحد و الجمع و العصبة جمع العصبة التی ینسب الی العصبة تعصب خصومت کردن کمر کین ببست یعنی با همدیگر در بند کینه کشی شدند زین هم است یعنی سرای پیوستن حجره یکی بود را یکی نبی یکی را گرفت

هر دو بشبگیر نوائی زدند — خانه فروشانه صلائی زدند
کز سر ناساختگی بگذرند — ساخته خویش دو شربت خورند

در جمیع فرهنگ نامها هست که شبگیر صبح است نوائی زدند یعنی مقالتی کردند خانه فروشانه صلائی زدند صلا زدن ندا و دعوت خلق را برای چیزی و خانه فروختن عبارت از مجرد شدن غارت کنانیدن اسباب خانه است چنانکه بعضے اولیاء الله خانه ترک کرده اند و خرابات را بیان؟ اختیار کنند یعنی هر دو حکیم بتعصب از جان و مال خود خاستند برین قرار شد تا هر یکی شربتی مسموم سازند و بدیگری را بنوشانند تا یکی از ایشان هلاک گردد

خصم نخستین قدح زهر ساخت — کز عفنی سنگ سیه را گداخت

شربت او راست آن شیر و شکر نوش گیا سخت و بد و درشت		زهر بیاد شکر آسان بخورد سنگ رزه زهره تریاک بست	

العفص صاحب عفونت شدن و بدبو شدن و اسم خاص که عفصی صفت زهر است یعنی از زهر تیلگی فساد آن سنگ سیه آنکه سخت‌ترین احجار است سنگ را ز شربت آن از حکیم بستد بیاد شکر ای بقوت شکر زهر را بآسانی بخورد و نوش گیا گیاه زندگانی است و تریاک عربی تریاق که بستر گویند و آن دافع عمل زهر است والله اعلم [illegible] قدره

از چمن باغ یکی گل بچید آن بعلاج از تن خود زهر برد		خواند فسونی و بر آن گل دمید وین بیکی گل ز جهان هم بمرد	

و حکیم دوم چون زهر اثر نکرد افسونی خواند بر گل و دمید و بدان حکیم داد او بمرد که از ترس [illegible] از غلبه وهم است
و بعضی گویند وهم است و وهم نیک موثر است والتوهم کما [illegible] رحمه الله

بر مه و خورشید میاور وقوف		بر مه و خورشید شکن چون کسوف	

میاور وقوف ای در نور و ضیا و تاثیرات ایشان نظر مکن که همه بفرمان الله تعالی است و چون ایشان وقوف ای اعتقاد نکردی گویا که ایشان را شکستی و الکسوف گرفتن آفتاب و الخسوف گرفتن ماهتاب و خسوف بعقد راس یا ذنب است و کسوف در اجتماع نیرین شود و آن در روز غیبت و هم ماه باشد که جرم ماه
آفتاب را حائل میشود و نور آفتاب ماه را [illegible] در بعضی حالات آفتاب [illegible]

کین مه زرین کمر از هم گسست		غول ره عشق خلیل الله است	

مه زرین که رنگ زرد است و خود را [illegible] که ماه آسمان دنیاست که مقام قمر است و غول آن که مردم را افتد و تنها مانده را در بیابان آواز دهد و از راه بیرون کند و غول عشق خلیل الله است ازآنکه گفت که در حالت سفر چون ابراهیم صلوات الله علیه بیرون آمد شب بود اول کوکب را دید باز ماه را دید گفت این پروردگار من است چنانکه در قرآن مذکور است از این سبب ماه غول باشد و بود والله اعلم [illegible] قدره

اشک فشان تا سحاب امید		بستری از لوح سیاه و سفید	

اشک فشان یعنی از خوف حق تعالی گریه کن تا بدان از امید لوح سیاهی و سفیدی گناهان [illegible]

در سفیدی مه و سیاهی شب در دفع گناه و کرده است روی و مجرد و پاک یعنی که بهتر دین مجو گر دوستان و له غفر الله له

متقالی سبز و چم و شکایت شاهی

پیری عالم بگرد تنگیست | تا نفس بی تجرد از تن رنجیش

پیری عالم از کهنگی و دیری است تنگی که زندان نفوس است و از آن تیره و صفا حسب بالی شود در محزون تنگ نماید و ضمیر در شکستن به عالم است چون زنگی و چیزیاتی از خود قیاس که ظاهر گردد جنیاند اثر درون تیره است و بعضی سیاهی ظلمت در اوست زنگی گوید که مدعی نور آن است پیدا نباشد و له رحمه الله

پیر کف این پیر که پیر نا خوش است | دسته گل می نگرد آتش است

این پیر اشارت به جهانست و بر تاجدار ان طریقت را گویند نادر شی جون جنت است از رنگ آمیزیها و دسته گل می نگری از اسباب شادی که خارج نمایند و اهست آتش است یعنی در ظاهر همچو دسته گل نماید در آن آتش است و یا آتش دوزخ اندازه است و سینه پر غصه بر افلاک همراه و دسته گل از ثبات امر او شد اندر درج

چشمه سراب است زمین محو را | قبله صلیب است نماز شر همیر

سراب زمین شوره ستان که از دور همچو آب نماید و نباشد صلیب آنست که آن را چلیپا گویند و آن شی مشابه است که ترسایان در گلو آویزند چنانکه برهمنان زنار و شبیه مربع صلیب آنست که چون عیسی صلوات الله علیه به آسمان بر داشتند و دشمنان قصد قتل عیسی علیه السلام کرده بودند چون در نیافتند طلیبی که شبیه علیه السلام داشت بر دار کردند و ترسایان که پیرو دین عیسی علیه السلام بودند صورت عیسی را در صورت دار بدا ساختند و بر گردن خود آویخته صلیب نام کردند و بهای چلیپا گرفتند و صلیبا کنایت از زنار و زرتشتیان آفتاب و آتش می پرستند و نماز پیش آنها حاصل آنست که چشمه سراب جهانست که نماید نماز بسر که صلیب است یعنی توجه جهان کسی که ظاهر آراسته نماید و باطن ندارد سیه است و له رحمه الله

زین همه گل پرستش خار نیست | گر همه بستند نمایند نیست

زینهمه گل یعنی مخلوقات تو تعلق بر خار نیست و بر تمام هم نه و در غایت که تا سر خوش گیری که گل نیست نام گلم بر سر خار را می ترتیب نماید و در نهال خود بسته که ندارد اصل از خود آنند و دیگران مرده

یا آنکه از جهت کسبهای دنیا که اختیاری نیز حاصل نیست - گر همه هستند تو باری نه - و کار صلی تو مشغولی یعنی اگر همه در کار و عمل هستند تو باری نه والله

	آن بری از خانه که آورده		چون شمری زانچه طمع کرده

یعنی چگونه اسباب دنیاوی را که در وی طمع کرده و ملک خود دیده اشته آن بری از خانه یعنی از عدم که از حکم او در مردم می آید چیزی نمی آرد پس تهی بر وند والله نور الله قبره

	کین بهر حالی و بستانند آن باز یکی کرم بریشم خور است		خانه داد و ستد است این جهان گرچه یکی کرم بریشم گر است

جهان خانه داد و ستد است این معاملات است یکی یکبار دیگر چیزی بدهد دیگری آنرا باز ستاند و عاقل نیست که داد و ستد برای آخرت بکند که الدنیا مزرعة الآخرة و بیت دوم برای تائید است کرم ابریشم کرم پیله است و گر خود ابریشم می تند و چون مرتب شود در حال آن کرم را امیجو شانند و ابریشم میکشند و اگر نجه شند ابریشم را هشته کرده پیرد و بمیرد اما از کرم ابریشم خورالیجا مراد کرم دیگر است که جامه ابریشم و پشمینه افتد حاصل آنست که یکی مشقت بسیار جمع میکند و دیگری از وارثان یا غاصب آنرا میخورد و اگر وارث آنرا معصیت صرف کند بر وی دیگر و بمند گرد و بس و همچنین در علم اهمال کاهل آنکه مشق فرمینند

	تا چه چراغ از گل خود برخوری		شمع کن این زر دگل جعفری

یعنی تحصیل شمع روشنائی مال تحلیق رسان و زر دگل جعفری کنایت از زر است که زر جعفری نوعی از زر خالص منسوب بجعفر و چراغ را گل از بسیاری روغن افتد و آن بمنزله عطاست شمع چراغ از روغن است والله

	زر شکن ششسری گو مباش		تن شکن نه دری گو مباش

تن شکن ای وجود خود را از ریاضت بشکن از مردگان تصور کن نه دری گو مباش نه دری از تن مراد آنست که در تن مردم نه سوراخ است بینی دو سوراخ دهن یکی و دو گوش و دو چشم و دو اسفل و بعضی دهم سوراخ ناف را گویند که منفذ روح است اما دران اختلاف است زر افگن یعنی صرف کن و بذل ششسری نه زر خالص و کامل عیار است چنانکه جعفری و مغربی و سبب نسبت ششسری آنست که سکندر فیلقوس صنمی زرین از ملک عجم آورده بود که شش سر داشت آنرا بگداختند زر خالص کامل عیار آمد ششسری بدان منسوب شد والله

پای کرم تیز سر ننهد درست / تا شدند آنها چو زر بیست بیست
زر که برو سکه مقصود نیست / آن زر زر تیغ تقطیع نیست

ای بیابی بخشش زر را زیر پای آر و پایمال کن و هیچ خاک پای شمار تا شدند آنها چو زر بیست بیست در تقدیم و تاخیر است یک لفظ بمقام بیست بقیام قرینه مقدر بیست یعنی ترا از دوستی زر هیچ بیست بیست زر تیغ آمده که با شغل کشتن اند همچنانکه سکه مقصود ای حصول مقصود نیست در آن زر جمع کردن و صرف خراج است حصول مقصود نیست که حفظ بدن و ایصال نفع کسب نیکنامی بود و زر را که دارند و صرف نکنند زر و زر تیغ هر دو یکی اند با هر دو زر دارند و هر دو سنگ اند و له ایضاً

سکه زر چونکه با آهن برند / پادشاهان شیر آهنگر نند

مهر زر و نقره با آهن میسازند و آن دو قطعه آهن است که در آن هر دو قطعه بقیاس اسم پادشاه نهی ساخته و مقلوب نبشته و نقره کرده قطعات مدور ساخته از زر یا نقره مشوش میان آن ها زنند و از بالا که بیسه سکه بیست بر آمد پس ملوک آهنگر باشند چونکه سکه با آهن میزنند و له ایضاً

ساخته از همت قارون کلاه / از سر آن رخته فرو شد بچاه
پاره شد تا ش سر تست / بازگشت شد چو نهی زیر پا

ساخته از همت قارون کلاه قارون از اقارب موسی بود علیه السلام و او اکسیر آموخته بود چنانکه ساخت کلید خزائن وی شصت خروار بود و در آن خاکسار پادشهی افتاد و دعوی سروری کرد و کلاه زر او وضع کرده بر سر نهاد تا بانگاه که مرد و همه زر و مال او را زمین فرو برد پاره شد یعنی کلاه در چاه شد پاره بیست اگر زیر پای آری یعنی بشکنی و بخشی بهتر که پاره گی تو باشد پاره گی او سبب بازگشت گردید و له ایضاً

زر چو نهی روغن صفرا کر است / چون نخوری میوه که صفرا است

روغن وی را داشته کهن و تباه شود و خوردن وی صفرا انگیزد و چه مرهم جراحت بکار رود مگر آنکه زر را مثل دخیره کنی و نخوری بهتر که روغن صفرا شود و از فکر محافظت و بیم قیمت و از فتنها دیگر مگر اگر بخوری بهتر است کدام قوت صفرا باشد مثل انار و لیمو که بشیرین زرد آلو و له ایضاً

زر که ز مشرق برافشاند بمهر		بخیران مغربش خوانده اند	
مغرب او آن قوم سنجاوشین اند		مشرق او اهل سنجار نشین اند	
هرچند هر مشرقی صبح و ام		مغربی شام ست تا بند تمام	

زر در مشرق بیشتر خیزد و هم از کان و هم از ریگ بعضی چه بیابد آفتاب را از زرفشانی شعاع از مشرق است که در مغرب آن قوت تابانی باشد و اهل مشرق سجود و سخا مشهور اند و اهل مغرب بخل و زر را المغرب صفت کنند که در مغرب اهل حکمت بسیار اند که هم زر سازند و هم عیار را افزایند اما از غایت بخل زر بخشند و کیمیا آموزانند هرچند که هر مشرقی صبح وام مشرقی صبح آفتاب است مشرقی صبح گفت که فرمود صبح و دم طلوع اوست وام ای قرض که از نور خود جان را باز چون آفتاب غربی شام شود از تاثیر بخل اهل مغرب داد و خواه را بقیت تا شام باز ستاند و جان را تا کی گرداند و معنی دیگر آنکه هم صبح روشنی دهد یعنی از روشنایی او نور بخشد باز آن را مغربی شام بستاند هر دو معنی مستقیم است والله اعلم بالصواب

آن زر رومی که در سنگ دمشق		راست باید تر از روی عشق	
گرچه فروشنده زینده است		خاک ره و کن که فرمینده است	

زر رومی گفت که در میان سرخ و سفید باشد و در روم زر خیز است و سنگ دمشق گفت که محک از دمشق آرند و در که هم خیزد میگویند آن زر رومی که عیار دخل سیم بسنگ دمشق ای بامتحان در سنگ محک اختیار تر از روی عشق راست بر آید یعنی دخل و بخیل بامتحان معلوم شد که عاشق زر است پس اگرچه زر زینده است اما خاک بر وی کن که خادع است بعضی ره انخداع در دلالت افگنند و بعضی از همیشگی جدا کنند و بعضی ره بخشایند و بعضی اسیر آن گردند و له

داستان حاجی با صوفی خانقاه

کعبه دلی عزم ره آغاز کرد		قاعد کعبه روان ساز کرد	

کعبه دو حاجی و کعبه دل باعتبار آن گفت که هر بار در خانه کعبه حقیقی رود یا باعتبار آن که کعبه معرفت و قاعد کعبه آن از دعا اجابت ساز آن عمل شد خانه تو و نیاز آن نمایست وا گرفتار آن یا تمتع باشد یعنی و قاعد ره روان کردن و محرم شد و در میقات الارض این حاجی عزم حج کرد و قصد دیار زد و امانت بصحبت فی امانت داد و وله حج

	دست تا آن حقه دینار کرد		زلف بتان حلقه زنار کرد	
	خرقه‌شان خانه شد و شاخ شاخ		تنگدلی ماند و عذر فراخ	

صوفی دست را خیانت در حریم امانت حاجی دراز کرد و با شاهدان تا سقه در سفاح مشغول شد و حلقه زلف ایشان را زنار گردن خود کرد و تلف کرد از این سبب خرقه تنگدلی و عذر خواهی بسیار سببی نماند وله رح

	حاجی ما چون ز سفر گشت باز		کرد بیاران همه روی خود و ترک و ناز	
	گفت بیا در بن ای تیز هوش		گفت چه گفتار زگفتن خموش	
	در کرم آویز رها کن لجاج		کز دو بیران که ستاند خراج	

هند و مغلیه بینا حریف و ترک غالب و قاهر باشد و صوفی از عجز و خیانت هند گشت و حاجی از غلبه طلب حق ترک و ناز آورده خواهد گشت بیا و رقول حاجی بیت در کرم آویز یعنی کار با لطف و لجاج ترک ده و الحاج ستیزه کاری وله رحمه الله

	غارتی از ترک نبرد هیچکس		خانه هندو نبرد دست کس	

غارتی از ترک نبرد دست کس که ترکان بغارت نهیب مشهوراند و آنچه در دست ایشان افتد جان آنجا زر خانه هندو نبرد دست کس هند و البته خائن باشد وله رحمه الله

	رکنی تو رکن و لم زر شکست		خوردم ازان خورده که بر من نشست	

دینار رکنی از زر خالص است منسوب بپادشاهی از رکن شکست ای طمع آن دلم را از راه برد تا با امانت خیانت کردم و بهنده صرف شد و خورد و عیب یعنی عیب خیانت بر من نشست وله نور الله مرقده

	زانچه ازان مال دریغی صفیست		میم مطوق الف کوفیست	

میم مطوق الف کوفیست این مقوله صوفیست یعنی زان مال امانت که تسلیم صوفیست میم دیر یا میم مطوق و هر دو میانه تهی باشد یعنی تهی معکوس و الف کوفیست این کنایت از عضو نهانی است که خط کوفی الف دراز گشته و طرف الف با خم گردد اینده عکس خط ظاهر دیگر میم گشته مشابه آن شود یا از میم مطوق کیر مراد باشد که سفها در پی شواری جدل خبری ابنه خشنشنا شود کوشه بینی جیزی

و آنکه گویند خدا از نظامی شنیدن معنی نپسندند که آن فحش است و استادان همچنین بسیار گفته اند و خواجه نیز مثل این بسیار گفته است چه در صحن باده و انگشت راندن زیاد بوده انگشتش [illegible] بوده مانده و هم او گوید مگر شده خضر بوده و شب سیاهی که در آب حیات افگند ماهی [illegible] و معنی دیگر آنست که چون سیم و الف را کم کنند باشد و این ما نافیه است و قرینه دیگر آنکه سیم از میانه خالی است و الف نقطه ندارد و از اعراب عاری است حاصل آنست که از آن مال کسی چیزی نماند و له رح

سیم خدا این سجده ایاز گشت	سیم کشتی کرد و از آن درگذشت

سیم کشتی بالضم کاف حاجی از سر سیم برخاست و او را بخشید و از آن در هی باز گشت و له رح

دست بداری چه فلک زرق ساز	از آستین کوته و دست دراز

این مقوله حاجی است صوفی را میگوید ای چه فلک زرق ساز از آن حال که نشستم بشرطیکه [illegible] از آستین کوتاه بداری یعنی کسوت صوفیان خویشی و درازدستی یعنی خیانت نکنی و له نور الله مرقده

دین صره نقد است بشیطان مده	پاره مقفور بسگبان مده

یعنی نقد دین اسلام صره ایست ما را شاد شیطان گم مکن و پاره دست یا بخت در [illegible] ناقصه [illegible] ماضیه کام مکار سگبان خسیس مده و پاره کنایه است از دین و مقفور از اسلام و سگبان از شیطان است و له رح

منزل وحشیست [illegible] شده	دامن دین گیر و فرا گوشه رو

یعنی مسافری و دنیا منزل وحشت است و [illegible] شده [illegible] تعلق بمصراع ثانی دارد یعنی برو و دامن دین بگیر و در گوشه بنشین و له نور الله مرقده

چرخ خبر بی دهان میر شد دیدم از آنجا که جهان [illegible] است	قافله محتشمان [illegible] شد کافت زنبور ز شیرینی است

خداوند آفات چرخ همه نشانست که فقیر را از افلاس [illegible] المفلس فی امان الله گفته اند و بیت دوم آنکه بنظر تحقیق دیدم و تجربه کردم که آفت زنبور از شیرینی است که شهد زنبور را دود [illegible] بسوزند و بعضی بگریزند و چیزی [illegible] بود [illegible] همه سبب شیرینی شهد است همچنین آفت محتشمان مال است و له رح

شیر نگر تلخ ز ان گشت خورد	کز پس مرگش نخورد دام و دد
شمع ز بهر خاستن خود نشست	سر ز تمامی طلب زان شکست

تمثیل غناست که فقر تلخ است بمنزله تن شیر که گوشت شیر را هیچ دد و درنده نخورد بسبب تلخی و البته تلخی شتابی بسبب آن تلخ است کرا و شکسته شکاری خورد و آن البته اکل تلخی است و تفرقه طبیعی ارد و همچو شیر فقیر که بهر دو دنیا و آخرت بخشانید و شمع از سبب برخاستن یعنی برابر افروختن خود نشست یعنی کشته شد و معتاد است که شبها شمع بیفروزند و بطلوع صبح به تیغ و گاز بکشند آن نیز از سبب کمال خود میکوشاند از آن میکشند و مصداق این اقتده و نیز یعنی تصوریست حقیقی همچنین محتشم نیز زوال می افتد و آخر باید دید و له الروح

باد که با خاک بگرگ آشتی است	ایمن ازین او ز نبا داشتی است

باد ضد خاک است البته خاک را منتشر گرداند و گرگ آشتی آنست که در هر حیوانی طبائع اربعه است و گرگ نیز در زمره اول تا خت در آید و آخر یکی برابر باید همچنین طبائع اربعه در همه حیوانات است اما گرگ آشتی باعتدال مساوات و گاهی باشد که باد با خاک زور آورد و پراگنده کند و گاهی در مقامی جمع گرداند و نیز باد هر چه باید به با بدا اما چون با خود چیزی ندارد در یک او از سبب نا داشتی ایمن است یعنی به خود هیچ ندارد و بعضے معنی نا داشتی بیشتری گفته اند باد از بیشتری هر چیز برابر باید اما معنی اول بهتر است له رحمة الله

مرغ شمر را اگر آگاهیست	کافت ماهی ز دم ماهیست

گوشت دم ماهی مفید و لذیذ است همان سبب آفت ماهی است و در بعضے نسخ ظلم ماهی است و ظلم دریا و تری و ماهی هر جا که آب بیشتر بیند قرار گیرد و همان طمع کثرت آب که پناه خود داند آفت او باشد که دام شست در جای اندازند که آب بسیار باشد همچنین حوادث محتشمان را بیشتر است وله نور الله قبره

نذر که تراز روی نیاز تو شد	فاتحه هیچ نماز تو شد

نیاز حاجت است یعنی همه حاجتها بر یعنی بر آمد حاجات از وسیدانی و محافظت یاد آن همچو فاتحه در هر فریضه و سنت و نوافل بر خود واجب میدانی لا صلوة الا بفاتحة الکتاب وله رحمة الله علیه

باک نکردی ز ره این نیاز	تا چو نظامی نشوی پاکباز

نزده ای بی نیاز یعنی از نوش حاجتمندی تا هیچ نظامی یا کبار نشوی و همه اسباب دنیاوی و دنیا را
ترک ندهی بیجه و نگردی ولله رحمه الله

مقاله چهاردهم در شرائط بیداری از غفلت

ای شده خوشنود بیکبارگی — چون خر و گاو ی بعلف خوارگی
فارغ ازین مرکز خورشید گرد — غافل ازین دائره لاجورد

خشنود یعنی راضی شده چون خر و گاو یعنی همچو بهائم بزرشتی و شهوت مشغول گشته و از کار اصلی که عبادت و معرفت است باز مانده و معنی بیت دوم زمین مرکز دائره فلک است و خورشید گرد زمین میگردد و دائره لاجورد فلک کبود رنگ است یعنی از فلک و کواکب و تاثیرات او غافلی وله نور الله مرقده

بر سر کار آ سبب چرا خفته — کار چنان کن که پذیرفته

چرا خفته ای چرا در خواب غفلتی کار چنان کن که پذیرفته یعنی امانت حق تعالی قبول کرده و آن امانت امر و نهی است بسبیل البدا البشر ائط ثواب و عقاب یعنی در اتیان اوامر و باز بودن از نواهی ثواب و در عکس آن عذاب است وله نور الله مرقده

غفلت پیریست فراموش کار — تا ز تو یاد آرد یا دش بیار

در پیری از ضعف قوی نسیان آرد عقل را از عاقبت اندیشی و دانش پیر گفت از سبب غفلت خصال ذمیمه و راندن شهوت تو فراموشکار خوانند و یا بمقتضای عقل کار عقل مهمل باشد پس عقل خود یاد کند تا او در کار نامرشد شود وله نور الله مرقده

عقل مسیحاست از و سرمکش — گر نه خری خر بوحل در مکش

عقل مسیحاست ای چنانکه عیسی علیه السلام بود در احیای مرده و شفاء ابرص بامر الله تعالی همچنان عقل از ارشاد بسوی صراط مستقیم محیی منسوب بمسیح است و عقل اقوت عالم انسانی گویند که لذت و منفعت جسمانی و مصلحت مطلب وی چیز نیست عقل تنها شد اگر چه ظاهر از رنج و کراهت بود و عبادت کردند گر نه خری خر بوحل در مکش وحل گل خر چاله اگویند و چون کسی در دمی افتد چرخ بشید حرکت کند بقصد بیرون آمدنا

بیشتر نزد بود و خوردن بد شماری از دخل بیرون آمد آن آورده و در بعضی نسخ است خمر بخل در کش و نقل عیب نشاید و شهر معشوق است و درختان انبوه و در هم پیچیده نیز اگر جماز خلاف عقل کار مکن و له رحمه الله

مست مکن عقل ادب ساز را — طعمهٔ گنجشک مده باز را

می که حلال آمده در هر مقام — دشمنی عقل تو کردش حرام

مست مکن عقل را از می خوردن و کار بهوای نفس کردن و خوردن حرام که عقل ادب آموز است گنجشک عبارت از نفس است و باز عبارت از عقل است و عقل را مست کردن طعمهٔ گنجشک باز دادن است آن از غایت قصور است می که حلال آمده در هر مقام ای در هر دیار پیش از نزول آیت حرمت و یا در ایام ماضیه که خمر حلال و سکرش حرام بود که سالب عقل است چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت حرم الخمر بعینها و السکر من کل شراب و خمر از انگور خراست هر چیز از آن در حقیقت آنکه مستی آرد حرام است

می که بود کاب تو در جام اوست — عقل شد آن چشمه که آن نام اوست

کاب تو ای اعتبار و آبروی تو در جام اوست تا نخوری که از سکر آبروی تو و اعتبار تو میرود امیر خسرو گوید
هر که بجام این قدح از دست ریخت — آب هم از روی هم از پشت ریخت
روی که بی آب شد آزرده است — پشت که بی آب شد افسرده است
و معنی دیگر آنکه کاب تو ای اعتبار تو در جام دست ای از سبب حال اوست که در خوردن میل سخاوت کند و مغرور گردد چنانکه امیر خسرو قدس سره گوید
ای که سخاوت همه در مستی کنی — بود که اگر می نخوری کی کنی
عقل شد آن چشمه ای بسته و فسرده شده که آن نام اوست ای نام نیک یعنی آن نیکنامی که از خوردن می است اعتبار ندارد جز در میان اهل فسق چنانکه امیر خسرو قدس سره گوید
دل که بمیخانه گرایید ترا — بنشیند و مطرب که ستاید ترا

گرچه می اندوه جهان را برد — آن مخور ای خواجه که آن را برد

می طرب انگیز و برندهٔ اندوه است از طبیعت و نیز سالب عقل است سبب اندوه عقل و فکرت بیابد اما مخور اینگونه شی است که آن را بر دای عقل را یعنی دیگر آنکه آن را برد ای اندوه جهان را که اندوه جهان خوردن سبب پرداختن سعادت است

بی نمکی وان جگر آمیخته — بر جگر بی نمکان ریخته

بی نمکی بدان یعنی وجه بی ملاحت و آنکه در خاک ای یا جگر آمیزد و در دماغ برود و تو کز نمک و جگر ستبناست که از سیخ کباب کنند و بی نمکان میخوارگان و فاسقان که عمر عزیز را درین بسر برند حاصل آنست که ملاحت نفع او اندک و نقصان او بسیار ولہ رحمه الله

میل کش چشم خیالات شو
کنده نه پای خرابات شو

میل نملست و سنگ است که آن یک کروه باشد میل شهیدان و آن علامتی است که تربت شهیدان اند و میل سرمه چوب و بعرف خلق میل کشیدن کور گردانیدن چشم کسی است یعنی چشم خیالات فاسد را میل کش و چشم خیال از خیالات مناسبت که همه در چشم گرد و خرابات خمارخانه و جایگاه فساقست یعنی پای که میل خرابات کند و پراگنده نه ولہ نور الله مرقده

ای چو الف عاشق بالای خویش
الف تو شد وحشت سودای خویش

یعنی همچو الف متکبر و سرکش مباش که الف خودبین است و الف هیچ متکبر و خودبین شده و دوستی تو با سودای موحش اختراعات خویش است ولہ نور الله مرقده

اگر الفی مرغ پرافگنده باش
ورنه چو یا حرف سرافگنده باش

مرغ پرافگنده که از طیران مانده و در گوشه نشسته باشد و الف نقطه و حرکت ندارد همیشه از حرکت ساکن و مفلس است یعنی از اسباب دنیاوی مجرد بمنی تو انی شد همچو یا که سرافگنده و پا بهشت بفروتنی یعنی تو اضع گزین که تواضع زیاده شما بهتر باید خیانت خیر و شر که الله تو را باید بهشت به که خدمتگار باشی که خود دریتیمی ناچار باشی ولہ رح

نرگس و گل را چه پرستی بباغ
ای ز تو هم نرگس و هم گل بداغ

یعنی رنگ و بوی گلهای اسباب دنیا را چند پرستی بدانکه آنهم از تو بداغ است که در محل صرف بی نیکی و ذخیره میسازی و معنی دیگر آنکه از نرگس چشم و از گل عذار و رخسار و از باغ روی مراد است یعنی خودرائی و خودبینی و تکبر چند کنی که ایشان هم از تو بداغ اند بعصمت معاصی تو داغدار شده اند ولہ نور الله مرقده

سایه پرستی چه کنی همچو زاغ
سایه شکن باش چو نور چراغ
گر تو ز خود سایه توانی برید
عیب تو چون سایه شود ناپدید

سایه پرستی دیدن مراد از آراستن تن و خودبینی و تکبر است و یا از سایه مراد طلب هوا است که سایه ظلمت است
و هوای نفس نیز تاریک است و باغ را سایه پرستی سایه اشجار است و این معنی تصور نیست که نور خود سایه ندارد
یعنی در ظلمت خودبینی و تکبر و معاصی از ذات خود قطع توانی کرد و در تو عیبی نماند و له نور الله قبره

سایه نشینی نه فن هر کس است — سایه نشین چشمهٔ حیوان بس است

فن هر گونه از چیزی نه فن هر کس است ای در خور هر کسی نیست جز کسی که در گوشهٔ عزلت احیای دل خود
کند چنانکه چشمهٔ حیوان در ظلمات و مجمع البحرین است و هر که جرعه از آن نوشد عمر ابد یابد چنانکه خضر الیاس له رسیده

ای زبر و زیر سرا پای تو — زیر و زبر تر ز فلک پای تو

لف و نشر مرتب است زبر فوق است و در فوق سما است یعنی فوق تست و زیر تحت است یعنی زیر پای
تو زمین است یا فلک و زیر و زبر پای تست گاهی زبر و گاهی زیر میشود و زیر و زبر فلک یعنی هر یک لمحه در کار
تو نیست همچو فلک زیر و زبر است گاهی در کار دنیا و گاهی در کار آخرت و له رحمه الله

صبح بر آن سید هرت تشت زر — تا تو ز خود دست بشوئی مگر
چند درین طشت کنی جامه شوی — آب ز سر چشمهٔ خورشید جوی

طشت زر عبارت از آفتاب است از زردی و مدوری چون طلوع بعد صبح است گویا صبح سید هر تا تو از
خودبینی و از لوث دنیا دست بشوئی و خود را از اموات انگاری و دست شستن عبارت از چیزی ترک
گرفتن است چند درین طشت باز با عتبار دیگر میگوید که چند درین طشت آفتاب یا طشت فلک جامهٔ لوث
معاصی خود بشوئی آب هم از سر چشمهٔ خورشید بطلب از توبه کردن که از چشمهٔ خورشید پاک تر گردد و کمال
طهارت حاصل شود که لوث معاصی از آب دیگر نشو از آن بشست و له نور الله قبره

قرصهٔ خورشید که صابون تست — شوخ بر جامهٔ پر خون تست

قرص خورشید را صابون گفت که از لون و روشنی خود سپید کننده جامهٔ پر خون تست و هم ازین
آفتاب را گازر گویند که از دیدن آفتاب جامه سفید و روشن میگردد و داغ و آلایش جامه میرود و جرم
آفتاب صد و شصت مانند زمین است بر فلک چهارم از آن در نظر ما خورد نماید شوخ بر یعنی برنده ریم

چاره بلوث آتشست و خون از انجاست و له رح

ازبس آتش که طبیعت نشاند   در جگر عمر تو آبی نماند

ازبسکه آتش شهوت رانده آتش غریزی تو فرو برد یعنی خلاصهٔ عمر که جوانی بود بمعاصی گذرانیدی در جگر عمر تو آبی نماند که در عرف خلق فقرا را گویند که آب در جگر ندارد ندای چیزی ندارد یعنی خلاصهٔ عمر گذشت و بر بقیه اعتماد نیست چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه فرماید ؎ جوانا ره طاعت امروز گیر + که فردا جوانی نیاید ز پیر و له رح

گر سخن از پاکی عنصر بود   سعدیه دوزخ ز کجا پر بود

العنصر گوهر مردم یعنی اگر همه مردمان از معاصی پاک و در خور بهشت باشند دوزخ از کجا پر شوند و عدهٔ خدا است که دوزخ را از جن و انس پر کند و هرگاه که خلق را در دوزخ در می آرند و می پرسند که هل امتلأت او فریاد میکند هل من مزید حق تعالی قدم قدرت خود بر دوزخ نهد آنگاه فریاد کند ای قط قط ای بس بس که پر شدم و له رح

گرچه ترازو شده راستکار   راستی دل چو ترازو بیار

ترازوی راستکار از انست که وزن هر یکی در حال پدید آرد یعنی نفاق و کم دینی بسیار ستانی ترک کرد در ظاهر و باطن یکسان شده راستی خود را ترازو بر آر یعنی ترازوی امتحان اخلاص بسنج و حسن معاملت با خلق و اخلاص و تا ذره از نفاق باقی ست او درگاه مولی را نشاید و له رح

خود مکن این بیع ترازو روان   ورنه فزون می ده و کم می ستان

چنین از ان خلق مدینه را عادت شده بود که در وزن و کیل بفروختن دادن کم دادندی و در حالت ستدن زیاده ستدندی تا سورهٔ المطففین نازل شد حاصل انست که اگر صادق و مخلصی با آن کسی میشد بلکه زیان خود و نفع مردمان اختیار کن که اتقیا و صلحا آنچه خود را خواهند دیگر ایشان همان خواهند او نیاید دیگران از خود بهتر

هر جو و هر حبه که بازوی تو   کم کند از کیل ترازوی تو
هست یکایک همه جای خویش   روز ببین جمله بیار پیش
باز نماید نهانیت را   کم دهی بیش ستانیت را

هر جو و هر حبه که در معاملات بازوی تو کم داده و بیش ستده کمیل یا ترازو یکایک یعنی آن همه یکیک

یکی ز بست و نیستی یعنی روز قیامت که بعد از آن روز و شب نیست جمله خواهند آورد و آنکه از خلق پنهان داشته بودی در نظر اهل عرصات تو عرضه خواهند کرد فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره رحمة الله علیه

گل ز رگی خار در آغوش یافت	نیشکر از راستی این نوش یافت

آغوش و آغوش هر دو گفته نیشکر راست و شاخ ندارد و نوش شیرینی نیشکر است وله نور الله مرقده

داستان پادشاه ظالم و زاهد راست گو

پادشهی بود رعیت شکن	از سر حجت شده حجاج فن
هر چه به تاریخ شب از روز زاد	بر در او درس شدی بامداد

یعنی هر چه از صبح تا شب در آن شهر حادث شدی بامداد مخبران او میرسانند و در بعضی نسخ است درس شدی یعنی کیفیت مذکور پیش او میخواندی که

نطع برافگند و بر او ریگ ریخت	دیو ز دیو آتشش می گریخت

معنی ملوک جبابره است چون پیش خود قصاص میفرمودند نطع فراز میکردند و بر آن ریگ گرم میریختند و بر آن ریگ مجرم را می غلطانیدند و هر چه تهدید تمام میکشتند تا آن خون از نطع و ریگ نیفتد هیچ از ریالت اذیح

گفت حنوط و کفنش در کشند	غالیه بر جامه اش اندر کشند

الحنوط عطری که مرده را مالند و غالیه خوشبوی است چنانکه صفت آن گفته شد یعنی آن پیر گفت و حنوط با خود در برده بود که بر ظلم او واثق بود و چون سخن راست پیر در امیر مؤثر آمد امیر گفت حنوط و کفن آن پیر برکشند و خلعت بپوشانند که حنوط از عطر اموات است و غالیه از عطر زندگانی است وله رحمة الله

گر سخن راست بود جمله در	تلخ بود تلخ کذا الحق مر

یعنی اگر راست همچو در ثمین است تلخ است و این آیت را اقتباس میکند که قل الحق و ان کان مرا وله رحمه

مقاله پانزدهم در حد و نهش آدمی و فضل طاعت بر کره

هر نفس این پرده چابک نورد	بازی از پرده برآرد عجب

این پرده اشاره به پرده نیلگون است یعنی افلاک و چابک گشت و چالاکی و ارتقت با تکه ها بیان بازی

گردش و طلوع و غروب کواکب و فصول اربعه و تاثیرات حادثات از توالد متولد

ای طبق پر از زخمه و رقاص سنی ‌ ‌ ‌ بحر پر از گوهر و غواص سنی

از طبق فلک مراد است و زخمه آلتی است که بدان چنگ و رباب نوازند و زخمه حرکت و رقص تغیرات ازمن
فلک یا کواکب مراد باشد و رقاص یعنی در وجد شونده و بحر عبارت از فلک ششم است و از گوهر
کواکب و از غواص طالب و حکیم با آثار صنع و مطلع اسرار افلاک مراد است

در رسد تا دم بدمی جبرئیل ‌ ‌ ‌ نیست قضا ممسک و قدرت بخیل
زان نه چندانکه بری دیگر است ‌ ‌ ‌ دخل وی از خرج تو افزون تر است

و رسد دم جبرئیل یعنی از کمال فضل و تهذیب اخلاق منزلت ملکی حاصل کنی بجبرئیل رسی یا بتوانی که قضای
خدا تعالی ممسک و قدرت او بخیل نیست اما تو سست همتی زان نه از خزائن جود خداوند جل جلاله و عز
وجود چندان که بری بیشتر از آن دیگر است که در خزائن او نقصانی نیست و دخل وی یعنی بخشش و عطای
و خلعت وی افزون از آنست که خرج تو انی کنی

پای درین ره نه و رفتار بین ‌ ‌ ‌ حلقه بزن بر در زان اسرار بین
سنگش یاقوت و زمین کیمیاست ‌ ‌ ‌ چون نشناسی تو غرابت کراست

درین راه ای اهل حقیقت حلقه بزن بر در زان یعنی در کرمها و نعیم او زن تا بر تو ابواب اسرار مفتوح گردد
در بیت دوم صفت این راه میکند که در راه سنگ و گیاه باشد شروع درین راه کنی نه چنین که سنگ این
راه در نفاست همچو یاقوت است و گیاه این همه کیمیا یعنی اگر نشناسی بدانی و اگر ندانی غرابت کراست یعنی تراست

رشته دلها که درین گوهر است ‌ ‌ ‌ هر سلسله از هر سلسله زیباتر است
راه روان از پی یکدیگر اند ‌ ‌ ‌ طائفه از طائفه زیرکتر اند

رشته دلها که درین گوهر است یعنی سلوک نسبت راه سالکان حقیقت که در وی گوهر اسرار ربانی و هر سلسله گلوبند
هر سلکی و هر سلسله از دیگر زیباتر است راه روان یعنی سالکان این راه طائفه آن از طائفه دیگر زیباتر است

عقل شرف جز بمعانی نداد ‌ ‌ ‌ قدر به پیری و جوانی نداد

عقل شریف امی علوی ارشید دیگر عقل کسی را باید که او عاقل معنوی باشد و قدر و منزلت او از کار های عقل کردنیست والله اعلم

سنگ شنیدم که چو گردد کهن — لعل شود مختلف است این سخن
هر چه کهن تر بتر اند این گروه — هیچ نخیزد بانگ خر از این گروه

ای امی تحقیق سنگی که قابل و اهلی است چون بر وسالها از آفتاب تابد لعل گردد یعنی هر چند پیر تر شود عاقل تر گردند که تجربه بیشتر یافته باشند اما این سخن مختلف است چرا که این گروه هر چند پیر تر گردند بدتر می شوند و خواهی … شعرای معاصر خود میگفت که در سخن از خواجه هرگز … شعر … هیچ نخیزد بجز بانگ خر از این گروه در ایشان هیچ معنی نباشد چرا که سخن ایشان همچو خر است والله اعلم

آنکه ترا دیده بود شیر خوار — شیر تو زهر است بود ناگوار

اکثر کسی که ترا از شیر با صغیر دیده بود اگر چه او دقائق تر از اهل عصر شود و این بزرگ در روی خود نظر تصغیر کرده و خاصه حاسد که از کمال حسد خود می بیند و آن شیر خود را … تو و را نیز ازو زهر ناگوار دقایق … گر گوید این نکته مسلم حاسد است و هنوز از دهان او بوی شیر می آید زهر گذار گردد و گر آنکه زهر آب دید …
آن را منصفان بکار برند حاسدان الخ

در کهن انصاف توان کم بود — پیر هوا خواه جوان کم بود
گل که نو آید همه راحت دروست — خار کهن شد که جراحت دروست

نو ان جمع نو است که من کنایت از شاعران پیر معاصر خود و از جوان … خود را است که خواجه در آن … گل نو … خار کهن سخت باشد و جراحت کند والله اعلم بالصواب

از غوره انگور شود توتیا — ور سرکه شد مار شود اژدها

شیره انگور تازه در چشم گفته اند و بعضی برآید چنانکه از توتیا … انگور تازه … و در چشم السکین … این توتیا گویند و مار هر چند کهنه تر شود بزرگ تر گردد …
که عمر مار سی صد سال است و بقول اکثر حکما در غایت دراز است آن را که … بمیرد و گویند که چون

یکهزار سال شود داشته گردد و او را دو دست و دو پای پدید آید هم در کتاب مذکور است که بار چون پیر شود و بادی که بدان بخورد گشته قانع شود و قوت او همان باشد و در وقت مرگ که در قعر زمین در آید از سبب بی قوتی خاک خورد وله رحمه الله

عقل کو شد کاسهٔ سر جای او | مغز کو چون نیست بد پیرای او

جای قوت وهم در اوسط دماغ و قوت متصرفه بواسطهٔ قوت وهم خدمت عقل کند ازین سبب گویند که جای عقل در دماغ است و بیان این در آخر گفتار که در معراج است در مقالت هشتم نیز ذکر کرده شده که هر چند مردم پیر و کهنه شوند در مغز نقصان گردد و از آن نقصانی در عقل پدید آید وله نور الله مرقده

آنکه او ز تقویم یا سمند خسته گرفت | حکم از تقویم کهن بر گرفت

حکمای اصحاب ارصاد بسیار بوده اند چنانکه افلاطون و بطلیموس و یحیی منصور و حکمای دیگر که رصد در هم می بستند که جهانات یک بنا شد و تعدیل شهر مستقیم که باران بحر وقت نیابد و آن بنا آنست که در مقام رفیع بنا کنند عالی تر از آن مقام بنا شد تا کارها رو برو نهند و همین سازند حکیم نشیند در روز و شب در حرکت افلاک و سیر کواکب می بیند تا بکند و ببیند که کواکب بگذرد و دور زحل سی سال است و از آن سبب پردازد که از آن منجم تخریج در سال تقویم استخراج کند و چون از سال سنی گردد و آن تقویم کهن شود و بکار نیاید چنانکه تخریج منجمان زلفی نوکس این خواجه تو بیاد کرده تقویم پارینه با بکار نه و اینجا از تقویم کهن پیران جاسد معاصر خود مراد است که عقول ایشان فتور پذیرفته و ایشان بمنزله تقویم پارینه شده اند وله نور الله مرقده

پیر سگانی که چه شیران خورند | گرگ صفت ناف غزالان درند

سگ با چو پیر گردد دندان کمتر شود و غزال آهو بچه است و سگان پیر کنایت از حاسدان خود میکند وله رحمه الله

زخم سگ از خمهٔ پیران خوش است | آب جوانی چه کنم کآتش است
گرچه جوانی همه فرزانگی است | هم تنگی شاخ ز دیوانگی است

زخمه انگشت که بدان رباب نوازند یعنی ثنا و صفت کسی کردن و حکایات ماضی از پیران خوش است و آب جوانی زمستی آبروی و قوت و نشاط با عتبار جوانی آتش است یعنی سوزنده و فرزانگی دانائی و حکمت است

ومصراع ثانی مقتبس این حدیث است که الشباب شعبة من الجنون وله رحمة الله علیه

یاسمنی چند که سیدی کنند
دعوی هند و سپیدی کنند

منکه چو گل گنج فشانی کنم
دعوی پیری بجوانی کنم

برهمنی است که کند شرح دید
تخته سیاهش بود و خط سپید

یاسمن گل سپید و خوشبوی است بید درخت سایه دار است اما بار ندارد و درینجا بید کنایت از برهمنان چار بید است و احکام گیتی در ایشان است هند و از هند است و اکثر اهل هند سیاه می باشند مگر آنکه از هند و کافر نژاد دارند و کفار فرنگ سپید است و نیز اشارت بانست که مکتبیان علم هندی تخته مشق را سیاه نموده بگل سفید بران مشق می کنند تخته آنها سیاه است و خط شان سفید حاصل معنی آنست که مدعیان من که پیرند و عقول ایشان فتور پذیرفته همچو سمن از سپید موئی دعوی علم میکنند و دران هم قاصرند بلکه باکمال فضل و دانش افشانی فضل و دعوی پیری میکنند ای ضعف و عجز میکنند وله رحمة الله

هر علمی را که قضا نو کند
حفظ تو باید که روا ور زند

یعنی قضای حق هر کرا نعمتی عظمی بخشد و علم و دولت بفضل او را عطا کرده اند باید که تو مدح او کنی یا بقضا راضی باشی و شکر فیض حق تعالی بجا آورده باشی الخ

بر نشکستند هنوز این رباط
در ننوشتند هنوز این بساط

محتسب صنع مشو زینهار
تا نخوری درهٔ ابلیس وار

رباط موضعی است قریب دار حرب که آنجا سواران چند مستقیم باشند و مسافران آنجا حربی بگذرانند و آمن رباط فیض و فضل خدای عز و جل مراد است و در نوشتن طی کردن است محتسب صنع مشو یعنی آنچه از صنع حق تعالی پدید می آید تو آنرا باز دارنده مشو ای کاره و منکر مشو که ما صنع الله فهو احسنه یا ابلیس که کاره عظمت آدم علیه السلام شد درهٔ لعن و طعن خورد که انا خیر منه گفته بود وله رحمة الله

داستان پادشاه نو دولت با خدمتگاران پیر

نغز بشنیدم که با قصابی مرد — بود ملکزاده جوانی پرسرور

مضطرب از دولت آن خود یار — ملکه بد شیفته چون روزگار

تا ازگیش را کهنان درستیز — پر خطر او زان خطر بیم خیز

این داستان نظیر فضل خود و دعیان کهن میگوید که ایشان لائق قطع اند و مرتو شهرست و اقتصا حکم گوینده که بعید باشد ملک پادشاهیست و آن پادشاهزاده بود که بپادشاهی رسیده بود و الاضطراب سخت جنبان شدن و بایکدیگر شمشیر زدن و ضمیر در تازگیش به ملکزاده عایدست و شیفته دیوانه و فریفته را گویند و از کهنان امرا و ملوک قدیم او مراد است که ایشان عدم التفات میکردند و از این سبب مملکت او در تزلزل او بر شرف تلف بود و پر خطر دار الخطر بیم خیز که عبارت از فتنه بود و شور و فتنه و انگیخته الخطر قدر و منزلت کردم و الخطیر مشرف بر هلاک در شنودی یعنی آخر مراد است شاعر درین بیت هر دو معنی گویند از خطر خیز و خطر زیرا که سود و دهی سر که شد دیگر ترسد از خطر بازارگان نغ دله رح

یکشب این غصه بر اندیشه گفت — دید که سر پیش در آن خواب گفت

گاهی بد نو بیخ کهن برکن — دی آنگل تو شاخ کهن را بزن

سر بکشد شاخ نو از سر بنا — تا نزنی گردن شاخ کهن

بیخ کهن برکن یعنی امرا و ملوک قدیم پدر خود را قطع کن ابیات دیگر تا مدید این نظیر آنست و آن شاهزاده همچنان کرد و ملک بسعی او قرار گرفت رح

مقاله شانزدهم در تحقیر ملک دنیا

ای به نسیمی علم افراخته — پیش غباری علم انداخته

ده شده در وا ز تو دهقان شده — ملک تو و تخت سلیمان تو

النسیم باد نرم و خوش شده مخاطب انسانست ای لبس بشر که از نیاست داده علم افراخته اظهار کبر و عجب عظمت خود و بطالی اول کرده پیش غباری ای خاک زمین مراد از متاع دنیاست از جهت فنا

همچو غبار است علم انداخته یعنی سر فرود آورده و چیزی نفیس نمانده اشته دیگر گفته مخاطب ... مراد از غبار تن آمده شده در دار و دهقان زده — دهقان مقدم و صاحب ده و ده نماز ... ساخته ملک با نه یعنی ترا پادشاهی نه ملک این جهان که ناپاینده است آن هم تخت سلیمان نه ده یعنی آراسته و نصب کرده و صفت تخت سلیمان پیش ازین گفته شده حاصل آنست که ازین جهان فانی متاع قلیل شیء حقیر که دست داده دعوی ملک و تکبر و طول امل کرده و له رحمه الله

تیغ نه زخم باندازه چیست　　کوس نه همهمه آوازه چیست

یعنی تو تیغ نه خلق را ازین جراحت بی اندازه پشیمان شده باش چیست و کوس نه یعنی طبل نه چندین بانگ آوازه و همهمه چیست و له نور الله مرقده

چون دهن تیغ درم ریز باش　　چون شکم کوس تهی خیز باش

دهن تیغ درم ریز از آنست که شمشیرداران و باغبانان درم ریز یعنی او افگنند چون ... از یعنی بش درم ریزد و کوس طبل است و آن میانه تهی باشد چون دهان تیغ شمشیر با دیگران ایثار کنند و خود مثل کوس از اسباب دنیاوی و اندوخته تهی شکم باشد پس شرف منزلت انسانی درست و له رحمه

می کشدت دیو با فگنده　　دست بده مرده نه زنده

دیو شیطان نفس اماره است که رهنمونی های بد دارد که بدان هلاکت آن مردم است دست بده ... اطاعت شیطان و نفس مکن زنده و فاعل مختاری و له نور الله

پیش مغی پشت صلیبی مکن　　دعوی شمشیر خطیبی مکن

مغ گبر است بر ملت ابراهیم علیه السلام و آن شیطان دنیا و یا مغ حقیقی و یا مخالف دین و یا صلیب چلیپاست و آن نصرانیان راست که بر ملت عیسی علیه السلام اند چنانکه ... گرفته شده و این ملت زناریست و چون دست بر دست نهند شکل چلیپا که شلیث است پیدا شود یعنی ... بلکه براثی دنیاوی دست ... مکن که عار است یعنی ایصال نفع و قطع طمع کن ... خطیب اگرچه شمشیر است اما گاهی از نیام بر نیارند و غالباً زنگ گرفته باشد امیر خسرو فرماید تیغ خطیب است که محرابی است ... کنند و سر افگنده

زبی آل ای ... ست تا شمشیر خطیب بهایی شود راست نه براستهٔ کارزار زد له قدس الله مرقده و غفر ذنوبه

خطبهٔ دولت بفصیحی رسید		عطسهٔ آدم بمسیحی رسید

الفصیح تیز زبان و مسیح عیسی علیه السلام از خطبهٔ دولت و سعادت دو جهان مراد است آن بایل سعادت رسد که در کار مشغول باشد و مصراع ثانی متضمن قصه‌ایست و آن چنانست که چون روح در قالب مطهر آدم در آمد برخاست و عطسه زد و حمد گفت فرمان شد جبرئیل علیه السلام را تا آن عطسه را بکف دست گرفت و نگاه داشت تا نوبت زکریا پیغامبر علیه السلام رسید پس آن را آستین آن دختر یعنی مریم نفخ کرد مریم آبستن شد و عیسی زاد یعنی آنچنان عطسه آنچنین کس در خور شایسته رسید

هر که چو پروانه دم خوش زند		یک تنه بر لشکر آتش زند
یکدو نفس خوش زن جانی بگیر		خرقه در انداز جهانی بگیر

دم خوش زند یعنی همچو پروانه نفس از صدا دست عشق و علو همت زند سخن حق و پسندیدهٔ شرع گوید یک تنه بر جانبان کامگار آید اگرچه همچو آتش باشد یکدو نفس خوش زدن یعنی چند دم معدود که از حیات باقی است بخوشی گفتار زدن و سخن معنوی گوی جانی بگیر یعنی از آن گفتار زنده و صاحب جان باش خرقه در انداز و جهانی بگیر خرقه در انداختن عبارت از بذلست یعنی هرگاه که بسخن نیک جانی ابدست آری بذل و کرم جهانرا مسخر و توانی کرد و الح

شیر شو از گربهٔ مطبخ مترس		طلق شو از آتش دوزخ مترس

شیر شو یعنی دلیر شو در کار دین و در گفتار حق از گربهٔ مطبخ مترس یعنی از مردمان منافق و طمع که همچو گربه در لقمه ربایی اند اگرچه ملوک و امرا باشند مترس و طلق بفتح طا از معدنیات است صاف و براق مثل ابرک گویند و آن دو نوع است سیاه و سفید جوگیان آنرا با دویهٔ آمیزند و میخورند نیک نافع است و موی کلب نیز بست و ارباب حکمت در کار کیمیا استعمال کنند بعد آنکه حل کرده باشند و طلق با آتش نسوزد یعنی از جلا و صفای باطن همچو طلق مصفا شو و از آتش مترس که ترا نخواهد سوخت و له رحمه الله

گرد علی باش به آتش حلال		ور زره یاقوتی ز آتش منال

چند غرور ای دغلی خاکدان		چند منی ای دو سه من استخوان	

الدغل عیب و فساد و مهر شوق و دوختان بسیار در هم پیچیدگی دغلی باش در آتش حلال یعنی اگر گرفتار شهوت و عصیانی از عیب معاصی خود کننده دوزخی بر آتش حلال یعنی در دوزخ فرود آید والحلال ضد حرام و در زر و یاقوتی یعنی اگر مخلص و طبیعی زر آتش دوزخ منال ای اندیشه مکن که زر و یاقوت را آتش نسوزد بلکه مراقبت و عیاری زر بیفزاید و غرور فریفتن است و از خاکدان که مصنف این جهان مراد است و منی کبر و نخوت است بزرگی گوید ای بوالفضول نادان تا کی گویی منی اندیشه هستی تو یکی قطره منی و من من چه گویی ترازوی اهل عقل با سنگ هلات زلی چه منی ولیج

گر تو زمین ذره چو خورشید باش گرچه از آن ذره و پیراسته		پای منه بر فلک از قدر و جاه چونکه زمینی نه زبیرا و ستی	

ذره مورچه که سرخ و خرد باشد گر تو زمینی ذره یعنی تو که ذره از زمینی اگر فی المثل همچو خورشید پایه فلک بر از قدر و جاه خود بر شوی و دیده آنجا قرار گیری عاقبت بزیر افتی یعنی بری که تو از خاکی خاک ثقیل بنشیب است اگرچه بالا فرستند هم میل طبیعت سوی مرکز خود کند لیج

تا سر خود را نبری طره وار		پای برین طره منه زینهار	

طره را بند دو عارض خود خم دهند و تنیده بیازند برای حسن تا سر خود را از کبر و نخوت طلب نبری همچو طره زبیرا یعنی تا خصال ذمیمه کبر و منی از جمله امور غیر مشروعه اجتناب نکنی پای بر بام فلک منه که شوی زینهار دائره ثانی فلک مراد است بسبب مناسبت بمناره بام که بعد مرتب شدن بام بر چهار جانب بام سازند صفت تجنیس تام است لیج

باده تو خوردی گنه دهر چیست دهر نکوهی مکن ای نیک مرد چند بسی گرد و بگرد فی بسی		جرم تو کردی غلل دهر چیست دهر بجای من و تو بد نکرد تا شود از زمانه بتکلف بسی	

باده تو خوردی که در خوردن باده نخست مستی و پس خمار است تا اگر کسی اندک اندک خورد تا

وگرنه بهر تافتن است و در باده خواری خمار و اسراف مال گرفتاری تباست پرهیز ست نکوهی مکن یعنی نکوهش و طعن زمان
کرا او مامور و مخلوق است و آنچه بتو میرسد از افعال تست قوله تعالی ما اصابک من سیئة فمن نفسک و در فائق است قال الله تعالی
لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر هو الزمان الطویل یقلب اللیل و النهار چه نسبت کردای دهر در نسبت باشخاص
کوشش نمود اما تو قابل نبودی هیچ نشدی و تنگ است کار بزرگ و محنت است وله رحمه الله

	این خسک دیده و آن توتیاست		خار و سمن هر دو نسبت گیاست	

سمن گل سپید است اهل هند چنبیله گویند و گل و برگ آن بچشم بد بر آمده نسبتن درد را تسکین دهد گیاه نباتی
که تنی او نباشد این خسک دیده اشارت بر خار است و آن توتیا اشارت بسمن است و شرح توتیا دارد است که در چشم زند

	تا نشوی از چرخ زدن بی نیاز		گرد سر دولتیان چرخ ساز	
	مقبل ایام شو و نام گیر		باد و سه کم زن مشو آرام گیر	

دولتیان ای اهل اصحاب دل مقبلان چرخ سازای گرد سر ایشان بگرد یعنی خدمت ملازمت ایشان
اختیار کن تا نشوی از چرخ زدن بی نیاز یعنی از تکاپوی کردن بی نیاز شوی و نیاز حاجت است کم زن
مدبر را گویند که اقبال او نبوده باشد در کوشش اجتهاد او خطا شود باد و خطا را کم زن مقبل ایام شو ای مقبل
روزگار شو و نام نیکی را بر آر و در بعضی نسخ است مقبل ایام شو ایام گیر یعنی ایام دولت بدست آر وله رحمه

	جوز شکن آنگه و بخت آزمای		بخت شو از طالع جوزا بسی	

بدانکه در منطقه فلک البروج دوازده برج اند و هر شبانروز هر دوازده طلوع کنند شش در روز و شش در شب
نخست آن برج که آفتاب دران برج آید طلوع کند حکما در مولید و اختیارات کارها این را طالع وقت
گویند و آنها را این با شروع تجارت معائنه کرده اند و جوزا خانه عطارد است تدبیر کتابت و حساب و رای
و تدبیر معاش نسبت دارد و همه کارها ای اصحاب بخت و دولت است هر فرزندی که بدین طالع تولد شود
صاحب عقل و دانش باشد همچنین است کاری کند و چون دوم خانه که از طالع سرطان است که بیت الباب
طالع عطارد خانه قمر است هر ماه که قمر درین برج رسد قوی حال باشد البته و نفع مال و غذاهای لطیف
و منفعت از مولد ران رسد پس مولود طالع جوزا خجسته و مقبل باشد مینوا کمتر بود و جوز شکن آنگه و بخت آزمای

رسم پادشاهان و ملوک کبار بود که چون بیخبر هستند از پسران خود ولیعهد کنند یا از امرا کسی را اقطاعی یا
شغلی دهند نخست امتحان بخت ایشان میکردند هر یکی را از ایشان میگفتند تا جوز برگیرند و بحضور پادشاه
بشکنند تا از جوز هر که مغز بسیار و تازه برآمدی گفتندی صاحب بخت و اقبال است و آن کار بدو مفوض میگردانیدند
و جوز هر که گنده یا اندک خالی بیرون آمدی مدبر خواندندی حاصل آنست چون تو عاقل و هنرمندی طالع از جوز برا
برای بخت آزمائی کن البته نیکبخت گردی و جوز بشکنی ببین مغز دارد

گر در دولت زنی افتاده شو	از گره کار جهان ساده شو
ساده دل است آنکه بکوشش رسید	از گرهی با عود بر آتش رسید

گر در دولت زنی ای اگر طالب دولتی افتاده شو یعنی تواضع کن و بیهوا مرد باش چنانکه سعدی گفته است فرماید
بیت بلندیت باید تواضع گزین که آن بام را نیست سلّم جز این بدولت کسانی سر افراختند که تاج تکبر بینداختند
از گره کار جهان ساده شو ای از پیچش و گرفتگی یعنی همه جهان پیچ پیچ است یا در کار اهل جهان هیچ ساده و بیگره
دل ساده دل آنست که عود گره دارد پس هرچند که خوشبوی نیز باشد از گرهی یعنی از سبب گره داری خود سوخته میشود

مرکز این خانه پیروزه رنگ	بر تو فراخ است و به اندیشه تنگ
یا مکن اندیشه بچنگ آورش	یا بیک اندیشه به تنگ آورش

مرکز زمین است و خانه پیروزه رنگ آسمان بر تو فراخ است اگر در غم و اندیشه جهان بگذاری یعنی از غم اندیشه
و اسعه و برا اندیشه تنگ یعنی بر صاحب اندیشه و متفکر تنگ است که از فکر دل گرفته شود و در این جهان تنگ است فنا
یا مکن اندیشه ای در کار جهان اندیشه مکن و بدست آوردن ناچار باشد و در بعضی نسخ یا مکن اندیشه یعنی مکر
و تدبیر بدست آر یا بیک اندیشه به تنگ آورش یعنی با یک فکر صاحب تجرد شو و ترک جهان ده که تا از تو
تنگ آید و ترک جان ده [illegible] تعرض نماند

معرفتی در گل آدم نماند	اهل دلی در همه عالم نماند

در گل آدم ای یعنی آدم و این شکایت از نااهلان عصر است اهل دلی ای صاحبدلی که در دل اصلی که
لطیفه ربانی است باشد در همه عالم نماند از قلت گویا کالمعدوم وله ح

در دو هنر نامهٔ این نه دبیر	نیست یکی معنی صورت پذیر

در دو هنر نامه یعنی روز و شب که اوقات هنراند ونیز و بعضی آثار و حرکات کواکب و گردش افلاک است بعضی گفته اند یعنی هنر نام کوکب است و دوم آدمیان زمانه که از تاثیرات کواکب در آدمیان موثر است و از نه دبیر نه فلک مراد است نیست یکی معنی یعنی اهل معنی یکی نیست صورت پذیر که صورت ایشان پذیرفته شود یعنی بدل جای گیرد و بنابر قلت در این صنعت سیاقت الاعداد وله قدس الله سره

دوستی از دشمن معنی مجوی	آب حیات از دم افعی مجوی
دشمن دانا که غم جان بود	بهتر از آن دوست که نادان بود

دشمن معنی آنکه اظهار دوستی کند و عداوت مخفی نماید یا دشمن دین که دشمن معنوی است و افعی مار زهردار است بیشتر در ساحل و در زمین شوره ناک باشد و زهر آن در دم مردم زایل گرداند از دم او طلب حیات جهل است که غم جان بود یعنی اندوه جان از وی بود که دشمن دانا همیشه در غم و اندیشه باشد اگرچه او دائم در تدبیر قلع سبب ما باشد اما در محل ضرر نرساند و از دوست نادان جز زیان نباشد گفته اند عدو عاقل خیر من صدیق جاهل الخ

داستان کودک پا مجروح

کودکی از جملهٔ آزادگان	رفت برون با دو سه آزادگان

آزاده اصیل و بزرگزاده و هنر ازادگان یعنی همتایان پس آن کودک در دوید پای او مجروح شد

بر پدرش رفت و خبردار کرد	تا پدرش چارهٔ این کار کرد

ضمیر پدرش عائد به کودک مجروح است خبردار کرد ای علم داد تا علاج کند وله رحمه الله

بند فلک را که تواند گشاد	آنکه بر او پای تواند نهاد

بند فلک ای بستهٔ فلک را یعنی هرچه بسته شد پای از بند فلک که تواند رهانید یا عقدهٔ مشکل فلک را که تواند حل کند آنکه بر او پای تواند نهاد یعنی بر فلک از ریاضت و تصفیهٔ باطن سیران تواند نمود و عارج بود در فلک پرواز باید از حرکات و از تاثیرات او واقف تواند بود وله رحمه الله

چون نظرم بخشش فلک درگذشت	کو ز تقاضای فلک برگذشت

گردش شوم نحوست و سعادت او درگذشت یعنی نظام از فلک درگذشت و بر قیام قرینهٔ مصراع ثانی که از نظامی فلک درگذشته تعبیر

مقالهٔ هفتم در پرستش و تجرید و خلوت

ای ز خدا غافل و از خویشتن | در غم جان مانده و در بند تن

مخاطب انسان است ز خدا غافل ای معرفت ذات و صفات او و از خویشتن که از برای چه آفریده که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی مغرور اسباب دنیا و عیش آن شده و در غم تدبیر و تزیین و صحت بدن مانده. له رح

ای من و من گو که درین قالب است | هیچ مگو جنبش او تا لب است

من و من گوینده انانیت میکند و گفته اند الروح هو المشار بقول انا یعنی آنکه من و من گوید چنین کس هم و چنین گفته اند آن روح است و بعضی گویند نفس است آنهمه جنبش او تا لب گور است تا آن زمان که جان بلب رسد. له رح

چون خم گردون بجهان در مپیچ | آنچه نه آن تو بدان در مپیچ

گردون فلک است که خم دارد و جهان را محیط است در گرد جهان پیچیده آنچه نه آن تو از اسباب دنیاوی که گذاشته و ملک دیگران خواهد شد بدان تعلق مکن و از آن چیزی که با خود ببری آن عمل است. له نور الله مرقده

زور جهان بیش ز بازوی تست | سنگ وی افزون ز ترازوی تست
قوت کوهی ز غباری مخواه | آتش دیگی ز شراری مخواه

زور جهان از زور بازو از حیل و تدابیر مردم بسیار بیشتر است که عاقبت جهان غالب آید و آن آدمی فنا شود و چه چاره و کار یعنی آدم نداند بجز مردن این بیچاره ماند و سنگ می ای سنگ عرض و وقار وی افزون از ترازوی تست ترازو کنایت از بازو است یعنی بازوی تو سنگ او را نتواند سنجید که او مثل کوه گران است و تو همچو غباری سبک و مصراع ثانی برای تاکید است. له رح

هر کمری کان به قضا بسته اند | تا ابد از خدمت تن رسته اند
کیسه چو برانند درین رهگذر | هر که تهی کیسه تر آسوده تر
حرص میا خواری و محرومیست | تاج رضا بر سر محکومیست

هر که کمر رضا بقضا بسته است از خدمت تن و تن پرستی و غم دنیا همیشه رسته است حرص بیا خواری

خالی از چه وجود شده محال است پس محروم باشد و راضی بقضا تاج رضا به سر ارزد که القناعة مملکة الحریص محروم و در حدیث قدسی است من لم یرض بقضائی و لم یشکر بنعمائی و لم یصبر علی بلائی فلیخرج من تحت سمائی و لیطلب ربا سوائی و له رحمه الله

محتشمی در دو سری می نپذیرد — ورنه برد دامن افلاس گیرد
کز پی ریش دلی درهم گشت — ریش کشان دید و کش تنگ یافت
گفت فرخم گرچه زمانی خوش است — ایمنم از ریش کشان هم خوش است

الاحتشام حشمت داشتن و گرفته شدن و بزرگی کردن یعنی اگر حشمت داری و بزرگی می‌کنی بار در دو سری می پذیر یعنی تحمل بار فرستادن کن و غم ایشان بخور و گرنه مفلس باش تا بار کسی بر تو نباشد که گفته اند ظریفی میگوید که کوسه از سبب تنگی ریش خود دلتنگ بود ناگاه دو مرد از ریش دار دید که در خصومت ریش یکدیگر می کشیدند گفت اگرچه ریخ من از بیجوزنان همی است از ریش کشان ایمنم چنانکه شاعر گوید

بهر حال مرید را شکر به که بسیار ندباشد از تیزی ولح

مصلحت کار بزرگان دیده اند — گر خرت بار تو بخریده اند

مخاطب تغیر است مصلحت و خیریت تو در افلاس دیده اند از آن ترا مفلس و سبکبار گردانیده قوله تعالی و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و لکن ینزل بقدر ما یشاء ریا بحیثه عیسی علیه السلام بی تعلق خرد و بار در منزل رسی که چون عیسی علیه السلام آسمان چهارم بر فقر خری که بر آن تو شه بار کرده وسعه ار گرد وی هجین جا گذاشت و سبکبار و قانع رفت و بمنزل رسید و لح

موج هلاک است سگ بر شتاب — جان ببر و بار بر افگن برآب

در دریا هر گاه که باد مخالف وزیدن گیرد و دریا شور و موج در آید و کشتی در اضطراب شده باشد که پاره پاره شود آب در آمدن گیرد و در هم تجارت است که تمامش در آب اندازند تا کشتی سبک شود و سلامت ماند و گرنه غرق گردد

به که تهی مغز و خراب ایستی — تا چو کدو بر سر آب ایستی

مغز زبده و استخوان است و خلاصه هر چیزی را مغز او گویند و اینجا اسباب دنیاوی مراد است که خلا

تیش است یعنی مغز مفلس است و خراب آنکه اسباب دنیا وی ندارد و یا بادا و داد دست کرد و چنان
خشک گردد از مغز یعنی و سباب شود و در آن آینه هرگز غرق نشود و آنداز سینه گرفته شناکند و ایج

قدر به بیخوردی و خوابی درست	گنج بزرگی بخرابی درست

قدر و شرف مردم از علم و تقوی و ریاضت و قلت طعام است و قلت خواب و قیل ترک الطعام و ترک المنام و عمدة ترکهما فی العزلة اما قدر و شرف ایشان در تقلیل طعام و منام منحصر نیست چنانکه گنج بزرگان خرابه فرو بود همچنان گنج علم و تقوی و معرفت و محبت و رحمت پروردگار در خرابهٔ دل باشد انا عند المنکسرة قلوبهم
والمندرسة قبورهم لاجله نور الله مرقده

مرده مردار نه چون زاغ تن	زاغ مشو پای بخون مزن
گر تن بیجان شده چون نگار	ایمنی از رحمت فردا رخوار

مرده مردار راهی عاشق به بتلای دنیا مردار نه ز تن علیوا از زاغ و علیوا از شکار کنند مردار خورند و چون که بهر دو حرامند و نگار صورتی که نقش کنند در ان خون نباشد هیچ مردار خواری قصد آن نکند حاصل آنکه بتقلیل طعام و منام بدن را بی خون و ضعیف گرداند و دل خراب خویشتن را از مردگان شمارد تا هیچ
طالب دنیا قصد زیان او نکند و در عقبی نیز خلاصی یابد والله

تا قدری قوت خود شکنی	ضربت آهن خوری از آهنی

قوت بدن از اعتدال خونست و مضرت او از فساد خون و چون خون در بدن بسیار شود و تشویش کند اگر در بدایت تنقیص آن نکوشند محتاج فصد و کالت زدن شوند و آن آهن و نشترست و از خوردن نعم و نعیم خون بیفزاید و شهوتها از دیاد گرداند و چون کام دل آن تقلیل خون شد و بجز آن در آخرت بمقامات علیه یکو بلسن بان و عالم از کثرت خونست پیغامبر صلعم گفت لیلة اسری بی ما مررت قط ما لقینی فیه من الملائکة الا قالوا لی یا محمد مر امتک بالحجامة و گفته اند الدم تصف حنده ما لم یا خذ کوا اینجا تقلیل خون بن نا خفت مراد است والله

خون جگر دان شراب ابی خدا	آتش از شرم آبی شده

طلبه مثل خون است و انقسام خون از جگرست که خون بن همه اعضا از جگر رسیده است و چون

جگرست پس جگر آتش باشد از حرارت خود از شرم عصیان آبی شده و شراب جگر خوردن
در حال بجگر آمیزد آنگاه بخار آن بدماغ رود وله رحمه الله

خو مبر از خورد بیکبارگی — خورده نگهدار به کمخوارگی

خوی عادتست والعادة طبیعة ثانیة و طعام بیکبارگی ترک دادن هلاک گرداند پس بتدریج
تقلیل طعام باید خورده نگهدار یعنی بکم خوارگی نگهدار تا مضرت نکند وله

روز بیک قرص چو خرسند گشت — روشنی چشم خردمند گشت
شب که صبوحی نه بهنگام کرد — خون ز بادش سیه اندام کرد

در مناقب قناعت میگوید از قرص استعاره خورشید است و خرسند بمعنی قانع روشنی چشم خردمند گشت
که او شان بصیر آنست که در روشنائی بیند و در ظلمت هیچ ننماید و بسیار خوردن نقصان البصر و الصبوح
صراحی که بامداد خورند و الغبوق شرابیکه شبانگاه خورند شب که صبوحی نه بهنگام کرد یعنی بغیر وقت چیز خورد
مضرت کرد که خون فاسد شد و اندام را سیاه گردانید و شراب شب خون بفزاید و خون باده شود و در وقت (?)
و اندام را سیاه گرداند و این معنی ادعائی و تصوریست وله

عقل ز بسیار خوری کم شود — دل چو سپرغم سپر غم شود

سپرغم ریحانست بهندوی ... گویند و ریحان مفرح دلست یعنی عقل از بسیار خوردن کم شود و دل
که از وسعت چو سپرغم است سپر غم شود یعنی آماج تیر غمها گردد و قال الحکماء کثرة الاکل یورث نقصان العقل
سپرغم و سپر غم تجنیس خطیست وله

عقل تو جانیست که جسمش توئی — جان تو گنجی که طلسمش توئی
کی دهد این گنج ترا روشنی — تا تو طلسم در او نشکنی

مخاطب انسانست عقل را جان تصور کرده و مجاز جسم او باز مجاز از جسم خوانده و تن را طلسم چرا که گنج
شود البته بر در او طلسمی سازند تا کسی آن را نتواند برد و چون خواهد آن گنج را ببرد از نخست آن طلسم را بشکنند
آنگاه گنج توان برد میگوید عقل تو جانست و جان تن اوست و جان گنجست و تن طلسم و مست (?) پس آنکه عقل را طالبست

وجسم عقل که جانست نخست باید که جان را دریابد و آنرا نتواند یافت تا طلب تن را از پا نیفکند از انوار قدم قدم

خاک با نا مستعدی گشت فاش | صحبت نا مستعدی گو مباش
گر همه عمرت بغم آرد بسر | از پی تو غم نخورد غم مخور

خاک کنایت از زمین است روا باشد که از آدمی باشد که آدمیان از خاک اند نا مستعدی از این سبب که هر چه در زیر خاک کنند از حیوانات و نباتات و معدنیات همه را تباه گرداند و آدمیان بسیاری از غیانت و دائم حکایت عاصی و نا مستعد اند صحبت ایشان گو مباش گر همه عمرت مخاطب نفس است
ترا در بسرای دنیا از غم تو غم نخورد تو نیز غم او مخور ولله اعلم

گفت زنگی را پسر این خنده چیست | بر سیهی چون ترا باید گریست
گفت چو هستم ز جهان نا امید | روی سیه بهتر و دندان سپید
نیست عجب خنده ز روی سیاه | کابر سیه برق ندارد نگاه

این حکایت نظیر آنست که دنیا از غم مردم غم ندارد و بر غم او خوش بگذراند اول بیت گفتار زنگی است مر پسر خود را و بیت دوم جواب پسر زنگی است ز جهان نا امیدی از خط جهان است سبب سیاهی تا بر وا افکند در مرتبه ادنی چون همچنین است پس از آن بهتر که خنده و خوش بگذراند و زنگی کثیر الضحک باشد و ابر سیه
برق را مخفی ندارد که در سیاهی چیزی روشن و براق نمودار بود لح

چون تو نداری سر این شهر بند | برق شو و بر همه عالم بخند

اشارت بر دنیاست و مردم چون و شهر بند است و برق شو یعنی از آلایش دنیا بیزار شو و بی تعلق شو بر همه عالم که فانی است بر اهل دنیا بخند یعنی ضحکت بی آنکه فانیست و گرنه خنده حقیقی که ممنوع است ولله اعلم لح

خنده طوطی لب شکر شکست | قهقهه به دهن کبک بست
سوختن و خنده زدن کار شمع | گریه غم دیده چون شمع را

خنده سه نوع است تبسم و ضحک و قهقهه تبسم آنکه لب خندد و گویند تبسم آنست که دندان نماید و قهقهه آنکه باواز خندد و خنده قهقهه ممنوع است خنده و نطق خاصه انسانست و در حیوانات دیگر نیست اما طوطی

وشارک و بلبل و لکهه تی نیز در سخن گفتن مشابهت سخن آدمی می آموزند و طوطی آموخته خنده کنند
بغایت شیرین نماید طوطی را از شیرینی آواز شکرخا گویند مصلح الدین سعدی گوید مت شکرخائی فنبات
میکنی سعدی شیرازی + مدح شیرین سخن گفتن مسلم نیست طوطی را + در ایام سوختن از حرارت اندوه
که اندوه بسیار تن را بگداز و خنده کردن بیرون و از یعنی خنده بسیار و اندوه بسیار و کوتاهی عمر اندیا تجا است
که این قول حکما و اهل تجربه البته شرار قطعات آتش که در حالت سوختن چند آواز انگیزی دود ای نباشد و بحال میرد و له رح

گریه بر مصلحت دید و نیست | خنده بسیار پسندیده نیست

مصلحت دید یعنی متضمن غرض نیست که گریه از بیم حق تعالی و پشیمانی از گناه بهتر حاصل آنست که
گریه بی مصلحت و خنده بسیار هر دو ناپسندیده و مضر است و له رح

گر گسته بینی دگر تازه | پاس بش از نیک و بد اندازه

هر که را از پیر و جوان بینی باید که او را آموزنده باشی از نیکی باید بی تا در نیکی اقتدا بدو کنی و از بدی تا
بپرهیز و سے که عاقل از دیگری نصیحت گیرد و له رح

خیز غمی میخور و خوش می نشین | گاه چنان باشد و گاهی چنین

غمی میخور ای غم مسلمانان و مشابهان خود یا از غم آخرت و عذاب گور و تعب و حساب و صراط و دوزخ خوش
نشین با امید بخشش خدا و بند بهشت و دیدار پروردگار یعنی بین الخوف والرجا باید بود و بر یک حالت نباید بود و له رح

در دل خویش ناله و سوزیست | با سیه شب گهر روزیست

هر دل که شاد و خوش است البته از سوزی و غمی خالی نیست که غم و شادی توامان اند و در خبر است
لم یخلق سرور یوم تام و سیه استعاره از ظلمت شب و گهر کنایت از روشنی روز است و له نور الله مرقده

دایه دانائی تو شد روزگار | نیک و بد خویش با و واگذار
گر دهدت سرکه چو سرکه مجوش | خیر تو خواهد تو همین شو خموش

دایه او دوستداری خیریت طفل خواهد و از گردش روزگار مر پروردگار ید می بد خیریت در او است
اگر چه ظاهر مکروه نماید عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و له رحمه الله

ثابت این راه مقیمی بود ا — همسفر خضر کلیمی بود

اَلْاِقامت بر پای کردن و دایم داشتن منه یقیمون الصلوة مقیمی بود یعنی آنکه افراد انجم گرام این راه او در طلب بنده او را و مراد او بود و خضر بفتح خا و کسر ضاد و خضر بکسر خا و سکون ضاد هر دو لغت آمده و کلیم حضرت موسی علیه السلام

بار بزرگانت بباید کشید — تا بزرگی بتوانی رسید

یعنی تحمل مشقت خدمت اکابر و اطاعت امر ایشان باید کرد تا بعلو مرتبه رسد من خدم خدم له صح

یار مساعد نکند ناخوشی — دام کشی کرد نه گردن کشی

المساعدة کسی را یاری کردن المساعد یاری کننده دام کشی کردن یعنی مرید با کلمه خود یاری موافقت و موافقت کرد نه بی فرمانی و چون صید در دام افتاد او را بکشد یار موافق در دام کشیدن یاری کرد چون دام خود امیر المؤمنین اکشند لرح

حکایت پیر با مرید

ره روی از جمله پیران کار — می شد و با پیر مریدی هزار
بر در آن قافله بیناک — داد بضاعت با بینان خاک

ره روی ای سالک و مسافری از پیران کار از مشایخ مقتدای میرفت و البضاعة پاره مال که بتجارت فرستند بارادة النفع و اینجا مراد از زهد و عبادت است و امینان خاک که اهل خاک اند و اینجا مریدان مراد بود و بعضی خیر و بد را مراد داشته اند و این داستان متضمن قصه شیخ صنعانست که او پیر بزرگ بود و پنجاه سال در حرم ساکن بود و چهار صد مرید داشت در روم عاشق دختر ترسائی شد زنار به بست ترسا شد همه مریدان از و اعراض کردند چون یک مرید موافقت نمود با و در صومعه تا آن زمان مشغول شد که حق تعالی پیر او را باز آورد و تائب شد و این قصه بتمامی خواجه فرید الدین عطار نظم کرده است و شارحی دیگر در شرح این بیت میگوید که از باد پاک صراط این حدیث مراد است که در اثنای راه از پیر حادثه شده امینان خاک یعنی همه مریدان با او بودند یعنی که از و نه پسندیدند از و اعراض کردند اما معنی اول بهتر است بیک باد پاک یعنی بیکدم پاکیقیس ایمان بباد داد نعوذ بالله منها لرح

هر یک از آن هستی بر فشاندند — تا همه رفتند یکی شخص ماند

پیر بدو گفت چه افتاد ورا	کان همه رفتند تو ماندی بجای	
گفت مرید ای دل من جای تو	تاج سرم خاک کف پای تو	
من نه بباد آمدم اول نفس	تا همان باد شوم باز پس	

آستین افشاندن اعراض کردن و راندن کسی شیخ مصلح الدین سعدی گوید بیت تو خواهی آستین افشان و خواهی دامن اندر کش + مگس جایی نخواهد رفت جز دکان حلوائی + من نه بباد آمدم ای بباد هوا آمدم اول نفس که به تو پیوستم بلکه بصدق ارادت بود و بباد آمده بباد رود مصرع آسان بده هر آنچه آسان آید
دشوار بدست آمده آسان ندهد وله رح

بار کش زهد شو ار تر شده	بار طبیعت مکش ار خر شده

بار کش زهد شو ار تر شده ای تحمل شدائد زهد و تقوی کن ار تر شده یعنی اگر تر دامن شده مراد آلودگی ست بار طبیعت یعنی اطاعت طبیعت مکن و آنچه خواهد بدو مده این از فتور عقل ست و سفه ست وله رحمه الله

تا خط زهد تو مزور نشد	دیده با و تر شد و او تر نشد

خط زهد عبارت از زهد ست مزور نشد یعنی ظاهر آراسته برای نمایش خلق و باطن ملوث بنفاق و گناه نشد دیده بدو تر شد یعنی از شفقت بدو که عمر در تعطیل ضائع میکند و او تر نشد یعنی آن زاهد در نفاق خشک ماند و به آب اخلاص تر نشد امیر خسرو گوید بیت زاهد خشک از پی آسان مشو + کت برسد از جوی کسان
آب نو + حاصل آنست که در زهد ریا و تزویر مکن + وله رح

زهد که در زرکش سلطان بود	قصه زنبیل سلیمان بود

نخست مذهب زهاد در وی کرده و آن کنایت از حاسدان منافق خود دارد و اکنون کنایت از زهد باطن خود میکند اما در ظاهر اختلاط با ملوک داشت و زهد که در زرکش سلطان بود یعنی مقربان پیوستگان سلطان اند که ایشان خلعتهای زربافت از وی بکشند و بپوشند و زرها بستانند و بدیگران ایثار کنند و خود در زهد و ریاضت باشند قصه ایشان همچو قصه زنبیل سلیمان علیه السلام است شیخ مصلح الدین سعدی فرماید بیت در عمل کوش هر چه خواهی پوش + تاج بر سر نه و علم بر دوش + و آن قصه چنانست که سلیمان بن داود

بآن ملکی که داشت چنانکه ذکر کرده شد بآنچنان بسط ملک و استخدام جن و انس و حیوانات و باد هوا او
زنبیل بافتی و قوت خود از بهای آن ساختی و از دخل مملکت حبه در نفس خود خرج نکردی

وله نور الله مرقده

شمع که هر شب زر افشانی است | زیر قبا زاهد پنهانی است

زر افشانی شمع نور افشانی اوست و رنگ زبانه او همچو زر است و قبای شمع شعاع اوست وله
منجنیق او و آن پرده جامه است که برو به پیچند و گرد شمع غلاف سازند تا باد شمع را فرو نشاند
از ظرفیت مطلوب روشنائی باشد پرده بر دارند حاصل آنست که تقوی و نور باطن شمع راست اگرچه کسی زیر قبا
و اختلاط ملوک دارد چنانکه در شمع ست نه زاهد پنهانی که در شان نقاب است حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه
گوید مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست کمر بخدمت سلطان ببند و صوفی باش وله

زاهد غریب ست بعنی اندرین | گنج غریب ست بویرانه در
زاهد نظامی که طراز خوش است | زیر نشین علم زرکش است

غریب ست یعنی نادر ست که سخن اورا از همگتر بود و طراز بافتی و علم زر دار است طراز خوش است آ
بافت خوش طراز خوب و زرکش مطرز است خواجه نظامی از این شیخی خود یا دولت خود مراد دارد یا باعتبار
آنکه از ملوک سلاطین زر کشد و بر فقرا و مساکین ایثار کند یا بعضی ملوک عصر را مراد دارند که با ایشان ظاهر
اختلاط داشت و در باطن بحق مشغول بودی

مقاله سیزدهم در بیوفائی دنیا

قلب تهی چند که بر خاستند | قالبی از قلب بیاراستند

قلب تن کذاب و منافق است و در عرف مقامر و دغا باز را گویند که بر خاسته اند القالب تن بود و
چیزی و این داستان در شکایت از حسد بدبختان حاسد است که با خواجه بدعوی فضل بر خاسته بودند

وله نور الله مرقده

چون شکم از روی بکن پشت شان | حرف نگه دار نه انگشت شان

پیش تو از نور موافق‌تر اند | ور نیست از سایه منافق‌تر اند

چون با شکم یعنی شکم با شهوت پشت از روی کرده است نگاه داشتن در حالت طمع و شهوت است شان
یعنی از عیب گیری ایشان نگه دار انگشت بر حرف نهادن عیب گرفتن است پیش تو از نور موافق
تر اند که نور مصفا و روشن است هر چه در باطن باشد ظاهر نماید و سایه یکدر است از شان ظلمت است
که باطن او را نتوان دید منافق نیز از تیرگی یکدر است که در ظاهر دوست و در باطن دشمن باشد وله رح

ساده تر از شمع و گره تر ز عود | سایه پدیدار و گره در وجود

ساده مهتر قوم و چیزی کشاده ساده تر از شمع الشمع موم و موم نرم بود هر چه از دمی باز نرم شود
یعنی در ظاهر ساده و متواضع بود و یا از نور فشانی شمع میگوید و عود گره دار یا گیره تر باشد گره در وجود
ای کینه در باطن ای حاسدان در ظاهر همچو موم مطیع و در باطن همچو عود گره دار اند وله نور الله مرقده

گرم وی از جگر افسرده تر | زنده دلیک از دم خود مرده تر

گرم از اختلاط ظاهر و پستش در باطن یعنی از جگر افسرده تر گردد که جگر بعد دل گرم ترین اعضا است
اما چون خون افسرده است زنده و صورت ظاهر و در باطن از مرده دلی مرده اند مردگی دل از کفر
و نفاق باشد وله رحمة الله علیه

خازن کوه اند مگو راز شان | غمز نخواهی مده آواز شان

خازن کوه اند ای خازن همچو کوه اند که در کوه هر جا آواز گوئی همان باز گردد شیخ سعدی رح گوید
گر به سنگ نالد سعدی بکوه + کوه بنالد بزبان صدا + و اگر خازن کوه با خیانت خوانند ساکنان کوه
از ددگان و حشرات مراد باشد که با ایشان پس از گفتن سر ایشان انس گرفتن خطا است
مطلب صدا از صدا التمر تحشیم نمودن و چشمک زدن وله رح

لاف زنان کز تو غمز خوشی کنند | چند کسان کز تو بچیزی شوند
دوستی کان ز تو لی دشمنی است | آخر آن دوستی از دشمنی است

لاف زنان ... که غمز خوشی با از تست چند کسان کز تو آموزند بطفیل تو چیزی شوند معنی بیت دوم

هر دوستی که از نفاق بود دشمنی است آن دوستی از دشمنی بهتر ولهٔ رحمه الله

دوست بود مرهم راحت رسان	ورنه رها کن سخن ناکسان
مار نه گر زسر مرهم بود ستی	زاد خود را خور داز دوستی

مرهم دار دست که برای جراحت سازند دوست مرهم راحت رسان بود که لقاء الخلیل شفاء العلیل ورنه رها کن یعنی بگذار و گر نه همچنین است و ناکس منافق است و مرهم آن دستی معیشت دست گر نه باده شیر و موش از غایت شفقت آنچه خود را نخورند و چنین دوستی بمنزلهٔ دشمنی است ولهٔ رحمه الله

جمله بدان گر تو سبق چون برند	بسکه کارت بجه افسون برند

جمله حسادبران عزم کرد که تو بجه طریق سبقت جوید و رونق کار تو بجه حیله برند تا ایشان را رواج و ترا کساد باشد ولهٔ رحمه الله

دوستی هر که ترا دشمن است	چون دولت افگار کند دشمن است

ترا دوستی هست امی منظور است از فعل ظاهر او چون دولت افگار کند از نفاق دشمن است ولهٔ رحمه الله

اگر تنگ دل شده دین خطاست	راز تو چون روز بصبح آخر است

القلوب مع القلوب مشاهد ار در مثل است القلب مرآة القلب تنگدل از اندکی برنجد ای که راز نگاه نتوان داشت یعنی اگر از تنگدلی با نشای سر خود دیر نجی بدانهم فاش یکنی خطاست ولهٔ رحمه الله

تا نشناسی گهر یار خویش	طرح مکن گوهر اسرار خویش

یعنی اگر تنگدلی راز گفتی و او فاش کرد عیب تست که اگر دل تو هم تنگ نبودی راز خود اظهار نکردی و درون شیشه آنچه از تنگدلی باشناید گهر اصل و ذات شریف چیزی نفیس و طرح بیفگندن و از گوهر دوم اسرار مراد است اضافت بیانی ست ولهٔ

داستان صاحب سر جمشید با جوان اسرار گوید	
خاص‌گکی محرم جمشید بود	خاصه تر از ماه بخورشید بود
کار چو با مرد بدان درکشید	کز همه عالم ملکش بر گزید

خاصگی مقرب و مخلص جمشید بادشاه پسر بزرگ بود و هفتصد و نوزده سال در ملک عجم ایران بادشاهی داشت خاص تر از ماه بخورشید بود از بن وی که ماه از خورشید نور را اقتباس میکند کار حرام زد یعنی کار خاصگی جمشید بدان مرتبه رسید که همه عالم آمی از همه اهل ملک جاکران درگاه خود کشید و له رحمه الله

چهره زنی ره بجوانمرد یافت	لاله او چون گل خود زرد یافت
گفت که سرو از چه خزان کرده	کاب ز جوی ملکان خورده
زرد چرائی چو ازان میکشی	تنگدلی چیست ازین ناخوشی

ره بجوانمرد یافت یعنی بر حال او مطلع شد از زردی رخسار او که رخساره عذار او همچو لاله است شکل چهره پیرزن زرد بود در پیری از نقصان رنگ چهره و زردی زن گفت که سرو از چه خزان کرده از فرط آرزوی زردی رخ که در خزان برگ درختان ریخته و زرد شوند شاخها از بی برگی بی نظاره مانند کاب ز جوی ملکان خورده یعنی تربیت از ملوک یافته و درخت از تربیت آب تازه گردد تو زرد چرائی چو ازان میکشی یعنی از جوی لطف ایشان لذت و نیا میکشی و تنگدلی در خور حال خویش سبب چیست و له رح

بر تو جوان گونه پیری چراست	لاله خود روی تو خیری چراست

گونه پیری چراست که در پیری از قلت خون در رخ گذشت زردی خیر و ظاهر میشود و در اکثر نسخ لاله خوری یعنی مستی لعل نوش که لاله گل سرخست و اینجا اشاره بلعل مراد است و در بعضی نسخ هست لاله رخان یعنی لاله رخ تو در بن او ران همچو لاله بایستی همچو خیری و چرا است و خیری گل شده است بسرخی و زردی مایل است

و له نور الله مرقده

شاه نهاد دست بمقدار خویش	بر دل من گوهر اسرار خویش
زان نکنم با تو در خنده باز	تا ز دهان بر نپرد مرغ راز

این مقوله آنجواست شاه نهاد دست بمقدار خویش ای باندازه مرتبه خود و از اسرار ملکی از سبب این تجویشی نخورد و با کسی حکایت نیکنم نباید که افشا شود و له رح

کز دل این راز به بیرون شود	دل نهم آنجا که دلم خون شود

در نگنجم راز پنهان آشکار | بحسرت خورد بر سر من نهان

خاصیت بشر است چون در دل بشری رازی مخفی باشد که اظهار نتوان کرد دلش دائم در قلق باشد و ظاهر بدن بکاهد و طعام و آب و خواب خوش نیاید خاصة سر ملوک که افشای آن هم علت است زنهار خوردن حسرت و افسوس است یعنی اگر افشای سر ار پادشاه کنم بحسرت تلف سر من افسوس خورد وله رح

مرد فرو بسته زبان خوش بود | وان سگ دیوانه زبان کش بود

فرو بسته زبان ساکت از گفتار یا لاغیه و زبان کش را بسگ دیوانه تشبیه کنند که زبان در گفتار بیهوده کشیده باشد از شعار سگ دیوانه است زبان بیرون کشیده و سر فرو افگنده و دم در میان هر دو پای در آورده باشد و آب از دهانش میرود و قصد دویدن کند اما سخت نتواند دوید و پریشان رود و هر چه پیش او آید بران حمله کند و بیگزد و هر کرا سگ دیوانه گزد دیوانه شود و بمیرد تا چهل روز جراحت گزیدگی او را مندمل شدن ندهد و اگر بسته گردد باز بگشاید باید که علاج زود تر کند و گرنه هلاک شود و در کشتن سگ دیوانه خصلت است ع و مردم بسیار گوی اظهار کننده اسرار خویشتن و دیگران از مضرت رساندن وله رحمه الله

دار درین طشت زبان زینهار | تا سرت از طشت نگوید که آه

درین طشت درین جهان یا زیر این فلک که همچو طشت مدور است و سلاطین و ملوک جبابره بوده است که چون کسی را سیاست تیغ می نمودند سر مقتول را در طشت کرده پیش ایشان می آوردند تا مقتول را بشناسند و دشمن خود را بنظر ببیند وله رحمه الله

لب بگشا گرچه درو نوشهاست | کز پس دیوار بسی گوشهاست
تا چو بنفشه نشست نشنوند | هم بزبان تو زبان مدروند

نوش یا زهر و چیزی شیرین او خلاف زهر است و گوارش آب و فصاحت و گفتار نیک و موعظه مراد است و بنفشه گلی کبود و از نازکی بعد شگفتن زود بریزد و نفس وی بوی رسیتا و بوی بعد شگفتن دهد بعد از آن دیر نماند یعنی تا چو بنفشه گفتار زبلبل سر او بشنود و از افشای سر او همینی اداعای بصورت نیست

وله نور الله مرقده

بد شنو وقت گران گوشی است	هیچ مگو نوبت خاموشی است

یعنی اگر کسی بد گوید یا سر کسی شنود خود را کر ساز که اقتضای وقت همین است تا تو بآن شریک نباشی و از آن مضرت نرسد و گران گوش بلند شنود و کر را گویند هیچ مگو نوبت خاموشی است که من سکت سلم من سلم نجی امیر خسرو گوید پشیمان زگفتار دیدم بسی و پشیمان نگشت از خموشی کسی همه وقت کم گفتن از روی بار و گزیده است خاصه درین روزگار ولیح

چند نویسی قلم آهسته دار	بر تو نویسند زبان بسته دار

قلم آهسته دار یعنی آنچه متضمن نفع تو نیست ننویس و بر تو نویسند زبان بسته دار یعنی آنچه نویسی یا گویی ملائکه در جریده اعمال تو نویسند پس زبان را از بالا یعنیه گفتن بسته دار قوله تعالی کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون ای یکتبون دله رحمه الله

آب صفت هرچه شنیدی بشوی	آینه سان هرچه ببینی مگوی

خاصیت آب است هرچه رسد آنرا بشوید و پاک گرداند و با هرچه آمیزد رنگ آن گیرد یعنی مثل آب هرچه شنیدی آنرا از دل محو کن و مثل آینه هرچه ببینی با کسی مگوی لمرح

آنچه ببینند غیوران بشب	باز نگویند بروز این عجب
لاجرم این گنبد انجم فروز	آنچه بشب دید نگوید بروز

الغیور مرد بارشک دار غیوران سالکان عاشقان راه حقیقت و کاملان مراد است و غیرت از محبت هر کرا غیرت نیست محبت نیست و تخصیص بدین شب آنست که شب بعبادت مشغول میشوند و آنچه ایشان را آنجا در خواب ببینند و یا بر چیزی مطلع گردند در روز کسی را باز نگویند از غیرت میان اهل سلوک کلی است هر که بمرتبه رسد و آنجا چیزی بیند اگر اظهار کند هم در آن مقام بماند و از آن مرتبه نتواند گذشت و در وقت مانند مستدل است و آنچه بشب ببینند یعنی بر فلک از ظهور کواکب ما شاء الله در روز باز نگویند که کواکب در ضیای شمس پوشیده شوند فلک نیز غیور است که کسی را بر پنهان نتواند دید غیرت برد دله رحمه الله

شب که نهانخانهٔ گنجینه‌هاست | در دل او گنج بسی سینه‌هاست

نهانخانه عمارتی که در زیر زمین سازند و شب که بهترین اوقات ملاقات عشاق و هنگام مشغولی و خلوت است در دل شب بسی سینه‌هاست ای بسا گنج از اسرار سینه‌های شب بیداران است که با یکدیگر گفته‌اند ولد رحمه الله

برق روانی که درون برورند | آنچه ببینند برو بگذرند

برق روان نیز صفت سالکان طریقت و کاملان حقیقت است که همچو برق بسرعت می‌گذرند و برون و درون از عالم حکمت و معرفت است و آنچه ببینند برو بگذرند یعنی دران مقام درنگ نکنند و از آن پیشتر روند اگر بر جنایت کسی مطلع شوند از آن بگذرند ولد رح

چشم و زبانی که درو بستند | از سر موئی ز تن پیوستند

چشم و زبان همچو موی سر و تن خارج تن اند که حواس خمسه ظاهر اند و کار باطن در دل دارند ولد رح

عشق چو در پرده کرامات شد | چون بدر آمد خرابات شد

عشق در پرده یعنی در ستر از کرامات شد اگرچه عشق مجازیست که مرویست از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم من عشق و صبر و کتم عنه غفر الله له و ادخل الجنة بغیر حساب و در خبر دیگر آمده است من عشق و صبر و کتم و مات مات شهیدا چون بدر آمد خرابات شد یعنی میان خلق فاش شد مستغنی غرض گشت اهل خرابات شد ولد نور الله مرقده

این گره از رشته دین کز نهد | پنبه حلاج بدین کرده اند

این گره اشارت به عشق و عقده محبت است که هرگاه که در کامل‌تر و عاشق‌تر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که صاحب شریعت است در دین بعقل از همه کامل‌تر و از همه عاشق‌تر بود و حلاج فرا گرفته یعنی دانا از وی جدا کنند و اینجا خواجه منصور حلاج مراد است که بر دار کشیدند بفتوای مشایخ دنیا که قصه او مشهور است سبب آن بود که انا الحق گفته و این در شریعت کفر است و نزدیک مشایخ از سبب آنکه افشای سر عشق کرد لاجرم بر دار کردند و هر قطره خون او که بر زمین چکید نقش انا الحق میشد

شیخ شرف الدین گوید ع شرف را گر بزخم سر آری خون نه اید ز پی * هران قطره که از خونش چکد نقش خدا
نبیند و دل رحمه الله

غنچه جان پیده این آن از کرد	چشمه خون شد که در ان یاد کرد

غنچه هرگاه که بشگفد سرخی باطن که مستور بود ظاهر شاید و آن سرخی از اظهار سبب [illegible] گردید
و چشمه خون شد یعنی چون از درون [illegible] گشت ولیع

این خورش را که بود دل خوردن	چون به زبان آوری آتش بود

این خورش اشارت بمحبت عشق است که در مذاق اهل دل شیرین لذیذ و گوارا است ع تعیا لارباب النعیم نعیمهم وللعاشق المسکین ما یتجرع * و این خوشی هر چند بکاسه دل خورند یعنی مخفی دارند و پیش محرم و مطلع نکنند خوش باشد [illegible] این خورش ذوقی تنها دارد + چون بزبان آوری یعنی چون این اسرار بهمه کس گفتن بزبان آوری آتش گردد
که ترا تو زبان ترا بسوزد برای غیرت عاشق [illegible] ولیع

است فصاحت زبان آهستگی است	است تماشای که در آهستگی است

یعنی اصل این [illegible] فصاحت زبان آهستگی است [illegible] سکوت و صموت که در گفتار اهل صواب را هم البته غلط افتد [illegible] کثر قول الصواب [illegible] ان تقع فی الاغلاط و در خبر [illegible] منقول است من سکت سلم و من سلم نجی [illegible] تماشای در آهستگی است یعنی کار را آهستگی کند که غرض و مقصود حاصل شود
و مشتعل از محروم [illegible] ولیع

روشنی دل خبر آن را دهد	کو دهن خود دگران را دهد

یعنی هر که سخن گیرد دیگران بشنود و خود نگوید او را روشنی دل دست دهد و که نور الله مرقده

آن لغت دل که میان دل است	ترجمتش هم بزبان دل است

از ترجمه لغت دیگر باز گردانیدن یعنی آن سر که میان دل است باید که ترجمه آن هم میان دل تو باشد تا نا محرم نگردد و فاش نشود و اگر محرمی خواهد اهل دلی بود [illegible] شاعر گوید ع بایکدگر

از حال دل خویش بیان گفتیم باز بشنید هم زیشان الخ

مقاله نوزدهم در شکایت دوران

تا که ز خود دست بر افشانده ایم / بر سر خاکی چه فرو مانده ایم

صحبت این خاک ترا خوار کرد / خاک چنین تعبیه بسیار کرد

ز خود دست بر افشانده ایم یعنی ترک خودی خود نموده ایم بر سر خاکی ای قالب که از خاک است و آنا شده صحبت این خاک یعنی دنیا و تن پستی ترا خوار کرد از معاصی و نیکی اخلاق و التعبیه آراستن لشکر برای جنگ یعنی این خاک مثل این تعبیه حرکات بسیار کرده است والله

عمر همه رفت و ز ناکس تریم / قافله از قافله واپس تریم

عمر همه رفت یعنی خلاصه عمر همه برباد رفت و بر بنده اعتماد نیست یعنی از منکران نه ایم بلکه از ناکسانیم که به مقصد نرسیده ایم قافله از قافله واپس تریم یعنی هزار آن جمع معاصران که در طریقت حقیقت شروع کرده مرتبه مرتبه پیشتر شدند و ما از همه پستتریم والله اعلم قدره

این دو فرشته شده دربند ما / دیو ز بدنامی پیوند ما

این دو فرشته اشارت به کراما کاتبین است و دربند مای دربند اصلاح ما که در نوشتن سیئات ما مصراع ثانی متعلق به مصراع اول نیست حرف یا با سکون باید خواند یعنی چنان در معاصی نام شدیم که دیو از بدنامی با پیوند ما شده ای فرق باشد چنانکه خواجه گوید بیک [illegible] مرا رهنمای شیطان بود [illegible] گیر اکنون رهنمای شیطانم [illegible] اشهد ان لا اله الا الله بوقت مردنم این نکته بر زبان [illegible] اگر غلط شده مصراع ثانی در هر دو حرف یا را که در بدنامی است با اضافت خوانند یعنی چنان باشد که این دو فرشته دیو شده اند بدنامی پیوند ما و این خطا باشد مگر آنکه از دیو متوحش و متنفر مراد است والله

گرم روی سرد سخن گشته ایم / سرد دلی و گرم چو خاکستریم

گرم رو یعنی لاف زنان در دین [illegible] و سرد سخن گشته ایم یعنی [illegible] سرد و سخنم [illegible] آتش خاکستر گردد آن خاکستر اگرچه گرم باشد اما از آن [illegible] آتش [illegible]

گرم رویم و در معنی سرد و فسرده ایم سرد یعنی دل در رحمة الله علیه

نور دل از روشنی سینه کو	راحت و آسایش پارینه کو

راحت و آسایش در سال گذشته بود و امسال کجا یعنی در اعمال نیک که افزونی باید نیست بلکه قصور بیشتر است و این علامت عقوبت قیامت است که در خبر است من جاوز الاربعین ولم یغلب خیره علی شره فلیتجهز للنار و له نور الله مرقده

سال بسال

نیز شب آهنگ قیامت دمید	شد علم صبح روان ناپدید

شب آهنگ ستاره ایست شب کش که آنرا کاروان کش هم گویند و عرب آنرا طارق خوانند در آخر شب طلوع کند و اینجا نیز مراد است چنانکه خواجه مذکور قدس الله روحه العزیز در سکندر نامه میگوید بیت
فرو رفت شب روز روشن دمید * شباهنگ را صبح صادق دمید * درین بیت مخزن تقدیم تأخیر است یعنی شب دنیا را صبح قیامت دمید که دنیا مظلم است و قیامت کنایت از صبح اول از قیامت و یا جوانی استعاره است که علم دولت جوانی ناپدید شد و پیری و موت قریب رسید و این مثنوی توضیح
اذا الفجر علی الصدور له نور الله مرقده

برپر ازین دام که خونخواره است	زیرکی از بهر چنین چاره است
گرگ نه در بادیه ناتیزتر است	روبه از آن رست که داناتر است

ازین دام عالم اشارت به دنیا است و زیرکی و دانائی علم برای کار چاره آخرت و رهانیدن خود از دام دنیا است بیت دوم برای تاکید که گرگ از روباه درنده‌تر است و دندان نیز بزرگتر و تیزتر دارد اما روباه از سگ بزیرکی و دانائی خلاص یافت که از محنت دام رهیم

هر هنری کان ز دل آموختند	پیرزه نسوج وفا دوختند
گر به پسندیدنش دگران شود	چشمه آن آب دو چندان شود

از هر علم و هنر که از دل آموخته شد اگرچه این هنر است گویا از هنرهای بی هنری در نقصان است اگر پسندیده [illegible]
[illegible] و دنیا تا که چشمه آن خوش [illegible]

دستگیر شود خاک پاک کند آنچه باده تر گردد عبد الواسع جبلی گوید بیت بتدریج دتراز و تا تمام تربیت گردد

که در شب صدف یکقطره آبی چون گهر گردد بدر یاچ

مردم پرورده سبحان پیر زند ... اگر هنری در طرفی بینگرند

یعنی عقلا ئی هنرمند تربیت یافته سبحان پیر زند اگر هنرمند در طرفی از اطراف بنگرند که هنرمند کم بلکه

نایاب اند وله رحمة الله علیه

حمل بافضت بتماشا کنند ... نسبت اندیشه لبید و کنند

نام کرم ساخته مشتی زبان ... اسم وفا بندگی رایگان

گفت سحار الحدر تبی رشخند ... خوانده سخن را طرقی کور کنند

بی هنران حاسدان بافضت را بتماشا حمل کنند یعنی کرم را چاپلوسی و تملق نام کرده وفا را بندگی

رایگان گفته یعنی وفادار را بنده رایگان گویند گفت سحار را فدری ریشخند ولیشخند سخر واستهزاست

و کور کنند سقائی را گویند که از سیل بار بار باشد آب افتد یعنی سخنانی که در لطافت مثل آب رواند آنرا سقائی

خوانند ازین کنایست گفتار خود و تتمه حاسدان بی هنر دارد و لمرج

نقش وفا بر سر یخ می زنند ... بر سه وخورشید زیخ می زنند

بر یخ زدن قسم وشتاچنانکه بریخ نشستن که نقش بر نپاید یعنی وفا را آن بی هنران هیچ میکنند و ریخ زدن

بیهوده هرزه گفتن یعنی بر مه و خورشید که آسمان اند و از لوث معاصی پاک اند از ایشان هم سخن بیهوده

میگویند وله نورالله مرقده

گر زنمی شربت شیرین چشند ... دست بشیرینی گردن کشند

شیرینی علت تشنگی ست که در پای اسپ شود اسپ خیره گوید بیت سم بوسیده در سینه دارد و سمند او بنا

شیرینی دارد یعنی از حسد دست طعن و عیب پای گردن کشند یعنی در تاثیر فلکات که از ایشان پرورش

تحسین با الملات از نعمت سپهر و فنون گامی بگردند و لمرج

سر که فروشند چو انگور خام ... سرکه صفت تحفه آتشین تمام

خام از الفاظ تشبیه است یعنی بر جگر سخته کسیکه در سختگی همچو انگور پخته شده باشد از اکتساب هنر و یا از عرضه دهر هرکه فردست شد یعنی با او ترش روی و بدگوئی می کنند اما در غایت ترشی مثل انگور خام باشند کما لا یخفی

حاصل دریا نه همه دُر بود ‌ ‌ یک هنر از طبع کسی چون بود

دجله بود قطره ز چشم کور ‌ ‌ پای ملخ بر بود از دست مور

حاصل دریا نه همه دُر بود که از دریا گاهی غواص دُر و گاهی خزف یابد و همچنین در مردم هنرمند تحقیر همه هنر نباشد اگر چه در هنرمند عیب اندک باشد لکن در هنر او بباید نگریست قال الشاعر ع ومن لک بالذی ترضی سجایا کلها ؛ کفی المرء فضلا ان تعد معایبه ؛ دجله بود قطره از چشم کور — خاصیت چشم نابینا در گریه آب از چشم کوران رود و از بسیاری گریه شاید قطره ترشح بمنزله قطره است و پای ملخ بر دست مور بر دیگران تر است یا مشعر بهدیه مور است که پای ملخ نزد سلیمان علیه السلام آورده بود که آن هدیه از مور بسیار است و غرض دارد که هنر اندک را بسیار باید دانست و الله اعلم

عیب خرد این دو سه ناموسگر ‌ ‌ بی هنر و به هنر افسونگر

عیب خرند ای خرند عیب که اظهار عیب کنند و طالب هنر اند و این دو سه بیت بتبدیل تعلیل تحصیل بشارت بمعاندان خواجه نظامی است و الناموس صاحب سرّ الملک یعنی و روح کاره جبرائیل و ناموس الاکبر جبرئیل علیه السلام ناموس نیک نام و چیزیکه بر پا کنند و افسون فسون با همزه و بغیر همزه سحر و استهزا است یعنی این طائفه عیب خرد ناموس تحجیر و بی هنر و مسخری تر اند و الله اعلم

تیره تر از گرد هر گل اند ‌ ‌ تلخ تر از غصه دل بر دل اند

خاک کثیف است و چون آب سرشته شود گل گردد و کثیف تر شود هرگاه که گل بر گل نهند تیره تر گردد و غصه تلخ است خاصه از اهل دل بر اهل دل و از هنرمند بر هنرمندی و الله اعلم

دود شوند ار به باغی رسند ‌ ‌ باد شوند ار بچراغی رسند

دود بخارات متغیر گشته و بوی مردار و بخار عفونات مثل با قلی ار بباغی رسند مفسد باغ اند چنانکه پیش ازین گفته شده است و باد مصطفی چراغ است حاصل آنست که ایشان بهر چه پیوندند ترغمرت رسانند و الله اعلم

حال جهان بین که هر انش که اند | نامزد و نامه ور انش که اند

مذهب همان حاسدان بی هنرست که دران عصر نامزد و مشتغل و مامور شده بودند و روا باشد که ملوک و اکابران عصر مراد باشند که قرب قیامت مشتهی سران هزبرگان کم اصل باشند که در مشارق است قال علیه الصلوة والسلام اذا وسد الامر الی غیر اهله فانتظر الساعة و در مصابیح است که خری طویل که امارت ساخته وعده کرده و اذا کان الساعة اسفیة فاستعمم وکان ضعیفهم رای قوامهم مرتقة

این همه دشنام کهن مهد خویش | می شکنند همه چون عهد خویش

المهد گهواره و اینجا مراد بدنام کننده آبا و اجداد و اولاد خویش بزرگی فرماید پوشیده می قع اندرین عام می خندند و بگرفته ز طامات الفت الامی چند تا رفته ره صدق و صفا گاهی می خندند و بدنام کنند و نکونامی چند می شکنند یعنی مرا از حسد و حقد و همی شکنند اما من در صفت همچو ماه فلکم طعن ایشان نشکنم بلکه آن شکستن سبب افزونی است رحمه الله

رنج گرفتم زحد افزون برند | با فلک این رقعه بسر چون برند

رنج افزون برند در تعظیم و تکریم ذات خود از حسد و تعصب بفضل من کنند و از مرتبه فضل من که فلکم ایشان بسیار پاره کاغذ در رقعه شطرنج بدر رخ

سخن تازه تر از باغ روح | منکر دیرینه چو اصحاب نوح

سخن تازه یعنی سخن تازه من و باغ روح اضافت بیانیه است یعنی تازه همچون روح که هرگز کهنه نگردد و زندگی من بدان است که بعد موت ذکر من باقی است و سخن من جان من است و ایشان از آن منکر مثل قوم نوح اند نوح علیه السلام نهصد و پنجاه سال قوم خود را دعوت کرد و هفتاد قبیله بوده اند از هر قبیله یکی از ایشان ایمان آورد و گویند غیر هفتاد کس ایمان نیاوردند از سخت دلی منکری ایشان تشبیه کرد و لهذا ح

ای علم خضر غزا سبز مکن | وی نفس تاج وی عاسی مکن

خضر بضم سبزه و الخضر بفتح خا و سکون ضاد و بکسر الخا و سکون الضاد خضر که صاحب موسی علیه السلام بود و او از میران ذو القرنین بود و علم سبز داشت و در زمین که سکندر در ظلمات رفت خضر و الیاس مقدم لشکر او بودند

و ملائکه را علم و کسوه نیز سبز است و ملائکه در هندوستان نازل شوند و میگویند که عالم خضر و عالم ملائکه را آثار لطف علم
عزت اکنون با اولیا و اتباع ایشان علم در خرم گونسار گردند و از نفس نوح علیه السلام خبر دهی طلبیده که برامتان او عذابی از
طوفان واقع شد و آن مشهور است و دعای انبیا مستجاب است خاصه در حق امت خود الخ

حقه سر است و اندرو یک دُر بود	گنگ شود چون نفس بی پر بود
سنگ اگر بشکند برآرد خوش	لیک چو تیز گردد و گردد خموش

معاندان خود را میگوید که جمعی اندک آموخته اند دلالت میکنند مثل حقه و حجره از یک دریا خبری اندک آواز و غرور کنند و چون میشنوند خاموش گردند و اینجا حقه کنایه از سر فرا بدیع حقه یک مهره برآرد زمین خالی و بزرگ کرده گوید چنین همچون کنایت از حسا دارد و حقه سر کنایت در خود دارد رحمه الله

داستان بلبل با باز

در چمن باغ چو گلبن شکفت	بلبل با باز در آمد بگفت
کز همه مرغان تو بی خاموشی	گوئی چرا به که آخر بسیار

انواع باغ مجموعی بوستانست و چمن و باغ موضعی که آنجا انواع گلها باشد چنانکه انوری گوید در باغ چمن چه باشی گل گشت زبلبل آنروز دراز و گفتند خزان را اکنون چمن باغ گرفت لقا آری بدل خزان مگیر ضمان را گلبن یک نهال گل یعنی هر گلبنی شکفت و ظهر بلبل و باز را هنی قسیات و سلوک و نه بسیار گوئی میگوید این مقوله بلبل است در لغت تو راهی که هر که یعنی تو راهی خاموش گو چرا تیره یعنی از همه سکوت تو چرا اشرف یافتی آخر بار یعنی چیست آن سکوت و لیکه تو را ابنده مرقده

تا لو لبت به گشادی نفس	پاسخ سخن لغز ناگفتنی مکس
منزل آید دستگه سحر	طعمه گوشت کباب در

این سوال بلبل از باز است و باز آوا از چیدان میکند و بیشتری احوال سالکت باشد و چنانکه سنجری که سنجر ملکشاه پادشاه بود بلبس بزرگ دوری صفت کبابست و پهلوی دری چیزی خالص را گویند
چنانکه پارسی دری که در آن هیچ زبان دیگر آمیخته نباشد الخ

طعنه من کرم شکاری چرست	خانه من پر ز منقاری چرست

این مقوله بلبل است و طعنه با بلبل بیشتری در گلزار باشد و گلهای خراسان خار دارد مثل گل لعل و صد برگ گلهای دیگر ولد نور الله مرقده

باز بد گفت همه گوش باش	خامشم منگر به خاموشی باش
منکه شدم کارشناس اندکی	صد کشم و باز نگویم یکی

همه گوش باش یعنی باهتمام خاموشیم نیک منگر در بعضی نسخ است باز بگوی که ای [illegible] باش منکه شدم کارشناس اندکی یعنی معرفت کار مرا حاصل شد از آن سالکت شدم صد کشم و باز نگویم یکی هم ازین صبر من هستند و بدست سلاطین جابر ایام امیر خسرو فرموده در جوانمردی مردی هر کاری پیش کرده جوانمردی بود دگر بر زبان آرد سخن آنکه او کرده نگفت او را تمام مرد تمام شد آنکه کرده نگفت او را دادن چشم زن ولد رحمه الله

چون تو همه زخم زبانی تمام	کرم خور و خار نشین والسلام

این مقوله بار است یعنی ثمره بسیار گوئی تو این شده که کرم خوری و بر خار نشینی والسلام آنست که در اتمام کلام گویند و در وقت درآمدن و بیرون شدن از مجلس هم سلام گویند ولد رح

خطبه چو بر نام فریدون کنند	حکم بد آورده بهارون کنند

از خطبه طاعت مراد است و فریدون پادشاه عجم بود از کوه پایه برآمده ضحاک تازی را کشته ملک عجم گرفته و پادشاهی کرده و حکم برآورده بهارون کنند هارون نقیب [illegible] است یعنی چون اطاعت کنند حکم عمل بهر چه هارون ساند نکنند و در بعضی نسخ حکم بد آواز دهل چون کنند یعنی حکم بهر چه او فرمایند نگفت غیر بی که همچو آواز دهل است و آواز دهل دروغ است از [illegible] که میانه تهی است اگر چه آواز [illegible] دارد ولد نور الله مرقده

صبح که بر بانگ خروس است و بس	خنده زنان بر ره ناموس است و بس

این بیت نظیر بیت اول است و خروس اعادتست که بیشتری بوقت صبح بانگ کند یعنی

اندراه افسوس دشهر است یعنی دعوی عظمت صبح بر بانگ خروس است و میدان عمر صبح دم و شرح خروس یک وقت است
و دیر بقا نیست و هر چه آواز دارد لا شانست و درخورند افسوس باشد و در برج

چرخ که در معرض فریاد نیست	هیچ سر از چنبرش آزاد نیست

در فضل سکوت میگوید یعنی چرخ تا بان عظمت ساکت است و از دوام حرکت او هیچ آواز شنیده نمیشود
هم از انست که تاثیر حرکت او در همه موثر است و هیچ چیز نیست که از تاثیر وی در تو اثر نیست بفرمان
الله تعالی و چنبره حلقه که بدان رسن تا بند و چنبر خرگاه را گویند و در برج

بر مکش آوازه نظم بلند	تا چو نظامی نشوی شهر بند

مولد و منشاء خواجه نظامی گنجه بود و او از سبب آنکه زمن شده بود و بسبب حب وطن نیز بود و اگر چه
مطلب سفر داشت و ملوک اطراف خاصه ملوک عراق طالب او بودند از سبب آنکه نظم او در اطراف
رسیده بود و له نور الله مرقده

مقاله بستم در استقبال آخرت و اعراض از شغل دنیا

مجلس خلوت مگر آراسته	روشن و خوش چون مه ناکاسته
شمع فروزان و شکر ریخته	تخت زده غالیه آمیخته

مجلس خلوت مجلس خالی که در ان با صدق دل و خلوص اعتقاد مشغول گردند ناکاسته بغیر نقصان
که در شب چهاردهم نقصانی در ماه نباشد و بعضی گویند مجلس خلوت کنایت از بهشت است و شکر ریخته
یعنی نثار کرده و غالیه بخور خوشبوی است که در ان مشک و کافور بهم آمیزند و حضرت پیغامبر صلی الله
علیه و آله و سلم غالیه مالیده اند و له نور الله مرقده

بر تو دنیا طلب این گداز	بانگ بر آورده رقیبان راز
گرد در دید او گران باز گرد	گرد سراپرده این راز گرد

بر تو دنیا طلب و این تنبیه غافلان و دنیا طلب است که در کار دین نهادن و آرزو داد و رقیبان راز
ملائکه و انبیا و کتب منزل مراد است که مرا تنبیه و تخویف کرده اند که از دید او گران باز گرد

یعنی از ظالمان و شیاطین و نفس و هوا باز گرد سر اسپرده استعارت از افلاک ست یا همین از مراد باشد و آن را از دین و متابعت پیغامبر صلعم واح

از تف این بادیه جوشیده | بر تو نپوشند که پوشیده

این بادیه اشارت بر دنیاست بر تو نپوشند که پوشیده یعنی شریعت را دانسته و تجاهل کرده ارتکاب معاصی کرده یا از خلوت پوشیده بر تو ذره ذره عرض خواهند کرده اه رحمه الله

سرد نفس بود سگ گرم کین | رعشه از آن در خنک پوستین

سگ که گویند گرم ست سرد نفس آنست که در حالت غضب آب دهانش بفشرد و نیز با نگهای سرد کند رعشه از آن در خنک پوستین که تا سردی نفس سگ او را مضرت نرساند که پوستین گرم ست و این معنی ادعائی و تصویریست و حاصل آنست که از سردی مزاج مردم بادیه دنیا را گرم گردانیده اند و یا دوزخ را بجوشانند اه رحمة الله علیه

دوزخ گو گرد شد این تیره دشت | ای خنک آنکس که بسکته گذشت

این تیره دشت اشارت بر دنیاست دوزخ را گو گرد گفت که او از غایت حرارت آتش را الیس سرعت چرب میکند و بوی زشت می آید و دنیا نیز همچنین ست خنک آنکس که بسکته گذشت یعنی آلوده نشد و از حرارت جهان خلاص یافت اه نور الله مرقده

آب دهانی بادب گرد کن | در تف این چشمهٔ گو گرد کن

بادب گرد کن یعنی با آب ذکر حق و اتیان امر شرع و ترک لذت جمع کن این چشمه گو گرد کن یعنی دنیا را تا این آب سرد آن حرارت دنیا را فرو نشاند اه رح

باز ده این دام فلک داده را | طرح کن این خاک زمین زاده را

دام فلک داده اسباب دنیاست یعنی بعضی نفس مراد داشته اند و طرح یافگند نیست و خاک زمین زاده قالب آدمیانست یعنی تربیت قالب بکن مقصود ترک و تجرید داده اه رح

جمله بینداز و باستاد سبک | تا تو فرومانی و آزاد سبک

جمله دنیا از نفس اماره و اسباب و تعلقات دنیاوی را که برپا می‌شود و ساخته باستادی ای شد بر عقل تجویز نما
بر انداز تا در تو خیز اخلاق حمیده و اعمال مستحسنه پیدا شوند و از بندگی آزاد گردی والمح

هر که درین راه منی می‌کند	بر سر تقوی راهزنی می‌کند

هر چه از نفس و هوا و شیاطین و زخرفات دنیا در نشسته می‌آرند و منی کردن از سبب ایشانست و برین
بر تو راهزنی میکند یعنی از مقصد اصلی دور می‌اندازند بر رحمة الله علیه

خصم که کژدم تیر از اژدهاست	کاین ز تو پنهان بود آن بر ملا

مار و اژدها اگرچه دشمن اند اما بسبب آنکه بزرگ است از مردم پنهان نباشد و احتراز ممکن است و کژدم خرد است
نزدیک کمتر آید احتراز از وی چندان هم نباشد و از وی ناگاه فتنه بزرگ زاید و اینجا نفس و شیطان اند
که تو حقیر می‌پنداری و از نظر پنهان اند و در بیچ

دشمن خرد است بلای بزرگ	غفلت از او هست خطای بزرگ
خرد مبین گرچه بود خرد کین	خرد شوی گر نشوی خرده‌بین

خرد مبین یعنی دشمن خود را حقیر مپندار که او خرد کین یعنی اندک انتقام داند کرد و خرد شوی یعنی شکسته
و ذره ذره شوی و این تجنیس تام است گر نشوی خورده‌بین اگر این نکته خرد و باریک ببینی و خرد نکنی
عیب نیز هست او له نور الله مرقده

با همه خردی بقدر مایه زور	میل کش بچه مار است مور

این تمثیل خصم خرد است که مور ضعیف اگرچه بی زور است با این بی قوتی بچه مار را کور گرداند و میل در
چشم کشیدن کور کردن چشم است و آنچنانست که بچه خرد شیر و مار و دیگر حیوانات العاجز چند روز
اگر مادر او محافظت نکند و غائب شود مور چشم او را بخورد و کور گرداند والمح

خانه پر از گژدم و جواهر به پیش	بادیه پر غول به تسبیح کوش

خانه دنیا پر از حوادث و آفات دیو و شیاطین نفس است جواهر بپوش یعنی جواهر نفس و دین و عقل را
از دوری ایشان بمحافظت نگاه دار و از بادیه دنیا مراد دیو و غول و بد نیست که مردم را از راه بیراه برد

دہلاک گردانند دیوار تسبیح بگیرند و نداند دیو شیاطین و مزخرفات دنیا را دست ذلدرح

غارتہاے کہ در اول زنند	راہ بزدیکی منزل زنند

غارتی تاراج کنندہ منتشر اول شیاطین نفس وہوا و اسباب دنیا و بیت و ہر خیدمردم زیبقیان بوند این دشمنان قصد تشتیر کنند خاصتہ در وقت مرگ محیدبات دنیا وی انگیزاں و ملک الموت برای قبض جان و شیطان منتظر غارت ایمان و برای محبت اسباب تیر صد باشند وازشان و تلخی سکرات کہ دہن از تشنگی خشک گردد شیطان قدح شربت در دست گرفتہ مقابل ایستادہ شود و بگوید عبادت خدایا لہ ترا نفع نکرد اگر ایمان خود بہ من دہی ترا دریں حال دہانم و شربت شیرین و سرد تراو شانم نعوذ باللہ کہ اکثر ما یسلب الایمان عند النزع و تشتیر تجار زار راہ قریب افتند و بیا کشتی کہ در ساحل رسیدہ غرق گردد و بزرگی گوید شعر متاع جان زبیابان سلامت آوردیم ولیک بر سر کوی تو راہم افتاد بیت دلدرح

ترسم از آن شب کہ شبیخون کنند	خوارت ازین بادیہ بیرون کنند
قافلہ بردہ بمنزل رسان	کشتی سرگشتہ بساحل رسان
تات نبینند نہان شیر چو خواب	تات نرانند روان شو چو آب

از آن شب کہ شبیخون زنند شب اول مرادست کہ ہیچ شب از آن دشوار تر نیست کہ در مصابیح است قال علیہ الصلوٰۃ والسلام لا تاتی علی المیت اشد من اول لیلۃ فارحموا الامنا تکم بشئی من الصدقۃ قال علیہ السلام القبر اول منزل من منازل الآخرۃ بحدیث خوارت ازین بادیہ برای ابد بادکیہ دنیا زن و فرزند بغیر خویش سپوند بی اسباب و متاع تنہائی بردارند و بگور موحش سازند قافلہ بردہ یعنی کشتی را قافلہ اعمال بردہ و دیم منزل رسید کہ تنہا نتواند رسید و کشتی بر شد مرا تند البتہ بساحل رسد و کشتی بہ شدن کنایت از بہ شدن

عمر سدت بمقصود و از بیت سوم نہیت موتوا قبل ان تموتوا دلدرح

پایی دریں صومعہ نہادنیست	چونکہ نہی واستدن دادنیست

الصومعہ عبادت گاہ و اینجا دنیا مرادست و ہر موجودی کہ پایی وجود در دنیا نہادہ ہست باز باید خواجہ سنائی گوید شعر کلبہ کاندرو نخواہی ماند سال عمرت چہ دہ چہ صد چہ ہزار دلدرح.

گر زدمی در جگرت خون نهند | راتبه از صومعه بیرون نهند

یعنی اگر دنیا نفعی نیست پس خود را از زندگان تصور باید کرد یعنی اگر در دنیا شدی مقام خلود نپنداری بوقت از صومعه دنیا بیرون نهد این تکلف جز بزاویه بیغوله یعنی گوشه لحد و له رح

شرع ترا خواند سماعش بکن | طبع ترا نیست وداعش بکن
شرع نسیم است بجانش سپار | طبع غباریست بجانش گذار

الطبع خود بهشت مردم شرع ترا خواند یعنی بمطالب یا ایها الذین امنوا از احکام کند بکن که فرمود برای نفع ترا سماعش بکن برای اوامرش و انقیاد کن طبع ترا نیست یعنی موافق نیست مخالفت کرده در منتهای معصیت وداعش بکن برای ترک ده بیت دوم برای تائید است و له رح

بر در هر کس بچه صبا بر متاز | با دم هر خس چو هوا در مناز

الصبا باد مشرق و اینجا بادی که وقت صبح از جانب مشرق آید یعنی عزلت و قناعت گزین تا گاهی در مخلوق ترک دنیا فراج هر خس سبب دنیا دمی چو صبا بر متاز که از ان زیان ضررست و له نور الله مرقده

از همه چون سایه و نور دور باش | گر همه داری ز همه دور باش

از همه اشارت بطالبان دنیاست و مراد از سایه ظلمت معاصی است و نور از ترک و تجرید و متابعت شریعت و سایه نقیض نور است که هرگز بایکدیگر جمع نگردند گر همه داری از دنیا وی هم از همه دور باش و انقطاع کن که من انس بالله استوحش عن غیره له غفر الله ذنوبه

چنبر هست این فلک چنبری | تا تو ازین چنبره سر چون بری

چنبره حلقه که بدان رسن تا بند و آن حلقه در گلو می اندازند یعنی این فلک چنبری حلقه گردن تو شده است و سر از ان کشیدن دشوار است تا چگونه سر از ان خواهی کشید و له رحمه الله

گر چو بر تقسیم کند حال خویش | باخبری گویدت از سال خویش
تنگ شتابد غبار تو با عمر راد | هیچ بود عمر تو با دور راد

گر تو قصه کنند یعنی فلک از حال گردش تو نشان که روز و شب در تماشا گردش تو مدبر و محکوم است یا خبری گویند از حال خویش که از خلقت او چند سال گذشته است حیران مانی و متعجب شوی تنگ بود تنگنای عمق فکر تو با آنکه بامنزله علوی فلک دنیا غاری تنگ است که غور را در عمق فلک و بغور منعاک آن به زمین شند بدانکه فلک نه است و میان هر فلکی پانصد ساله راه و بری هر فلک پانصد ساله راه مولانا کمال الدین حسین گوید
گر تو در کار صنع به نظاره شوی + از عجائب ذهن فکر تو حیران گردد + هیچ بود عمر تو با دور او تمام عمر او است غالباً شصت یا هفتاد سال است که از خلقت جهان تا طوفان نوح هفتاد هزار سال گذشته بود
از وقت طوفان تا حال چهار هزار صد و نود و پنج سال است واله اعلم

آخر گفتار تو خاموشی است — حاصل کار تو فراموشی است

یعنی نهایت مقالت سکوت است و بعده موت تا فراموش کرده شد ولی غفر الله تعالی ذنوبه

هیچ قبائی نبرید آسمان — تا دو کله وار نبرید از میان

درزی ازکیا کلاه را نبرد و کله وار بمبالغت قبا ناقص گردد یعنی هیچکس را افلاک چیزی کامل نداده که در آن نقصان بسیار نکرده هر کمالی را نقصانیست که حیات بی موت و شادی بی غم و راحت بی الم نیست قبا کنایت از روز و شب است و کلاه استعاره از ماه و آفتاب است که ایشان از افلاک تحت الارض میبرد و باز پدید می آرد ولی نور الله مرقده

هرچه کنند عالم کافر ستیز — بر تو نویسند بقلمهای تیز
آنچه کشائی ز درعز و ناز — بر تو همان نیز کشایند باز
چشم تو گر دیده و کم طناز نیست — تا تو درین پرده همان باز نیست

هرچه کنی از اعمال حسنه و قلبیه عالم کافر ستیز یعنی سخت دل بیمهر است و ستیز یعنی هیچ کار ذره را نگذارد و بمدد او جریده اعمال تو نویسند بقلمهای تیز ای با اهتمام تمام و سرعت را آنچه کشائی ز زبانه مجاز نیست و آنچه از عظمت و ناز خود در کسبی احسان م یا اشاره کشائی عاقبت بر تو همان بکشایند کما تزرع تحصد و کما تدین تدان م نظیر سخره استهزا است والله اعلم

بانگ برین ور جگر تاب زن	سنگ برین شیشه خوناب زن

بانگ زدن باز داشتن از چیزی و راندن کسی ست و برین جهت تاب زدن اشارت به روزگارست که جگر یار را از حوادث روزگار تب و تاب میدارد یعنی غم از و مخور و صحبت او ترک ده و برین شیشه استعاره از فلک است و صفا بمحو شیشه ست شیشه خوناب که مرد با زا خون جگر میخوراند از غصه و شیشه باندک آسیب بشکند یعنی بتجرید او را بشکن و له نور الله مرقده

زخم کن این لعبت شنگرف را	در قلم نسخ کش این حرف را

زخم کن یعنی بشکن لعبت شنگرف را مراد فلکست از سرخی شفق و بعضی کواکب نیر سرخ رنگ اند و نسخ مسوخ کردن و زائل کردن و قیل معنی النقل و هو تحویل الشئ بمکان الامکان و این در کشف ست در قلم نسخ کش یعنی دور کن دنیا را ترک ده و لوح

دست برین قلعه قلعی بر آر	پای درین ابلق ختلی بر آر
تا فلک از منبر خرگهی	خطبه کند بر تو بشاهنشهی

القلعه حصار بالای کوه و القلعی گفت باعتبار آنکه سپید است که آسمان دنیا از مروارید است آنکه سبز مینماید از عکس کوه قاف ست و کوه قاف از زمرد ست و زمین محیط ست که از زمین سوی فلک تصاعد میکند و قلعی قلع کننده یعنی قالع فرا و باشد ابلق روزگار را ز سبب تفاوت یا دو رنگی شب و روز گویند دست بدار ای ترک ده یا درین ابلق ختلی بر آر یعنی پا در امر تاض خود کن تا بوی ترک ده و فلک خطبه دانائی تو کند و ختلی منسوب بختلان ختلی ختلانی هم گویند و نور الله مرقده

کار تو باشد علم انداختن	کار من ست این علم افراختن

خواجه خطاب با اهل دنیا میکند علم افراختن یعنی دعوی بزرگی کردن و لاف زدنست و علم انداختن عبارت از ترک و تجریدست و له نور الله مرقده

آدمیم رشک ملک میکنم	دعوی ازان سوی فلک میکنم
قیمتم از قامتم افزون ترست	دورم ازین دائره بیرون ترست

این ابیات خواجه در علو فطرت خود میگوید اگرچه مدح نفس مذموم است که گفته اند من مدح نفسه فقد ازدری نکوهیده است اما در وقت تعریف در هنگام حرب مدح نفس خود جائز است مانع النفس لو الحرب معذور و مذمت شعر است که در قسم فضل در ایام مدح خود کنند برای تعریف ذات و اظهار فصاحت چنانکه ملک الکلام خاقانی گوید شاعر مبدع منم خوان معانی مراست + ریزه چین من بود عنصری رودکی + و حکیم سوزنی راحی گوید بخل ضحاک و من فریدونم + مکرمت ملک و من سلیمانم + مرده راز مدیح زنده کنم + زنده را از هجا بمیرانم + و فصیح الفصحا انوری دارد بیت سوار نظم مرا گر بود ذباب گذشته سپهر نظیری و صابری عنق آن و سید شرف الدین حسن ناصر گوید بیت وانکه چنان که قوت عین ما بین بر هم شاه میوه دل شهر او چیدم + دریاچه ابر بار دگر شد زگوهرم + چون گشت روشنش که چه پاکیزه گوهرم سیاست جگرش یافته است گفت یعنی از حشت و رعب سیاست مگر حشتی و لفظی یافته است که نهایت زیاده میگوید دله نور الله مرقده

روز دگر نیک ترش آزمود	بر درم قلب همان سکه بود

ضمیر عاید بر حجام و قائل و فاعل آزمود خلیفه بر درم قلب حجام همان سکه التماس وزارت عادی بود و درم قلب و مغشوش بیان است و از نور الله مرقده

کار چو بیرونقی نو در برد	قصه بدستوری دستور برد
هر چه که آید ز قضا بر سرم	سنگ زند بر سر و بر گوهرم

الرونق اول چیزی و فروغ و سیمین فرات دمی در روشنائی صبح قصه بدستوری قصه حجام دستوری خصوصیت مشوره با دستور کرد و دستور وزیر است وزیر هارون الرشید یحیی خالد برمکی و فضیل پسر او بود دله نور الله مرقده

گفت وزیرا ایمنی از الم	آب سگ گنج ست مگر پای او
چونکه رسد بر سر آن پادشاه	کو ز قدمهای نخستین بگردد
گر نبود گردن گریز بیان	ورنه قدمگاه نخستین مکن

ایمنی از رامی او یعنی از بلای او زدن دیگار او ایمنی گو ز قدمهای نخستین بگرد از محلی که می ایستاد بگو کز واستادی قدمهای نخستین مکن یعنی حجت در بندگاه نخست بقدمهای صبر کنند تا گنج بیرون آید وله نور الله مرقده

تا قدمش بر سر گنجینه بود ‌ صورت شاهیش در آئینه بود

ضمیر در حجام عائدست در آئینه بود یعنی آشنه حجام را مناسب ست وله رحمه الله

گنج نظامی که طلسم افگن ست ‌ سینهٔ او صاف دلی روشن است

گنج مدفون حکما طلسم داشته بودی تا کسی نتوانند برد و نشان طلسم خود باز مانده این گنج علم و حکمت بر عکس آنست افگنندهٔ طلسم ست هر که خواهد برد و در مصراع ثانی بیان آن گنج ست وله

گفتار اندر ختم مخزن اسرار

صبحگه صد صباح ای دبیر ‌ چون قلم از دست شدم دستگیر

کین نمط از چرخ فزونی کند ‌ با قلمم بوقلمونی کند

الصبح صبوحی از دن و بامداد و نزدیک کس آمدن و صبح انکه صبحا ای قلیه صباحا صبحک الله یعنی در صباح گفتیم ای دبیر دبیر کاتب ست از دست شدم ای رفتم و چون قلم از دست بگذارند از کار ماند دستگیر یعنی معونت کن و النمط طریق الطریق یعنی آن نمط و صنع جدید من بلوی مرتبه از چرخ فزونی کند و چرخ با قلم من بوقلمونی کند و بوقلمون حرباست و آن آفتاب پرست ست یعنی در پیرو انگوید آن خیه شمس که دو رنگ رنگ گرد اینده یعنی چرخ بلند از سخن عالی من چون من چون حربا رنگ رنگ گرداند یعنی از خجالت وله رح

زین گهر الماس که بگداختم ‌ گزلکی از بهر ملک ساختم

الماس کنایت از معانی لطیف و باریک ست و گزلک کارد خرده و ملک ممدوح خود فخر الدین بهرامشاه گوید یعنی از حاصل الماس گفتار این معانی گزلک ای کتاب مختصر یعنی مخزن اسرار را بنام ملک ساختم و گویند صدا و استاد از الماس حل کرده شمشیر و کارد را آب دهند چنان در حدت شود که آهن را ببرد

و له نور الله مرقده

کاهن شمشیر که در سنگ بود	کوره آهنگر هم تنگ بود

میگوید از الماس معانی کزلک ساختم شمشیر نساختم سبب آنکه کاهن شمشیر که در سنگ بود و آهنی که از و شمشیر سازند در سنگ بود و از سنگ بیرون آوردن استحالت دارد و اینجا از آهن معانی بدیع مرصع بطرب جدید بیشتر در رعایت تناسب کنایت و استعاره و تشبیه و علامت بدیع معانی و صنائع دیگر و این مجموعه بدشواری دست داده مراد از سنگ الفاظ معنوی است همچنین کوره آهنگر هم تنگ بود و کوره آتش که آهنگر است که در آن آهن را گرم کند و اینجا مراد از کوره طبیعت ناظمه و فیاض است و آهنگری شاعری یعنی طبیعت من مشغول ریاضت و مجاهده بود که خواجه نظامی علیه الرحمه چهل چله نشسته است و با خضر علیه السلام ملاقات در مجلس بسیار شده و عشره معاش داشت معذرت میکند که ازین سبب نتوانست شمشیر ساختن کزلک ساختم یعنی کتاب مختصر پرداختم مطلب آن دارد که چهار کتاب دیگر ساختم بنام ملک مذکور و له نور الله مرقده

دولت اگر همدمی ساختی	بخت بدین نیز همی پرداختی

همدمی یعنی مساعد بودی بدین تصنیف همی پرداختم اگرچه نصایح است یعنی عمر در طاعت و قناعت بسر کردمی و همدم در تحصیل غواص اند که هر دو دم برابر دارند یعنی چون برابر گیرند هر دو را برابر نتوانند داشت یکی را بزنجیر بسته در دریا فرو دارند تا مروارید ها کشیدن لآلی مردم همان دم دم گیرد دیگرانه نشینند بجز آنکه دم این گرفته شود بگوید تا حال آن مردم را از آب برآرند هر چه بدست افتاده باشد از لآلی و صدف گرد آورده در توبره اندازد و بیرون آرد و گر ازین دیرتر برآرند هلاک گردد و له نور الله مرقده

در دلم آید که گنه کرده ام	کین ورق چند سیه کرده ام

یعنی عمر درین صرف شده اگر موعظت است اما نسخه گناه است در تسوید این اوراق که متابعت است استعاره کنایت از سیاهیست امیر خسرو در غرة الکمال دیده را کردم سپید و نامه کردم سیاه [illegible]
بی پایان ظلمات رسیده و له رحمة الله علیه

آنچه درین حجله خرگاهی است | جلوه گری چند سحرگاهی است

حجله پرده که برای عروس بندند و مراد از حجله عبارت و استعارات و تشبیهات و امثال صنایع است و مراد از عروس کتاب مخزن الاسرار و چند سحرگاهی است یعنی چند سحرگاه معدود در بین مشغول و جلوه گری شده ام و عادت شعراست بیشتری در وقت سحرگاه در شاعری ساحری کنند تا از زمین و نفاست وقت سحر خوب تر آید آن وقت خلو معده و خلوت و فکر نیز ست وله رح

زین بره می خور چه خوری دودها | آتش درزن بنمک سودها

زین بره اشارت بدین کتاب است که بره بریان کرده و پخته نیز لذیذ و نافع باشد چه خوری (حسی و معنی) دودها در تصنیف خود چه دود و چراغ خوردی تا شفقت پختن سخن چه بینی که آن چنین پخته و لذیذ تر آید آتش درزن بنمک سودها نمک سوده کباب قدید اند که قدید پخت و بد گوار باشد خاصه قدید خشک است (مخست) نان بر سر سیری مخوره سیر مخورت و اپس تشود از دهن و دیر مخورت در اول و در آخر شب و روز که آب قدید و خورش سیر مخورت وله نور الله مرقده

پیش رو آهستگی پیشه کن | گر کنی اندیشه نه اندیشه کن

پیش رو یعنی بمطالعه مخزن اسرار کن اما آهستگی پیشه کن یعنی بتامل و معنی بخوان تا بر دقائق و صنائع معانی لطیف واقف گردی و اندیشه که کنی نیک اندیشه کن تا بغوامض مطلع گردی مهمل و (فقط) بیندازی وله نور الله مرقده

هر سخنی کز ادبش دوریست | دست بر و مال که دستوریست
و آنچه نه از شرع برآرد علم | گر همه آن حرف در وکش قلم

هر سخن از سخنان مخزن اسرار که از ادب یعنی از شاعری علم و هنر دور است دست بر و مال یعنی محو کن که رخصت است و آنچه خارج شرع است اگرچه رخصت است آن حرف هم همه در آن قلم درکش یعنی محو کن وله رح

گر نه درود او سخن دادمے | شهر بشهرش نفرستادمے
این حرم کرد چنین پایه بست | جمله اطراف مرا زیر دست

گر نه در و یعنی مخزن اسرار دادی سخن نه دادمی چنانکه شرط ادب و شاعری آنچنان بود نه دادمی در اطراف عالم نقرش دادمی این عطر فهم اشاره بر گنجه و اطراف است گر چنین پای بست توجیه کلام است که خواجه متمکن و فی قلبی تمکن نداشت و در عراق رفتن هم نمیدادند و جمله اطراف مرا از پی دست از جهانگیری سخن مانع ملوک اطراف خراسان شده بودند رحمة الله

گفت زبانه نه زپی نسب — چون ز همان چند نشینی بجنب

زمین حرکت ندارد و زمین آنرا گویند که پهلو نشینند و بیا نتوانند خاست و جنب پهلوست خواجه از کثرت مجاهده و مراقبه زمین شده بود قدس الله سره

بکر معانیم که همتاش نیست — سدره باندازه بالاش نیست

نیم تنی تا سر زانوش هست — از سر آن بر سر زانو نشست

صفت فضل خود میکند که بی همتا و بی نظیر است و سدره سدرة المنتهی است که بر آسمان چهارم است بکر معانی من در علو مرتبه از سدره بالاتر است و در بعض نسخ صدره بصاد مهمله است یعنی جامه باندازه بالاش نیست یعنی معانی دقیق که مرا در دل گذشت در غایت دقت بود و کسوت الفاظ بر قامت معانی لائق آن حاصل نشد معنی دیگر آنکه تشریف و تخصیص انصاف خلق بر اندازه فصاحت من نیست نیم تنی با سر زانو که هست یعنی از سبب زمین مراتب نیم است نصف اسفل از فرد و زانو بنجیر دار سر آن بر سر زانو نشست یعنی با هتمام تمام کرده والله اعلم بالصواب.

بود حقیقت بشمار درست — بیست و چهارم ز ربیع نخست

پانصد و هشتاد و دو افزون بران — از که هجرت شده تا این زمان

بار خدایا بکرم عفو کن — جمله گناهان ز تو صاحب سخن

وانکه بود طالب این نظم خوش — بر خط جرمش قلم عفو کش

عفو بفرما هی از و جرم و عیب — و آنکه بفرمود نوشتن بلطف

بنده راجی که مر این را نبشت — عفو کنش جرم و عطا کن بهشت

تمت

خاتمة الطبع

افتتاح شرح سخن بحمد ایزدی سزاست و سر لوح دیباچهٔ کلام به سفیدهٔ نور محمدی آرایش دادن سزا
پس بعد شرح طرازان نکته سنج و گره کشایان معانی مشکله بناخن فکر ارجمند در حجاب استتار سیاه
که درین ایام فرخنده و آغاز همایون انجام شرحی نادر کار آمد انشای روزگار در حل معانی عویصه مقاله
مستفیضان قابل یادگار نامش **ظهور الاسرار** که شرحیست برای متن متین مثنوی **مخزن الاسرار**
نظامی از تصنیفات ماهر علوم و واقف فنون رمز شناس فن نکته پرداز سخن مولوی **ظهور الحسن**
سهسوری بن محمد کلیم الله بن عظمت الله که از اولاد سید ابو الحسن عرب حسنی الحسینی ست هر چند نسخهٔ
منقول عنه این شرح که خیلی کهنه زمان بود و تاهم بمقامها مخدوش لیکن تا امکان بشری بصحت پرداخته شد
مگر در دیباچهٔ منقول عنه بجای نام مصنف دو سطر از آب رسیده که بخط دیگر بود که از اصل خط قلم
منقول عنه تفاوتی بین داشت چونکه منقول عنه مرسلهٔ مولوی محمد نور الحسن صاحب متخلص به
قاهر رئیس موضع کرن پور ضلع بجنور همان صورت بود لهذا بدان حالت گذاشته شد
که حقیقتش مدرک نشده و نسخهٔ دیگر هم دستیاب نگردیده که بمقابله اش تحقیق نام مصنف می شد
و بسبب تبدل خط و اشتکاک و اثبات عبارت بجاے نام مصنف پرده از روی راز می شود اما
این قدر بر زبان آوردن غیر مصلحت نبود که لاریب شرح منقول عنه از تصنیفات یکی از معتد بهاے
کاملین است و بخیالات عالی بالاترین مگر باعث مشکوک بودن مقام نام مصنف احتمالی دارد که
اظهارش قابل اشتباه و آگهی ناظرین است و بسن بحمد الله که شرح مذکور الصفات که شرح نادر بود بسوی
ارباب شوق را باعث طبع رغبت بنابران بار دوم بماه جولائی ۱۸۸۵ع مطابق ماه رمضان سنه ۱۳۰۲ هجری
بمقام لکهنو محله حضرت گنج در مطبع نامی منشی **نول کشور** صورت انطباع یافت خداوند کریم بکرم
پیرایهٔ قبولیتش بیاراید بمنه و کرمه

مثنوی نیرنگ عشق - معروف بہ مثنوی غنیمت
مصنفہ مولانا غنیمت -
مثنوی تشتہ چشم - مصنفہ مولوی محمد مقیم ...
مثنوی نالۂ منظور - مصنفہ مولوی منظور احمد -
مثنوی شکرستان خیال - مع رسالۂ خوان نعمت -
مثنوی زلالی - مصنفہ ابو الحسن تخلص زلالی -
مثنوی دل آرام - معروف بہ چشمۂ عرفان -
مثنوی زاد المسافرین - مصنفہ ملا حسین واعظ -
مجموعۂ نوادر نظم - یعنے مجموعۂ مثنوی و مثنوی
از کلام اساتذہ شعرائے متقدمین -
مثنوی در صفت بنگالہ - مثنوی معراج الخیال -
از کلام تجلی - مثنوی قضا و قدر - از طالب آملی
ایضاً دیگر - مثنوی قضا و قدر - و مثنوی رزمیہ
از میرزا صائب - مثنوی قضا و قدر -
مثنوی در صفت حلم از سلیم -

قصص نثر و فارسی وغیرہ

شبستان عشرت - معروف بہ عجیب القصص
نادر فسانہ بعبارت رنگین مانند بہار دانش ہی
مصنفہ منشی بخت سنگھ -
نگار دانش - لب لباب عیار دانش کمال عمدہ
انتخاب ہی -
عیار دانش - مصنفہ شیخ ابو الفضل
علامی بن شیخ مبارک -
انوار سہیلی - تحشی اسکے مضامین پر عمل کرنا

ناوا قفون کو دانا بناتا ہی - سراپا انسانیت کا جا بجا تا
ہی مصنفہ ملا حسین واعظ -
مفرح القلوب - جیتک و منک کا قصہ ترجمہ
ہندی کتاب ہیتو پدیس -
بہار دانش - کلان و اصح خوشخط صاف چھاپہ
صحیح مصنفہ منشی شیخ عنایت اللہ -
ایضاً خرد " "
سہیل یمن - مصنفہ مولوی رفیع الدین کیل

اخلاق و تصوف

گلستان محشی خرد - از حضرت مصلح الدین
سعدی شیرازی -
ایضاً - متوسط قلم مجتبی
ایضاً - مع فرہنگ و جدول رنگین -
ایضاً - جوب قلم جلی -
گلستان مترجم - ترجمہ اردو لفظ بلفظ
شرح گلستان - نادر شرح از ملا محمد اکرم ملتانی
ایضاً مسمی بہ ریاض رضوان - شرح از مولوی ریاض علی
ایضاً - مسمی بہ خیابان - شارح حضرت
سراج الدین علی خان آرزو -
تضمین گلستان سعدی - مصنفہ منشی ہرگوپال تفتہ
گلستان حکیم قاآنی - بجواب گلستان حضرت سعدی
اسی طرز و روش کی مصنفہ حکیم قاآنی المعروف
بہ میرزا حبیب شیرازی -
بہارستان جامی - بجواب گلستان ایضاً از ملا
عبد الرحمن جامی -

لوائح جامی - حکایت دلپذیر مذاق تصوف -
خارستان محشی - کیمیا بکتاب بنظم و نثر
معنا ہم پہلو سے گلستان ہے سعدیہ باب میں مصنفہ
ملا مجد الدین خوافی -
اسرار الاولیاء - اسمین بائیس فصل ہیں اور ہر
فصل میں انحاء اقسام رموزات اہل اللہ کا ذکر
از حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج -
اخلاق محمدی - فضائل علوم وغیرہ کا ذکر
چالیس باب میں مصنفہ مولوی محمد علی یزدی -
مصباح الہدایت - ترجمہ عوارف مشتمل بر
ذکر مبادی و اصول طریقت اہل تصوف مترجمہ
حضرت محمود الکاشانی -
مصباح التہذیب - باسم تاریخی حکایات
نصائح مصنفہ شیخ کمال الدین -
صد پند سود مند لقمان الحکیم مع چار رسائل
جلی قلم خوشخط -
رسالہ سعادت نامہ - رسالہ خواجہ عبید اللہ
انصاری - رسالہ تحفۃ الملوک - رسالہ
منہاج العارفین -
رسالہ ہدایۃ المومنین الی سلسلۃ الصالحین
نادر کتاب مصنفہ ابو الخیر مولوی منیر الدین مشہدی
مطالب رشیدی - رموزات فقر و تصوف
ارشاد تراب علی کاکوروی -
سرور الفیاد - شرح قصیدہ بانت سعاد
مصنفہ مولوی حاجی عبد الحافظ محمد نذیر -

پند نامہ عطار - نصائح رموزات تصوف مصنفہ
حضرت شیخ فرید الدین عطار -
کیمیاے سعادت - جو جامع شریعت و حقیقت
ہے مصنفہ امام محمد غزالی رحمۃ اللہ -
اخلاق جلالی - محشی مصنفہ ملا جلال الدین
دوانی رحمۃ اللہ علیہ -
اخلاق ناصری - مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی -
اخلاق محسنی - درسی متداول از ملا حسین
واعظ کاشفی -
گلشن اسرار - رموز تصوف کا بیان مصنفہ مولوی
انور علی رحمۃ اللہ علیہ -
می باید شنید - لب لباب رموز و نصائح حکیمانہ
مصنفہ مولوی رفعت علی رفعت -
فتوح الغیب - مصنفہ حضرت شیخ الوقت
محی الدین سید عبد القادر جیلانی مع شرح فارسی
شاہ عبد الحق دہلوی -
مکتوبات امام ربانی - تین جلد میں مع رسالہ
رد روافض و رسالہ مصطلحات حضرات صوفیہ
اسمین مکاتیب و ارشادات حضرت مجدد الف ثانی علیہ
۱ - جلد - میں ایک سو تیرہ مکتوب ہیں جمع کردہ
شاہ یار محمد بموجب ارشاد حضرت -
۲ - جلد - تالیف شاہ عبد الحق -
۳ - جلد - تالیف شاہ محمد نعمان -